

# چشم انداز

چشم انداز

روشنفکری و روشنفکرستیزی ( ناصرپاکدامن ) - یک لایه  
(مصطفی شاعیان) - درباره روشنفکر ( رفیق محید ) -  
تعریف ، وضعیت و مسئولیت روشنفکران ( گروهی از  
روشنفکران فرانسوی و مجارستانی ) - نظام اقتصادی و  
ساخت اجتماعی درعشایران ( الف . ه . کشاورز ) -  
افسانه یک اولتیماتوم ( تورج اتاپکی ) - سالهای  
گورباچف ( ناصرشاهنگ ) - الوجیزه ( علی حمدانی ) -  
غروب اول پائیز ( اکبر سردورآمی ) - دخترروپاهای من  
( بولات آکوجاوا ) - ایران : دردانشگاهها ( م . درجزی ) و  
اشعاری از اسماعیل خوبی ، م . پیوند ، بتول عزیزپور ،  
ه . شاهد ، سعید یوسف ، احمد ابراهیمی و ح . رحیمی .

۳

پائیز ۱۳۶۶

Češmandáz

no 3 Automne 1987

30 Fr F

# چشم‌انداز

در این شماره :

۱	ناصرپاکدامن	روشنفکری و روشنفکرستیزی
۱۱	مصطفی شاعیان	یک لایه
۱۵	"رفیق مجید"	درباره روشنفکر
۱۹	گروهی از روشنفکران فرانسوی و مجارستانی ترجمه مسعود اسدی	تعریف، وضعیت و مسئولیت روشنفکران
۳۹	الف. ه. کشاورز	نظام اقتصادی و ساخت اجتماعی در عاشر ایران
۵۴	تورج اتابکی	افسانه یک اولتیماتوم
۶۹	ناصرشاهنگ	سالمهای گورباچف
۸۷	علی حمدانی	الوجیزه فی شرح علی "الردیه"
۹۳	اسماعیل خوبی	در قایب از نگاه (شعر)
۹۴	م. پیوند	دو شعر
۹۶	ستول عزیزپور	سه شعر
۹۷	ه. شاهد	نگاه خیرچین (شعر)
۹۸	سعید یوسف	سه شعر
۱۰۰	احمد ابراهیمی	با دافره (شعر)
۱۰۲	حمیدرضا رحیمی	حیرت (شعر)
۱۰۴	اکبر سردوزآمی	غروب اول پاییز
۱۱۴	بولات آکوجاوا ترجمه آرش بیروز	دختر رویاهای من
۱۲۷	م. م. درجی	ایران: در دانشگاهها
۱۳۱		جند توضیح و تصحیح
		صفحه آرایی از تیرداد کوهی. خوشنویسی ها از حمیدرضا رحیمی.

## روشنفکری و روشنفکرستیزی

ناصرپاکدامن

در این شماره متن کوتاهی می خوانیم از مصطفی شاعیان (رفیق طاهر) در تعریف روشنفکر. این نوشته گوشه‌ای از بحثی است در مردادماه ۱۳۵۲ میان رفیق طاهر (شاعیان) و رفیق مجید درباره تعریف روشنفکر. نوشته کوتاه دیگری، "درباره روشنفکر، بحث با رفیق طاهر"، موضع رفیق مجید را در این زمینه روشن می کند. این دو نوشته برگرفته شده از مجموعه‌ای است که سه متن دیگر آنرا تکمیل می کند: "نگاهی به درباره روشنفکر" پاسخ مصطفی شاعیان به نوشته رفیق مجید در تاریخ ۱۶ مرداد ۱۳۵۲، "درباره روشنفکر (۲)" ایراد به نظریه رفیق ط. پاسخ رفیق مجید به ایرادات و انتقادات مصطفی شاعیان در تاریخ ۲۴ مرداد ۱۳۵۲ و بالاخره "نامه‌ای سرگشاده به رفیق م"، در زمینه درباره روشنفکر ۲ از مصطفی شاعیان به تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۵۲. نوعی مناظره کتبی در در شرایط زندگی مخفی میان دو مبارزی که شیوه مملحنه را در پیش گرفته بودند. متاسفانه محدودیت صفحات "چشم انداز" چاپ همه این مجموعه را اجازه نمی دهد، ولی با همین دو تکه هم می توان تا حدی با جهان اندیشگی کسانی که مادام تا نه بر آن بودند تا با مایه گذاشتن از جان خود بین بست اندیشه و عمل سیاسی را در هم بشکنند، آشنا شد.

در پی این دو مطلب، پاسخ گروهی از روشنفکران مجارستانی و فرانسوی را می خوانیم به پرسشنامه‌ای درباره تعریف روشنفکر و وظائف و مسئولیت‌های وی. مجموعه این مطالب، اگر نه بر همه، که بر جنبه‌هایی از مسئله روشنفکر و روشنفکران روشناسیایی می اندازد و چه بسا که توشه‌هایی شود اندیشیدن در این زمینه را. شاید هم این اندیشیدن را به این همه نیازی نبود: آنچه بر ما گذشته است و آنچه بر ما می گذرد خود می توانست انگیزه و بستری گردد چنین اندیشیدنی را.

وقتی این سطور را می خوانیم چند هفته‌ای از آن روز یکشنبه گذشته است : یکشنبه‌های مثل همه یکشنبه‌های دیگر ، ۲۹ شهریور / ۲۵ سپتامبر . در گوشه‌ای از این دریای متلاطم مهاجرت و تبعید که نه من درست می دانم کجا و چه‌جا ، نه شما ! در لوس آنجلس ، دشت شهری برپهنای دشتی ، به دعوت کمیته‌ای ، گروهی گرد آمده اند به اعتراض به سفر خا منه‌ای به نیویورک . برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل . هیچ تصویری از چگونگی برگزاری این حرکت اعتراضی ندارم . می خوانم که جمعیت به قیاس با گذشته‌ها ، کم نیست ، و قطعاً مه را حدود پنج بعد از ظهر است که می خواهند بخوانند . در این میان ، یکنفر اعلامیه‌هایی پخش می کند و بعد هم روی لبه پیاپی رود ، خود را به آتش می زند . در اعلامیه / اعلامیه می خوانیم که : " هرگز نمی‌دانم که دلش زنده شده عشق .. شبت است در جریده عالم دوام ما " و بعد " به عنوان اعتراض به حضور خا منه‌ای جلاد در سازمان ملل متحد ، و نیز اعتراض به سیاستهای خارجی اولتراراست دولت ریگان و همچنین اعتراض به عملکرد هرا لود جوجه فاشیستهای شاه الهی ... خود را به آتش می کشم . " و اکنون در میان چشمان حیرت زده و نگران ، مردی می سوزد : " نیوشا ، " عاشق ، دردمند ، منتقد " .

اطلاعیهای را که امروز می‌توانستیم ما است می خوانیم : سراسر درداست و فریاد و اعتراض و سرشار از امید و زندگی : " دروغ گفته‌ام اگر بگویم که نمی ترسم و نیز اگر مدعی شوم که هدفم شهادت است ... یک لحظه فراموش نخواهم کرد که زندگی چقدر زیباست ... اگر ما هنرمردن را ندانیم هرگز هنر زیستن و عشق ورزیدن را کامل فراموش خواهیم گرفت ... " . هم عشق است و دلدادگی و هم در جستجوی دنیایی از شهروان کنده از محبت و دوستی . هم دردمندی از رنج دیگران و هم همدردی با ایشان . و بالاخره خود را مسلح به سلاح انتقادی بیند . منتقد آمده و زیسته در " دنیای کتاب " . کلام . نوشته . " خود را به آتش می کشم " . نه حزب الله و نه شاه الله . نه جنگ و نه ظلم و بیداد . و به دیدار " نبرد کوچک با آتش " می رود . چهره نیوشا ، چهره روشنفکر معترض است . مشعلی ساخته از خود سوخته . و این نه نخستین است و نه واپسین . حتی اگر نا مهای سرشناسان را به قلم بیاوریم فهرست بلندی می شود . هر یک به نوعی و از گوشه‌ای نظام مستقر را به مقابله برخاسته اند ، هل من مبارزی گفته اند چرا که " تم این گفته چند خواب در چشم ترم می شکنند " و ایستاده اند که " درختان ایستاده می میرند " .

اما کارنا مهر روشنفکر به این روشنی نیست که با همین چند سطر تکلیف امر تعیین شده باشد . تنها هم عنوان کتاب آل احمد را به یاد تیاوریم که " در خدمت و خیانت روشنفکران " . چرا خدمت ؟ و چرا خیانت ؟ و اصلاح روشنفکر ؟ می بینید که داستان بیخ دارد . وجهی به واحدی علیه این رده از حیوانات ناطق .

از جنبین به وضوح حقارت آمیز کلمات " روشنفکر " و " روشنفکری " بگذریم که امروز از همه قلمها جاری است . " روشنفکر تار یا " را هم از یاد دنیبریم و ترکیبات دیگر " روشنفکر " را : " روشنفکرانه " ، " روشنفکر بازی " و باز هم خود روشنفکر ، که همه

پیام آور نفرت و بیزاری و دست کم تحقیرند . و این پدیده‌ای اتفاقی نیست . هیچ پدیده اتفاقی چنین تداوم و عمومیت نمی یابد .

دیروز بهترینش آن تمثیل بی نمک بود در آن فیلم آنزما تها که روشنفکر ، آدمی دیده می‌شد چراغ گرد سوز بر سر . به سخره که فکرش روشن است ، " روشن " به هر تلفظ و چه بسا به تلفظ لوطی های کوچه باغی خوان ! و با فیلسوف شفا می . که علت العلل نا آرا میاها و اعتراضات دانشجویان دانشگاههای ایران را ، نه ظلم و بیداد نظام آریا مهری که قصور روشنفکران و استادان می دانست : اگر اینان به جای غریزگی ، به توضیح و تبیین و توجیه " انقلاب سفید " می پرداختند و " پیام انقلاب " را به گوش و چشم دانشجویان و جوانان می رساندند دیگرندای اعتراضی بر نمایی خاست و هلهله و شادی بود که از " انقلاب سفید " استقبال می کرد .

قصور روشنفکران را تنها فیلسوف شفا می به رخ نمی کشید . او در اینجا و با این کلام ، بیان کننده منویات دولتیایی بود که خود نیز خاموش نبودند و در روشنفکرستیزی از ممیزی و سانسور و تهدید و سرکوب و زندان هم یاری می گرفتند . دیروز شاه بود و امروز خمینی ( البته می اینکه بخوا هم از این دولوزتین " شاه و شیخ " درست کنم برای حلقوم ملت ایران . که این بازی با کلمات است و مواظب باشیم که ردیف سازی را جانشین تحلیل سیاسی نکنیم . پس به هر کدام جدا جدا " صلوات " . و گاهی کلمات قصار از حد تصور می گذرد . مثلاً نجا که فرمود : " دانشگاه مرکز فحشاء است " . حتما نگفت " فاحشه خانه " که فصاحت عربی را با نجاست فارسی قاطی نکرده باشد و از ظنین دو پهلوی کلمه در زبان اعراب استفاده کرده باشد . در هر حال جل جلاله . " وبلغ الطی بکماله ، کشف الدجی بجماله ... " اما شاد و روشنفکری از شاه و خمینی می گذرد . از چپ چپ شروع می شود تا راست راست می رود . در داخل هست در خارج هم هست . فقط " ایران و جهان " نیست که نا نش را می خورد . همه می خورند . " روشنفکر خواری " ضیافت پر شکوهی است . همه حضور دارند . مثلاً عاقد قرارداد کنسرسیوم و حسابدار حکومت کودتای ۲۸ مرداد . در این باره که " مردم گناه سقوط ایران را به گردن روشنفکران می اندازند " می فرمایند : " روشنفکران ما با بخش بزرگی از این پریشانی مملکت را بردوش دارند . " ( ایران ، بحران ، خفقان ، قیام ، گفتگو با دکتر علی امینی . از پیری اسکندری . پاریس بی تاریخ ( ۱۹۸۳ ) ، ص ۱۲ ) . البته در این گفتگو هم ایشان با اینکه فرست می کند هم از مارشال پتن و وثوق الدوله دفاع کند و هم از ممدق گله که چرا به توصیه ایشان خودکشی نکرده است ، مجالی ندارد که معلوم کند که گناه خشن و پر داختن " خاطرات " جد امجد ایشان ، علی امین الدوله ، به عهده کدام دسته از روشنفکران است و یا اینکه طرفدار لیباب هم شده بفرمایند که بالاخره چگونه بوده است حکایت آن وجهنا چیز چند میلیون دلاری که در فردای کودتای ۲۸ مرداد به همت ایشان لین دست و آن دست شد ؟ ببخشید . اینها فضولیهای روشنفکرانه است !

امروزه این روشنفکرستیزی پدیده‌ای عام است و بنا برین با شواهد و امثال

فراوان . و از هر قماش ، و فوریه حدی است که کم کم معلوم می شود که علت العلل همه مصائب همین موجود حراف بیکاره است . همچنانکه دیروز در وقوع هر قتل و برای کشف قاتل می گفتند که جای پای زن را پیدا کنید امروز هم دریافتن علت هر مصیبت اجتماعی می گویند دنبال روشنفکر بگردید . پس چه نشسته اید که کنار کار اوست . لمن و نفرینش کنید . " افشاکن ، افشاکن " و بعد هم به گوشه ای بخزید و حتی فراموش کنید که از خودتان بیسردگی من خود چه کاره ام ؟ چه کرده ام ؟ حتی اگر صاحب قلم و اثر هم باشید و سخندان و سخنران و شیرین زبان و یا اینکه با تصویر و صوت و تحریر ابداع فکر هم کرده باشید و یا آفریده های فکرو اندیشه را تولید و توزیع و ترویج کرده باشید باز هم مطمئن باشید که شما روشنفکر نیستید . روشنفکر آن دیگری است آنکه " نه " می گفت . " نه " می گوید . نق نق می کند آنهم درست سربزنگاه . و بنا برین عیش همه را منقض می کند !

اما شما هم روشنفکرید . مشکل هم اینجا است . روشنفکرید با قلقلکهای دیروزتان و با ترس و شیبهای امروزتان . هم آفریننده صمد روشنفکر بودو هم همبازی سامانتا و هم آنکس که امروز از محکمه " محاکمه سینما رکس " ، روشنفکر را مجرم اصلی بیرون می آورد . ( نگاه کنید به : پرتونوری علاه : نقی برتمایشتا مه " محاکمه سینما رکس " ، ماهنامه اندیشه ، ۱۲ - ۱۱ ، تیر - مرداد ۱۳۶۶ ، ص ص . ۸ - ۱۱ ) و همچنین نیوتافرهی : آیا روشنفکران ایران خیانت کرده اند ؟ رایگان ، شماره ۹۷ ، سال پنجم ، اردیبهشت ۱۳۶۶ ، ص ص . ۷ - ۳۶ ) .

اینهم یک جور روشنفکراست . چرا که روشنفکر هم انواع دارد . و آن نوعی را که کارش توجیه و تبیین طبقه ، حزب ، فرقه ، سازمان و تشکیلات و حکومت و دولت است گرامشی " روشنفکر ارگانیک " نامیده است . حیثیتش به صورت ارگانیک به حیات طبقه ، حزب ، فرقه و ... وابسته است ؛ در خدمت آنهاست . این نوع روشنفکر همیشه بوده است . امروز هم هست . دیروز قصیده می گفت و چه بسا خوب هم می گفت . از بهار شروع می کرد که بالاخره فلان قلشن حاکم ، امیر یا سلطان را به عرش اعلی ببرد و همه را به سکوت و اطاعت دعوت کند . امروز هم همان وظیفه را به عهده دارد .

روشنفکر ارگانیک از حد مصلحت گویی پا را بیرون نمی گذارد . ملاح و مصلحت صاحبان قدرت است که از زبان او جاری می شود . روشنفکر ارگانیک شوکر حاکم است و نه شوکر بیادمان ؛ خطاب سلطان محمود به ابوریحان بیرونی هم بیان همین معنی است ؛ " یا بیوریحان ! اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی ، نه بر سلطنت علم خویش " . و صاحب چهار مقاله اضافه می کند : " بیوریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است . در حق و باطل یا اوباید بودن و بیوقوف کار او را تقریر بیاید کرد . " ( نظامی عروضی ، چهار مقاله ، به تصحیح محمد معین ، ص ۹۴ ) . از بزرگمهر " حکیم " هم نقل می کنند که " به موجب آنکه انجام کارها معلوم نیست ... پس موافقت رای ملک اولیتر است ... " و بعد

هم سعدی این دوبیت را اضافه می کند :

خلاف رای سلطان رای جستن  
اگر خود روز را گوید شیبست این  
به خون خویش با شد دست شستن  
بیاید گفتن اینک ماه و پروین

این روشنفکر تقسیم کار سیاسی را نه تنها قبول که مقبول می دارد ؛ خیلی هم خوب است . اگر تا بحال چنین بوده ، باید ازین پس هم این چنین بماند . حاکمان خیلی هم خوبند . شاید تنها عیبشان این بوده که مشا و رخوب نداشتند ( افسانه " خودش خوب است و اطرافیانش بد . تقصیر از اینهاست " را چند هزار بار شنیده اید ؟ ) این عیب هم که دیگر با آمدن " خدمتگزار " بر طرف شده . برای روشنفکر ارگانیک آرمان همیشگی ، استبداد منوره است ؛ حاکمی قدرتمند اما حرف شنو . گوش شنوایی برای رهنمودها . پس توجه کنید که نقش " ارگانیک " ممکن است نقش دست دوم نباشد و به یک صورت هم ایفا نشود . و فیه انواع و درجات . از انواع آن ، یکی علامه است که وجودش حکایت از دانشدوستی حاکم می کند . زینت المجالس بزرگان است و مرهم درد عوام الناس ؛ چشمان که به رویش می افتد آرام می گیرند ، احساس غرومی کنند و زبان به ستایش می گشایند که به یمن حکام زمانه از چنین بحر العلومهای لایتنهی هم محروم نمانده اند و از این راه مهر حاکمان بر دل محرومان می نشیند و با دست کم تشکین خاطر پیغامی می کنند . علامه سیاست گریز است و تنها خود را وقف معنویات کرده است ؛ هرنفسی که فرومی بسرد آکنده از فرهنگ است و چون برمی آورد مالامال از دانش و هنر .

کار روشنفکر ارگانیک بالا هم می گیرد تا آنجا که کم کم خود یک پای قدرت می شود ؛ و چه بسا اقل قدرت شود . محمد علی فروغی ، مولف " سیر حکمت در اروپا " ، مترجم افلاطون و دکارت ، مصحح " یوستان " و " گلستان " و نویسنده " نامه به فرهنگستان " روشنفکر بود . کارنامه روشنفکریش ازینهم سنگینتر است . همو که پیش از آنکه مبعوض و خانه نشین شود ، بارها مقام وزارت رضا خانی را داشت در شهریور ۱۳۲۰ ، به نخست وزیری برگزیده شد و در انتخاب میان جمهوریت و سلطنت ، این دومی را برگزید و دورانی را پای به ریزی کرد که بالاخره در بهمن ۱۳۵۷ به پایان رسید . فروغی تنها نیست . در همین دوران ، تقی زاده هم هست و بعد هم علی اصغر خان حکمت و رضا زاده شفق و دیگران هم . پیشترها هم قاشم مقام ، خواجه نظام ، خواجه نصیر و ... بوده اند تا بوذرجمهر حکیم و کسانی هم پیش از او .

نوع دیگر " روشنفکر ارگانیک " ، نوع رایج و شناخته شده آن ، مبلغ و مروج است . نظریه پرداز قدرت وقت و بعد هم مبلغ و مروج " کلام راستین " یعنی کلام صاحبان قدرت . پیاپی هست که باید آن را به گوشه راساند و در دلها نشانند . این رسالت این نوع روشنفکر ارگانیک است . بیرون از زمان و مکان ، همیشه و همه جا ، " تا آخرین نفس " باید تبلیغ کرده و نوشت ، گفت ، صلاداد و نیاید جانب دوست / دولت / سازمان / تشکیلات را رها کرد . همواره در خدمت قدرت ، وزار و نزار در برابر آن . که می کشد هر جا که خاطر خواه اوست . دیروز آن یک و امروز این یک .

کافیست که بگوئید ملاح و مصلحت حاکمان چنین می طلبید و نظریه پردازی آید یا حتی خودش بومی کشد. و از راه می رسد سازبناخته، خودباخته، سرسپرده، پرمدها، پادو و موس موس کن. ارگانیک "نظریه پرداز"، فرصت طلب و این الوقت نیست. کار ازینها گذشته. ضعیف النفس، عملی ظلم و دستبوس، این روشنفکر ارگانیک، نوکر حاکم است و نه نوکر بامعنا. و هیچ چیز مستقل از میل و اراده حاکمان وجود ندارد. اگر آن انواع دیگر، ارگانیکها، بی زینت الحالی می شوند و بیامیزی قدرت و مشاور و خدمتگزار آن، این یکیها مشاطه قدرتند. نشسته اند که همه چیز را توجیه کنند. در این میان، بدبحال آنکس که دل به این توجیهات نیندود و حیواناتی هم بزند. اینان مستحق آتش جهنم قدرتند و لیاقت حبس و شکنجه و اعدام را دارند. باید ریشه کن شوند. به این ترتیب است کسسه ارگانیک نظریه پرداز، همکار و همراه ما تا ماری و جرمها ندوارتشد نصیری و سرپای مختاری از کار درمی آید. همکاری با سرکوب و سانسور و اختناق، در ذات این روشنفکر ارگانیک است. "نظریه" او هم حرفی جزین نمی زند. مگر نه اینست که این نظریه ثابت می کند که آنچه موجود است خوب است و روز به روز هم بهتر می شود پس هر کس که این سخن را قبول ندارد عنصرنا مطلوبی است و شایسته "سوازش" و "تمشیت". ارگانیک نظریه پرداز، جاده صاف کن است.

در زمانه ما مظهر ارگانیک نظریه پرداز، احسان طبراقی است. کلافی دوسر. که خودش همدما دمی است بر صحت این کلام لاجوردی که در جمهوری اسلامی "محسب دانشگاه" است. "طبراقی در زندان خمینی اسلام آورده است، یک سرش راه را از "کراهه" و "بیراهه" و "گمراهه" تمیز داده است و حاله قدرتی خدا و در پرتو لطف امام امت، چنان "والفالی" می گوید که عرش هم به تکان درمی آید و آن سر دیگرش چنان زندان لاجوردی را وصف می کند که هشت بهشت امفهان حسادتش می شود (کارنامه این خدا داد خان را باید از قلمش. لنگرانی خوانند در چند شماره از کیهان، در هفته های نخست پس از اعتصاب بزرگ روزنامه ها در آغاز زمستان ۱۳۵۷).

نیمی از طبراقی از آن کمیته مرکزی می آید: بر طمطراق، غلط انداز، زبان باز، متظاهر، لفاظ که این منم ظا و وس علیین شده که همینطور راه می روم و دیالکتیک می ریزم و از در رسیدن حکومت پرولتاریا خبر می دهم. مشاطه ام دیروز کمیته مرکزی را و امروز جمهوری اسلامی را. و هر دو را بالعاب آخرین کشفیات علمی و به استناد بزرگترین علمای بزرگترین کشورهای جهان. نه دیروز عیسن خیالم بود که چه می گذرد و نه امروز. همینقدر که علم بیرون بزند خوبست که حکایت از "حقانیت تاریخی" حاکمان می کند. شما هم بیایید. به "کراهه" نیفتید. "صراط مستقیم" آنجاست که من هستم: دیروز در آن فرقه ملحدان و امروز در این دسته مومنان (تصویر طنزگونه ای از این سرکلاف را در "خدا داد خان" جلال آل احمد می توان خواند. تصویری است از حدود سالهای ۱۳۲۶ و چاپ شده در مجموعی

داستانهای کوتاه "زن زیادی".

نیمه دوم طبراقی، دیروز خود را به آب و آتش می زد که "و امصیبتا چه نشسته آید که فلسفه انقلاب سفید را مارکسیستهای سلطنتی تدوین می کنند و در حالیکه این تاج افتخار زینبند همجمنی است که هم "غربت غرب" را می دانم و هم "از آنچه خود داشت" خبر دارم. و امروز دست و پا یکویان در میانه میدان، سربلند دارد که این انقلاب اسلامی را من نویده ام. خاطراتی که هست؟ "آنچه خود داشت" همین است! این میانه اگر مقصری هم باشد البته روشنفکرانند که منفی باف و نطق نقو، زر می زنند و صحبت از خفقان و سرکوب و سانسور می کنند و "دموکراسی" می خواهند. غافل از اینکه "دموکراسی" غربی است و "آنچه خود داشت" ما یا آریا مهرانست و یا نابامام "عج".

طبراقی کوس رسوایی روشنفکرهای ایرانی را بر سر بام جهان می زند تا نه تنها غربیان بلکه روشنفکران جهان سوم هم از تجربه آنها "درسهایی بیاموزند": روشنفکران ایران الگوی توسعه افراطی شاه را به زیر سؤال نبردند فقط او را انتقاد می کردند" که چاره ایشان آزادی سیاسی نداده است. خیال می کردند که اگر خود جای شاه را بگیرند اوضاع بهتر می شود... این روشنفکران کیستند؟ یا جها نوظنان که ارزشهای غرب را می پذیرند و بی روشنفکران مارکسیست که این دسته اخیر شریک و همپایزی و همپالکی روشنفکران مارکسیست غربی هستند و املا آدمهایی هستند عموماً بی ریشه در خانه و بیگانه با خودی. به همین علت هم هست که از سی سال پیش به اینطرف، زندگی آنها اگر نه در برابر جوجه های اعدام که در اطاق کله های مخروبه در تبعید غرب به پایان می رسد در همین حال که برای تمدنهای غربی "منابع اطلاعاتی" تولید می کنند! این غریزه ها، از حقوق بشر هم دم می زنند غافل از اینکه خلقها فرهنگهای متفاوت دارند و پس حقوق متفاوت. حقوق خلقها را باید محترم شناخت و در برابر آن، حقوق بشر معنایی ندارد (لوموند، ۲۲ اوت ۱۹۸۶). پس اگر می بینید که در آن گوشه دنیا، خمینی/خلخال/لاجوردی و شرکاء حلقوم انبیا بشر را می جوند و ضمیر و کبیروزن و مرد را به طایفه می کشند بدانید که با استفاده از حقوق خلقها است که در آفرینش از حقوق بشر برتر آمدید. و طلوات. و بعد هم خمینی رهبر. و قند مکرر.

با این شعبده بازی است که ارگانیک طبراقی یک تنه و یکبومی خواهد همه را کاراته کند (از "غرب" گرفته تا "حقوق بشر")، توجیه کند (این "خشونت" اسلامی که "نا مفهوم" و پس مظلوم مانده است) و بی ارزش و اعتبار (موجودی را که یا جهان وطن است و بی ریشه و یا چپ زبان است و بی ریشه: در کشورش طعمش زندان و اعدام و در تبعید هم مفلوک و خیرچین و جاسوس)!

روشنفکرستیزی نقد و انتقاد نیست. نقد کار روشنفکری، کار روشنفکران را محک می زند تا ضعف و قوت آن روشن شود. ذات اندیشه، نقد است و روشنفکران را اندیشه کار است. اندیشه کاری، دنیای بریدن و باز بریدن است. پرسش و

پرش و پرش . و چرا و چگونه و اگر ، شاید و یا زهم چرا ، دنیایی معلواز " مسئله و " مسئله ها " و تلاشی همواره در فراهم آوردن نه یا سخ که یا سخ ها ، دنیایی بیرون از جزمیت و حتمیت : هر لحظه نگران که کجای کاریم و چرا و کجا می رویم و باز هم چرا و چگونه ؟ . پس نقد کا رمایه روشن فکری است . آنجا که نقد نباشد روشن فکری به انحمارستان پیش گویان و حزم اندیشان درمی آید . فرهنگ بی نقد ، فرهنگ نسیسه است . یعنی متاع بازار حای در بحران .

اما روشن فکریستیزی ، نقد روشن فکری نیست بلکه نقد موجودیت روشن فکری است : حاصل کار روشن فکریست که به نقد کشیده می شود موجودیت خود است که محکوم و مطرود می شود . روشن فکریستیزی نفی روشن فکری می جوید که سرچشمه فساد است : " اعدام " ، و اگر نه دست کم " افشا باید گردد " . اینان مشتکی بیکاره اندا سیر دل دنیای کلمات ، بریده از واقعیات ، دودل و حیران میان " این کنم یا آن کنم " و با لآخره جدا از " توده ها " و " زخلق " ! .

این روشن فکریستیزی دوسرچشمه اصلی دارد : نخبه گرایی و یا خلق گرایی . آن یک جاشنی جهان بینی فاشیت مآب و این یک نغمه چنگریان افراط کار . به قول رژی دیره ، روشن فکریستیزی نقطه تلاقی و توافق تندروان چپ و راست روان فاشیستی است و در اینجاست که دست چپ افراطی با صدوهشتاد درجه " تحول " به آغوش دست راست افراطی فرومی رود . و با بالعکس .

برگزیدگان اسم خود را دارند : ما تافته ای هستیم جدا یافته . چرا که همه چیز را همه کس نمی توان ندیداند . حرفهایی هست در حد شعور خواص و حرفهای دیگری هم در حد شعور عوام . قضا یا رانبا پیدا هم قاطی کرد . خواص خودشان می فهمند که چه می کنند . عوام فقط باید بدانند که خواصی هستند که اینهمه چیزهای ظریف و بی بدیل ( مثلا معنای بطن هفتم یا هفتم فلان متن مقدس ) و البته دور از فهم عوام را می فهمند پس شکر گزارا بشید و افتخار کنید به " چنین مغزهای گنبد های " !

روشن فکر / برگزیده چندین سرگردن از همه بلند تراست و چندین فرسخ هم جلوتر می رود . اما اصلا پیشناز نیست چرا که در راهی که او می رود کسی نمی تواند گام بردارد . برگزیده " نژاد برتر " است . اوست که می فهمد " هزار نکته با یک ترمز " کجاست . این حرفها از شعور و فهم دیگران می گذرد که طاقش را ندارد .

برگزیدگان برگزیده اند و پس در دیگران ، و از جمله در " با ملاح روشن فکران " ، به خواری و تفرعن می نگرند . بی اجازه ایشان نباید کاری بشود . برای برگزیدگان روشن فکر ، سکه قلب است و می خواهد با تشبیهات مذبحها به فرهنگی " بیسواد " ذاتی خودش را در برده . نهان کننده از علم چیزی می فهمد و نه از حکمت و فلسفه . همه کارهاش فضولی است و زبان درازی . آدم بیفایده و بیحاصلی است . نه مفسر و و زبان راست ؛ و این یعنی که من ، برگزیده ، مفیدم و صاحب صلاحیت و پیر حاصل و توانا . به این ترتیب روشن فکریستیزی نخبه گرایی ، ریشه کن کردن کسار روشن فکری را می جوید . جهان روشن فکری ، تفرجگاه خواص است یا درهایی بسته بر

روی عوام کالانعام . آنکس که چنین نکند شایسته نفرت و حقارت همیشگی بزرگان اندیشه و فکر راستین و البته بسیار عمیق ، است !

اگر نخبه گرا ، روشن فکر را اعراب بی محلی می دانند که می خواهد در میان خواص جایی دست و پا کند ، خلق گرا ، روشن فکریستیزی خود را با استدلال دیگری شروع می کند : ستایش نبوغ خلق به عنوان تنها سرچشمه حقه و حقانی فهم و شعور و درایت و حکمت . و بعد هم عدالتخواهی و برابری طلبی . " خلق " ، " مردم " ، " توده " یکدست و یکپارچه علیه نا برابریها برخاسته است و لغو و نفی " امتیازات " را می طلبد . روشن فکر هم مظهر امتیازاتی است که به چشم می خورد ( سواد ، تحصیل ، عنوان علمی و و ) و هم رفتار و کردار و گفتاری دارد که از دیگران به راحتی متمایز می شود . به این ترتیب است که در فضای خلق گرا یا نه ، روشن فکری تبدیل می شود به مظهر مسلمنا برابری : و این نا برابری را بهیچ وجه نمی توان توجیه کرد : مشتکی بیکاره و حرفا ف و و راج و میرزا بنویس که امانده می فروشند و در قیل و قال درس و بحث و کتاب زمان می گذرانند . پس روشن فکریستیزی یعنی یکی از سرچشمه های نا برابری را خشکاندن .

و بعد هم روشن فکر کامل نفاق است . بیشتر می خواستیم " همه با هم " راه بیفتیم که روشن فکر آمد . حالا استدلال می کند ، دلیل می آورد ، منطق می جوید ، تجزیه و تحلیل می کند . و این هم تجزیه می آورد و هم تحلیل می برد . روشن فکر تفرقه انداز است و وحدت شکن . پس باعث ضعف خلق می شود یعنی قدرت ضد خلق را بالامی برد : پس ضد خلق است و عامل دشمن . ازینرو روشن فکریستیزی یعنی دشمن زدایی . عملی لازم و ضروری واجب برای تامین صلاح و نجاج و رستگاری خلق .

به این ترتیب " خلق گرایان " و " برگزیدگان " جنبه واحدی تشکیل می دهند علیه روشن فکران . در عمل تفاوت میان این دو گفتار همواره با رزم و مشخص نیست : در گفتار خلق گرایان سخنان برگزیدگان را می توان یافت و در استدلال ایشان ، مصالح استدلالی آنان را .

روشن فکریستیزی برگزیدگان با نقد روشن فکر ، از برگزیده مدح می کند . پس این روشن فکریستیزی بر اساس خود ستایی ( و خود فریبی ) استوار است . کار اندیشه ، کاری بزرگ است و کار بزرگ ، کسان بزرگ می خواهد که فارغ و آسوده خود را به این کار بزرگ وقف کنند و دست به هیچ سیاه و سپیدی نیالیند . و راس این سیاهها ، سیاست است . نفرت از سیاست ، خصمه برگزیدگان است . روشن فکران خاصه از آنرو نیز محکومند که در سیاست دخالت می جویند : روشن فکر " حیوان سیاسی " است ، به باغ وحش ارسالش کنید .

خلق گرا هم دخالت روشن فکران در سیاست را محکوم می کند چرا که چنین دخالتی با بحثها و جدلها و گفتگوهای که به دنبال می آورد ، فضا را مسموم می کند ، بحث حق و حقوق و نمایندگی و دموکراسی و و را مطرح می کند و اینهم مانعی است برای تجلی " اراده پرشکوه خلق " . روشن فکری خواهد مهنه را داشته باشد و در مهنه بودن او یعنی بیرون راندن توده از مهنه و خلق خلق از حضور مستقیم در

سیاست!

به این ترتیب روشنفکرستیزی عاقبت، سیاست زدایی را به دنبال می آورد. سیاست زدایی یعنی عدم دخالت در سیاست. و یعنی اطاعت از دولت و قدرت وقت. روشنفکرستیزی یعنی در خود فرو رفتن، خودراستودن، تهاجم را به کناری زدن و از پای نشستن.

باز هم به این ترتیب می بینیم که روشنفکرستیزی همه روشنفکران را هدف ندارد. ارگانیکها بسیار خوبند، زینت المجالسها هم. روشنفکرستیزی، ستیز با جموشی و سرکشی روشنفکران است. روشنفکر مطیع و سربزیر نوکر حاکم وقت است یعنی اصلا سیاست را خواری ندارد. دیروز برای آن یک قصیده می سرود و امروز این یک را می گوید که "به جای حاکم شقی نشسته مردمستی". "نه یک، نه صد، هزارها!" پس او نیست که هدف تقدیر روشنفکران است. چرا که او "کارگزار" است و مثل همه کارگزاران، مشکل گشای همه دست اندرکاران و حکومتگران.

هدف انتقاد از روشنفکر، روشنفکرانتقادی است: آنکس که نمی پذیرد، با قدرت جموشی می کند، می خواهد حاشیه نشینی کند و چه بسا، فریاد می زند و در حال می خواهد بگوید که ما نیستیم، قدرت را نمی پذیریم. و از همین لحظه است که بیکار می شود. حراف. مرد حرف و نه مرد عمل. بیسواد. علت بدبختیها و اگر نه علت العلل آنها. روشنفکر مطیع دست افزا قدرت است و قدرت دست افزا خود را گرامی می دارد. پس نقدا از روشنفکر یعنی نقدا از روشنفکر سرکش و مسدح روشنفکر مطیع. روشنفکرستیزی یعنی ستیز با پرسش و بیکار.

این معجون غریب که روشنفکر با شدا ز کجا آمده است؟ کیست وجه کاره است که این چنین جنبه واحد روشنفکرستیزی را می طلبد؟ پاسخ این پرسشها را به بعد بگذاریم.

## يك لايه

رفیق ظاهر (مصطفی شعا عیان)

### یکم

- ۱- هر جا معه، کشوری، و همه جا معه، جایی به طبقات بخش می شوند: طبقات.
- ۲- لایه (قشر) بخشی از طبقه است.
- ۳- روشنگران لایه اند: لایه روشنگران.
- ۴- پس روشنگران بخشی از طبقه اند. پس روشنگران لایه ای از طبقه اند. روشنگران طبقه.

۵- هر لایه ای نسبت به طبقه ویژه خود دارای خودویژگیها بیست. و به شوندهمین خودویژگیهاست که از طبقه تمیز داده می شود. به گفتاری دیگر: هر نمودی بشوند بودی است. و پس هیچ چیزی نمی تواند نمودی ویژه داشته باشد، هر آنچه بودی ویژه نداشته باشد. و از آنجا که لایه روشنگر نمودی ویژه نمودی لایه ای دارد به ناچار دارای بودی ویژه و یا دارای خودویژگیهایی نسبت به طبقه است که بدان نمود ویژه ای می بخشد. نمودی که انگیزه مشخص شدن آن در طبقه می شود.

۶- خودویژگی لایه روشنگر طبقه از طبقه در چیست؟

خودویژگی لایه روشنگر طبقه از طبقه بر روی هم در دو زمینه است: الف- در زمینه تولیدی. ب- در زمینه سیاسی. به ژرفترین و گسترده ترین معانی: از فرهنگ گرفته تا شورش.

۷- خودویژگیهای لایه روشنگر طبقه از طبقه در زمینه تولیدی در چیست؟ خودویژگی لایه روشنگر طبقه از طبقه در زمینه تولیدی در این است که لایه روشنگر در تولید شرکت مستقیم ندارد و طبقه با شرکت مستقیمش در تولید شرکت مستقیم می شود. یعنی ریشه تعریف طبقه در پیوستگی و شرکت مستقیم آن

است در امر تولید، و ریشه، تعریف لایه - هر لایه‌ای که می‌خواهد باشد باشد - گواه خود ویژگی لایه از طبقه است، در همین است که لایه در امر تولید شرکت مستقیم ندارد. و پس لایه‌روشنگر نیز همچون هر لایه، دیگری خود ویژگی تولیدیش، از طبقه در همین نداشتن شرکت مستقیم آنست در امر تولید.

۸- ولی خود ویژگی لایه، روشنگر طبقه از طبقه در زمینه سیاسی.

در این زمینه می‌توان لایه، روشنگر را به ما ننهاد موزگار طبقه تعریف کرد. یعنی لایه، روشنگر به طبقه می‌آموزد که برای رستگاری و پیروزی خود درستی‌زده، طبقه‌ای به کدامین فرهنگ مسلح شود یا نشود، از کدامین راه رود یا نرود، کدامین شیوه را برگزیند یا نگزیند...

۹- آیا لایه، روشنگر خود بی‌نیاز از آموزش است؟ و آیا روشنگران ذوات برگزیده‌ای هستند که دم‌خدا بی‌درنهایتان دانش و خردی آسمانی را فرود میدهند و آنها به پشتوانه، این "فیض روح القدس" که همواره "مدد می‌فرماید" است که توان آموزش لایه را دارند؟

نه. خاستگاه لایه، روشنگر، خود طبقه، زندگی طبقه‌ای و ریشه‌های مادی تاریخ و جهان طبقه‌ای است. روشنگران فرآورده‌های خود طبقه و زندگی طبقه‌ای‌اند. طبقه و زندگی طبقه‌ای، خود روشنگر خود را می‌آفریند. منتها سبب روشنگران آن عناصری - آن لایه‌ای - هستند که در میان انبوه طبقه بهتر و زودتر به سود و زیان، و به سرشت و راه رستگاری طبقه‌ای می‌برند. پس از این آموزش از طبقه و زندگی طبقه‌ای است که لایه، روشنگرنا یستگی آموزش لایه را به دست می‌آورد و همین است یکی از خود ویژگی‌های روشنگر طبقه از طبقه.

۱۰- این راه هم بی‌غنا نیست که روشنگر - همان‌گونه که خود طبقه - چنان پدیده‌ای نیست که میزان دانش و آموزش از طبقه همواره پاپا یا (ثابت) و به یک اندازه باشد. لایه، روشنگر نیز لایه‌ای پویاست: همراه تاریخ و زندگی طبقه‌ای می‌برد و درست از همین روست که روشنگران طبقه در زمانها و شرایط گوناگون تاریخی و مادی بسته به نیازها و آزمونهای تاریخی طبقه، شیوه‌های گوناگونی را برای رستگاری طبقه به طبقه می‌آموزند. بدینسان لایه، روشنگر نیز پدیده‌ای تاریخی است. چنین نیست که روشنگر همواره کامل و بدون اندکی کاستی باشد و درست به وارونه آن است: چنین است که لایه، روشنگر نیز نیازمند تکامل است. و از همین روست که فرهنگ طبقه یکبار برای همیشه ساخته و کامل نمی‌شود.

## دوم

۱۱- آیا جایابی انفرادی از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر شدن یا ناشدن، کدامیک است؟

جایابی انفرادی از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر شدن نیست و نه ناشدن. ۱۲- جایابی انفرادی از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر خود به خود گواهان است که سرشت طبقه‌ای را زاده شدن در این یا آن خانواده تعیین نمی‌کند.

۱۳- پس پرسیدنی است که سرشت طبقه‌ای را چه چیز تعیین می‌کند؟

سرشت طبقه‌ای را زندگی طبقه‌ای تعیین می‌کند. زیرا اگر درست است که آدمی بدانسان می‌اندیشد که می‌زید، آنگاه اینهم درست است که زندگی طبقه‌ای، و نه زاد جای خانوادگی، اینست آنچه‌ها زنده، نهاد طبقه‌ای آدمی است.

- اگر نگرانی نبود نمی‌فرودم که نهادها نیز طبقه‌ای‌اند. و پس همراه با طبقات زاده می‌شوند، همراه با طبقات زندگی می‌کنند و همراه با طبقات می‌میرند. ۱۴- پس روشنگران یا آن طبقه، با یستگی ندارد که خاستگاه خانوادگی نیز همان طبقه بوده باشد. روشنگران یا آن طبقه می‌توانند خاستگاهی خانوادگی بیرون از طبقه‌ای که اینک روشنگر آن است داشته باشند.

۱۵- ولی همین که عنصری به هر دلیل، به هر رو از طبقه‌ای کنده شد و به درون طبقه‌ای دیگر گام نهادن دوز زندگی و راه آن طبقه را پیمود، آنگاه چنان عنصری، عنصری از آن طبقه‌ای خواهد شد که هم‌اینک زندگی و راه آنرا می‌پیماید. ۱۶- برای طبقه، کارگر نیز داستان به همین سان است. با یستگی (ضرورت) ندارد که روشنگر طبقه، کارگر در خانواده‌ای کارگری نیز زاده شده باشد. روشنگر طبقه، کارگری می‌تواند زادگاهش خانواده‌ای ناکارگری باشد، ولی خود خردمندانه به سوی طبقه، کارگری آورده باشد و روشنگر طبقه، کارگر شده باشد. در چنین صورتی، چنین عنصری دیگر عنصر طبقه‌ای نیست که در آن زاده شده، عنصر طبقه کارگر است. عنصر روشنگر.

## سوم

۱۷- به هنگام جستجو و ساختن "تعریف" برای پدیده‌ها نمی‌شود. زیرا درست نیست - که همواره به دنبال تعریف‌هایی گشت که با همه پدیده‌ها خوانا باشد مگر اینکه آن تعریف دربارهم پدیده‌های هم‌نهاد باشد، و نه هم‌واژه.

۱۸- در تعریف‌های طبقه‌ای نیز داستان به همین گونه است. در تعریف‌های طبقه‌ای نیز نمی‌شود. زیرا درست نیست - که همواره به دنبال تعریف‌هایی گشت که دربارهم پدیده‌های هم‌نهاد خوانا باشد مگر این که آن طبقات خود هم‌نهاد باشند، و نه هم‌واژه.

۱۹- نهاد دوگوهر طبقه، کارگر زن‌ها دوگوهر دیگر طبقات به یکبار هرجاست. ۲۰- پس نمی‌شود. زیرا درست نیست - که برای طبقه، کارگر و روشنگر آن چنان تعریفی را یافت که درست همان تعریفی باشد که با دیگر طبقات و لایه‌های



روشنگر آنها خواناست بدین دستاویز که طبقه<sup>۴</sup> کا رگر نیز به هر دو "طبقه" است و لایه<sup>۵</sup> روشنگران نیز به هر دو "لایه" است. این همانندی همانندی واژه‌ی است، و نه همانندی گوهرین.

۲۱- در شماره ۶ که سخن درباره<sup>۶</sup> خودویژگیهای لایه<sup>۷</sup> روشنگر طبقه بود این خودویژگی در دو زمینه یاد شد: تولیدی و سیاسی. در زمینه<sup>۸</sup> تولیدی گفته شد که خودویژگی لایه<sup>۹</sup> روشنگران طبقه در شرکت مستقیم نشان دادن این لایه در امر تولید است. و در زمینه<sup>۱۰</sup> سیاسی در آموزشگاه<sup>۱۱</sup> روشنگر. این هر دو خودویژگی درباره<sup>۱۲</sup> همگی طبقات بهره‌کش به یکباره درست است. در آغاز زندگیشان کمابیش، ولی درباره<sup>۱۳</sup> طبقه<sup>۱۴</sup> کا رگر برای همیشه درست نیست. در دوره<sup>۱۵</sup> های آغازین زندگی طبقه<sup>۱۶</sup> کا رگر درست. و با کمابیش درست است. و در دوره<sup>۱۷</sup> فرجامین زندگی طبقه<sup>۱۸</sup> کا رگر به یکباره نا درست است. دوره<sup>۱۹</sup> میان دوره<sup>۲۰</sup> ای است که این دگردیسی (استحاله) پویه<sup>۲۱</sup> تاریخی خود را می‌گذراند تا به یکباره تاریخش به سر آید. و چرا؟

۲۲- در شماره ۵ گفته شد که لایه<sup>۲۳</sup> طبقه<sup>۲۴</sup> را بشوند خودویژگیهایش می‌توان از طبقه<sup>۲۵</sup> تمیز داد. ولی خودویژگی چیزی در درون چیزی دیگر، خودگواه نا هماهنگی و ناپیکار چگی ناب آن چیز است. و طبقه<sup>۲۶</sup> کا رگر بشوند یکیزگی از خودستیزی طبقاتی به ناچار طبقه<sup>۲۷</sup> ای یکپارچه ناب نیز بایستی باشد. و پس بایستی که در ده خودویژگیهای درون طبقاتی به یکپارچگی ناب دگرسان شود. و طبقه<sup>۲۸</sup> کا رگر به چنین یکپارچگی نابی خواهد رسید. به چه سان؟ بدینسان که:

۲۳- در نگاه نخست چنین به چشم می‌آید که دورا<sup>۲۹</sup> به بیشتر در پیش پای طبقه<sup>۳۰</sup> کا رگر نیست؛ با طبقه<sup>۳۱</sup>، به یکپارچه روشنگر- با همه<sup>۳۲</sup> خودویژگیهایش- خویش شود و با روشنگر، به یکپارچه طبقه<sup>۳۳</sup> شود. ولی پوشیدن این هر دو راه به بن بست می‌کشد. زیرا اگر طبقه<sup>۳۴</sup> موبه موهمی خودویژگیهای روشنگر خویش را بپذیرد پس پیوستگی از تولیدگسسته می‌شود. و این نشدنی است. و اگر روشنگر موبه موه طبقه<sup>۳۵</sup> شود، به ناچار جایگاه آموزش را از دست می‌دهد. و اینهم نشدنی است. راه سومی هست که طبقه<sup>۳۶</sup> کا رگر آن را می‌پوید: طبقه<sup>۳۷</sup> خودویژگیهای روشنگرش را می‌گیرد بی آنکه خودویژگیهای خود را رها کند. و لایه<sup>۳۸</sup> روشنگر نیز خودویژگیهای طبقه<sup>۳۹</sup> را می‌گیرد بی آنکه خودویژگیهای خود را از کف بدهد. بدینسان طبقه<sup>۴۰</sup> روشنگری می‌شوند. و بدینسان است که فراز روشنگری طبقه<sup>۴۱</sup> کا رگر، فرود طبقاتی آن نیست. فراز روشنگری طبقه<sup>۴۲</sup> کا رگر فرازی است که طبقه<sup>۴۳</sup> کا رگر خودویژگیهای روشنگری را نیز به خود پیوست می‌دهد. ●

رفیق

۱۳۵۲/۵/۱۴

## درباره<sup>۴۴</sup> روشن فکر

رفیق مجید

در بحثی که بین من و رفیق طا هر درباره<sup>۴۵</sup> معنی روشن فکر در گرفت چکیده<sup>۴۶</sup> نظر من این بود: در مطبوعات بازاری فارسی روشن فکر بمعنی آدمی است که سطح آگاهی او از دیگران کمابیش بالاتر است. البته واژه<sup>۴۷</sup> "روشن فکر" هم در زبان فارسی از نظر معنی لفظی و ظاهری به این معنی نزدیک است اما باید به یاد داشت که کلمه<sup>۴۸</sup> روشن فکر فارسی معادل کلمه<sup>۴۹</sup> "انتلکتوئل" اروپایی است و در نوشته<sup>۵۰</sup> ها و مباحثات مارکسیستی به این معنی به کار رفته است. کلمه<sup>۵۱</sup> "انتلکتوئل" نیز از نظر مارکسیسم دارای معنی مشخص و دقیقی است که اینک شرح می‌دهم:

مارکسیسم معتقد است که در جامعه<sup>۵۲</sup> اشتراکی نخستین، کار (منظور کار از نظر فیزیکی یا به عبارت دیگر عمل نیست، بلکه منظور کار از نظر اقتضای است.) فکری از کار بدنی جدا نبوده. بنا بر این طبیعی است که تقسیم کاری هم در این مورد (کار فکری و کار بدنی) نمی‌توانسته وجود داشته باشد. اما در جامعه<sup>۵۳</sup> برده داری، کار فکری از کار بدنی جدا می‌شود و تقسیم کار نیز در این زمینه به وجود می‌آید: کار بدنی مخصوص برده<sup>۵۴</sup> ها می‌شود و کار فکری مخصوص برده<sup>۵۵</sup> داران (البته عده<sup>۵۶</sup> ای از برده<sup>۵۷</sup> داران). در جامعه<sup>۵۸</sup> فئودالی نیز کار فکری فقط در انحصار فئودالهاست و کار بدنی هم مخصوص رعیتها<sup>۵۹</sup>. در جامعه<sup>۶۰</sup> سرمایه داری، کار فکری را یک قشر مخصوص از طبقه<sup>۶۱</sup> بورژوازی انجام می‌دهد که اگر چه افراد این قشر از طبقات مختلف آمده<sup>۶۲</sup> اند اما به هر حال اکنون جز بورژوازی به حساب می‌آیند. کار بدنی هم که در جامعه<sup>۶۳</sup> سرمایه داری مخصوص کارگران است. در جامعه<sup>۶۴</sup> سوسیالیستی نیز کار فکری از کار بدنی جداست. کار فکری را گروه<sup>۶۵</sup> عظیم دانشمندان و هنرمندان و تکنوکراتها و بوروکراتها که چنانکه بعداً شرح خواهیم داد آخرین بقایای بورژوازی هستند، انجام می‌دهند. اما در جامعه<sup>۶۶</sup> کمونیستی کار فکری و کار بدنی در یکدیگر تلفیق می‌شوند: کارهای ساده، تکراری و الگوار به ماشین داده می‌شود و فقط

کار همراه با خلاقیت برای انسان باقی می‌ماند و دیگر تقسیم‌کار فکری و بدنی معنی ندارد. کار همراه با نوآوری بی‌راک‌انسان انجام می‌دهد هم‌فکری است و هم‌بدنی.

روشنفکریا "اتلکتوتل" یعنی همین کسانی که از نظر تقسیم‌کار اجتماعی در نظام‌های مختلف برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری و نیز جامعه‌سوسیالیستی کارهای فکری را انجام می‌دهند. بنا بر این از نظر ما رکیسم روشنفکران در جامعه برده‌داری به وجود می‌آیند و جز طبقه برده‌داران هستند، در جامعه فئودالی روشنفکران خود فئودال هستند، در جامعه سرمایه‌داری روشنفکران قشر مخصوصی از طبقه بورژوازی را تشکیل می‌دهند که از معلم‌ساده و دفتر نویس گرفته تا رئیس جمهور را شامل می‌شوند. در جامعه سوسیالیستی روشنفکران آخرین بقایای بورژوازی هستند که با پیدایش زبیر بروند. و در جامعه کمونیستی روشنفکران از بین می‌روند.

در نظام سرمایه‌داری اقشار پائین روشنفکران از سطح زندگی بسیار پائینی برخوردارند. در برخی جوامع وضع زندگی مثلا معلم‌ان حتی از وضع زندگی کارگران هم بدتر است. اما به هر حال در این نظام اجتماعی، روشنفکران از نظر رابطه‌ای که با وسایل تولید دارند، جزو طبقه بورژوازی به حساب می‌آیند. در جامعه سرمایه‌داری، روشنفکران چرخ نظام را می‌چرخانند. اقشاری از این روشنفکران (اقشار پائینی آن) هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فرهنگی با سرمایه‌داری تضاد پیدا می‌کنند. سرمایه‌داری می‌خواهد آنها را به اطاعت کامل خود در آورد و استعدادشان را مهار کند. در نتیجه، آنها گذشته‌زاینکه یا سرمایه‌داری تضاد اقتصادی دارند (سطح پائین زندگی‌شان)، سرمایه‌داری خلاقیتشان را نیز سخت محدود می‌کند. از طرفی هم آنها از نظر فکری و معنوی تحت تاثیر واقعیت بزرگ زمان خود یعنی طبقه کارگر و مبارزانش قرار می‌گیرند، در نتیجه، علم‌عمیان بر علیه سرمایه‌داری را بر می‌دارند. به طرق مختلف به سرمایه‌داری اعتراض می‌کنند. گروهی از آنان مایوس و سرخورده همه‌چی‌سوز زندگی را نمی‌کنند، گروهی فقط به سرمایه‌داری فحش می‌دهند و گروهی دیگر به زندگی و مبارزات نوده‌ها خود را پیوند می‌زنند. این دسته اخیر را "روشنفکران انقلابی" یا "روشنفکر پرولتاریا" می‌گویند. روشنفکران انقلابی به بزرگترین خدمتگزاران پرولتاریا تبدیل می‌شوند. آنها حتی رهبری تکنیکی انقلاب پرولتاریا را به دست می‌گیرند. علم و فلسفه‌ای را که حاصل برخورد تاریخی پرولتاریا با زندگی است جمع‌بندی می‌کنند. دانش و تجربه پرولتاریا را فرموله می‌کنند و خلاصه، به تکنیسین‌های مبارز انقلاب پرولتاریا تبدیل می‌شوند. روشنفکران انقلابی از نظر زندگی فکری و معنوی به طبقه کارگر و

ایدئولوژی او بسیار نزدیک می‌شوند ولی از نظر اقتصادی (را بطنه با وسایل تولید) هرگز به کارگر تبدیل نمی‌شوند. بدین جهت است که همیشه زندگی فکری آنها در خطا انحراف به سوی سوسیالیسم قرار دارد. با بدست از خود مواظبت کنند. آمیزش هرچه بیشتر با توده‌ها و آموختن هرچه بیشتر از توده‌ها تنها وسیله جلوگیری و نیز درمان این انحراف است. روشنفکران انقلابی با پیدایش توده‌ها بیاموزند، آنها را جمع‌بندی کنند و با توده‌ها برگردانند و با توده‌ها بیاموزند... و بهمین ترتیب. می‌گویند تاریخ آزمایشتا همان معنی‌شنا سی است. توده‌ها ماده اصلی سازنده تاریخند و وظیفه روشنفکران انقلابی کار با آنهاست. اگر روشنفکران انقلابی از توده‌ها نیا می‌آموزند، آنچه می‌اندیشند ذهنی‌گرای (سوسیالیسم) صرف خواهد بود. درست مانند شیمی دان‌ی که نتیجه یک آزمایش جدید و مطلقا انجام نشده را حدس بزند و یا تجزیه و ترکیب عناصر را در خواب ببیند و غیره. البته باید به یاد داشت که آموزش از توده‌ها فقط آموزش از توده‌های موجود و زنده نیست. آموزش از توده‌ها در سرتاریخ و آموزش از توده‌های سایر کشورها برای روشنفکر انقلابی حتی اساسی‌تر است.

در جامعه سوسیالیستی نیز روشنفکران وجود دارند. البته در آغاز بنای سوسیالیسم قشار دیگر خرده بورژوازی (تولیدکنندگان مستقل کوچک از جمله دهقانان) نیز وجود دارند ولی این اقشار بزودی از بین می‌روند و روشنفکران به عنوان آخرین بقایای بورژوازی باقی می‌مانند. دولت سوسیالیستی باید سعی کند که با توما تیزه کردن هرچه بیشتر تولید و با لایردن سطح آگاهی و تخصص کارگران از طرفی و کشیدن علم به میدان عمل، بیرون کشیدن روشنفکران از پشت میزبان به داخل آزمایشگاه و کارگاه، با زکدن درهای مدرسه به سوی کارگاه و کارخانه و تملیق آموزش و کار از طرف دیگر، کار فکری و بدنی را به هم هرچه بیشتر نزدیک کند و زمینه را برای از بین بردن روشنفکران فراهم نماید. البته لازم به یادآوری است که سوسیالیسم چون یک مرحله تاریخی نیست بلکه خود جزو دوران انقلاب ویران‌گری است که سوسیالیسم نیز از آن است. همیشه قابل برگشت به سرمایه‌داری می‌باشد. هر خطری هم که جامعه سوسیالیستی را تهدید می‌کند از جانب همین روشنفکران است که تنها قایق بورژوازی در جامعه سوسیالیستی هستند. بدین جهت دیکتاتور پرولتاریا باید همیشه آنها را در کنترل خود داشته باشد و انقلابی‌های مدام فرهنگی با یکدیگرهای برافراشته‌ای را که آنان از آنها رمخدر بورژواگرایانه ادبیات و هنر و غیره برای خود می‌سازند و پیران سازند. دولت سوسیالیستی نیز باید زمینه مادی را - چنانکه گفتیم - برای از بین رفتن روشنفکران هرچه بیشتر مهیا نماید.

البته آنچه در مورد روشنفکران در جامعه سرمایه‌داری گفتیم فقط در یک

جامعه تئیک سرمایه‌داری بود. در جامعه‌های موجود و روشنفکران انتقال‌دهنده فرهنگ نیز هست. اقشار مختلف روشنفکران فرهنگ متضاد (انقلابی و ضدانقلابی) جامعه‌های سرمایه‌داری دیگر را به کشور خود منتقل می‌کنند (بویژه نقش روشنفکران جامعه‌های عقب مانده از این نظر خیلی قابل توجه است). روشنفکران خدمتگزار بورژوازی فرهنگ منحنی بورژوازی جامع دیگر را ارائه می‌دهند و روشنفکران انقلابی، فرهنگ انقلابی توده‌های پیشرو را. انقلابی‌ترین روشنفکران (گروه‌های انقلابی پیش‌تاز) تجربه‌های انقلابی خلق‌های دیگر جهان را بر زمینه تضادهای موجود جامعه خود به توده‌ها انتقال می‌دهند (بیاده می‌کنند)

پاسخ به پرسشنامه‌ای درباره

## تعریف، وضعیت و مسئولیت روشنفکران

درفاصله دوازدهم تا بیست و دوم اکتبر ۱۹۸۰، سمیناری از محققان و دانشمندان علوم اجتماعی فرانسوی و مجارستانی در مانترا فورد مجارستان تشکیل شد. موضوع مورد بحث سمینار، "روشنفکران فرانسوی، روشنفکران مجارستانی در فاصله قرنهای سیزدهم تا بیستم" بود\*. پاره‌ای از شرکت‌کنندگان برجسته این سمینار به پرسشنامه‌ای درباره تعریف، وضعیت و مسئولیت روشنفکران پاسخ گفتند که ترجمه آنرا در زیر می‌خوانید.

لازم به یادآوری است که در چند مورد فقط پاره‌ای ارجاعات به متون لاتینی و ایتالیایی و برخی آسامی خاص، حذف و به جای آنها سه نقطه گذاشته شده است. علاوه بر این، در برگرداندن پاره‌ای از اصطلاحات، به خاطر اجتناب از لغت‌سازیهای بی‌پایه و فرهنگ‌آفرینی کاذب، از لغات و اصطلاحات مرسوم و مانوفیاری گرفتیم مثلاً برای کلمه *Intelligentsia* که در پرسشنامه به معنایی متما یز (روشنفکران) *Intellectuel* به کار رفته، معادل "طبقه روشنفکر" را با علم به اینکه "طبقه" در ادبیات جامعه‌شناختی معنایی مشخص و معین دارد، به ناچار و از سرسام برگزیدیم البته به این امید که توضیحات دقیق پاسخگویان در مورد زمینه تاریخی پیدایش "طبقه روشنفکر" در روسیه قرن نوزدهم و در فرانسه، هرگونه ابهامی را از میان بردارد. مراجعه مجدد به هر سوال، به هنگام مطالعه، هر یک از پاسخها، کمک بزرگی به درک متن خواهد کرد.

\* نام نشان کتابی که این متن از آن گرفته شده به فرارزی است:

Le Goff, J., Köpeczi, B., (eds.). *Intellectuels français, intellectuels hongrois -XIIIe-XXe siècles*. Paris: CNRS, 1985. 324 p.

- ۱- در جامعه مورد بررسی شما، چه گروه‌هایی را می‌شود به عنوان روشنفکر مشخص کرد؟
- ۲- به نظر شما، اجزاء اصلی تعریف روشنفکر کدامند: تحصیلات مدرسه‌ای و دانشگاهی؟ وضعیت شغلی (۱)؟ وضع و موقع اجتماعی (۲)؟ فعالیت خلاقه؟ وجدان گروهی؟
- ۳- چه تغییرات مهمی در وضعیت و نقش و کارکرد (۳) روشنفکران از قرون وسطی تا قرن بیستم پیدا شده است؟
- ۴- آیا شما میان روشنفکران (۴) و "طبقه روشنفکر" (۵) تفاوت می‌گذارید؟
- ۵- به گمان شما روشنفکران در چه عمر تاریخی به مسئولیت جمعی خود در مقابل جامعه خود آگاهی یافته‌اند؟

پاسخها

ژاک لوگوف Jacques LE GOFF

- ۱- به نظر من مفهوم روشنفکر در مورد قرون وسطی صدق می‌کند. با این حال من در این دوره، سه مرحله را متمایز می‌کنم:
- الف- قرنهای پنجم تا هشتم: در این مرحله روشنفکران کاتولیک (۶) هستند که در اندیشه گردآوری فرهنگ روم و یونان قدیم اند تا آن را در خدمت مذهب مسیحی، آنهم در روایت سنت آگوستین به کار گیرند... تناقض درونی آنها مسائل ناشی از آشتی دادن مذهب مسیحی با فرهنگ روم و یونان قدیم بود.
- ب- قرنهای هشتم تا دهم: در این مرحله، در تشکیلات شارلمانی و بعد از آن، روشنفکران وزیران قدرت حاکمند. تناقض درونی آنها تضاد میان منافع کلیسا و منافع قدرت عرفی (غیر مذهبی) است...
- ج- قرنهای یازدهم تا پانزدهم: این چند قرن دوره پیدایش روشنفکر به معنای اخص کلمه است. این پیدایش به گسترش شهرنشینی، به تقسیم کار و به واقعیت‌های اجتماعی، فنی و ایدئولوژیک کارفکری مربوط می‌شود. دانشگاهیان تصمیم‌عالی این روشنفکرانند. مشکل آشتی دادن استقلال اقتصادی و فکری با وضعیت روحانی این روشنفکران، تناقض درونی اینان است...

- ۲- اجزاء متشکله تعریف روشنفکر چنین است:
- الف- گرایش به زندگی کردن از طریق کار فکری،
- ب- کوشش برای پیوند دادن تحقیق و تدریس و تالیف،
- ج- اعلام و بیان (۸) یک نظام ارزشی که در دو اندیشه حقیقت و علم به اوج خود می‌رسد.
- د- گرایش به ایجاد یک شبکه بین المللی،
- ه- آگاهی داشتن به نوعیت و ویژگی خویش.

۳- خطوط عمده تحول روشنفکران از قرون وسطی به بعد از این قرار است:

الف- عرفی شدن (غیر مذهبی شدن) وضعیت اجتماعی آنها،

ب- بیشتر شدن جدایی کار بدی از کار فکری مگر در جنبش‌ها و دورانهای انقلابی:

انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹، انقلاب روسیه و چین در ۱۹۱۷ و ۱۹۲۹ و جنبش همبستگی در لهستان در ۱۹۸۰.

ج- دشواریهای رابطه با قدرت سیاسی که بی‌وقفه و به طور مکرر بروز می‌کند: این دشواریها در برخی دوره‌ها و در برخی کشورها منجر به آن شد که بسیاری از روشنفکران راه تبعید در پیش گیرند (لهستان قرن نوزدهم، آلمان دوران نازی، ایتالیا در دوره فاشیسم، اسپانیا و پرتغال در دوره فرانکو و سالازار، دیکتاتوریهای آمریکای لاتین در قرن بیستم، شوروی و کشورهای اروپای شرقی در دوره استالین و پس از آن).

د- در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، داشتن یک موقعیت دوپهلوی و مبهم در برابر رسانه‌های جدید: روزنامه، کتاب و سپس رادیو و تلویزیون.

۴- رابطه میان دو مفهوم "روشنفکران" و "طبقه روشنفکر": در این زمینه بجا است که به داده‌های صرفاً تاریخی توجه خاصی مبذول گردد: مفهوم "طبقه روشنفکر" در روسیه اوایل قرن نوزدهم ظاهر شد و مفهوم "روشنفکران" به عنوان یک شخصیت جمعی (۹)... با انتشار "لیسانیه روشنفکران" (۱۰) در دفاع از دریفوس، در روزنامه "اورور" (۱۱) در چهارم ژانویه ۱۸۹۸، پدید آمد.

نقطه در شرایط مشخصی که آنهم به ندرت در تاریخ تحقق پیدا می‌کند (روسیه قرن نوزدهم) می‌توان از وجود یک گروه کم و بیش همگن، یعنی آنچه از اصطلاح "طبقه روشنفکر" مراد می‌شود، سخن گفت. بطور کلی، حتی اگر بتوان روشنفکران را به یک دسته اجتماعی متعلق دانست روشنفکر، به قول فرانسوا شاتله (۱۲)، "غیر قابل طبقه بندی" (۱۳) است. سازمانیابی روشنفکران به ندرت تا حد "طبقه روشنفکر" پیشرفته است.

۵- مسئولیت جمعی روشنفکران در عرصه جامعه خود: بی آنکه خواسته باشیم وضع و موقع روشنفکران را به یک ایدئولوژی فردگرایانه مربوط کنیم چنین به نظر می‌رسد که بیشتر می‌باید از مسئولیت فردی روشنفکران سخن گفت چرا که گمان نمی‌برم

روشنفکران بتوانند نقش و کارکرد خود را به نحو آینه‌ای با یکدیگر در چند گونگی عفا بدو آراء. و آن ارزشهای اصلی که روشنفکران به نظر من با دیده آنها و فسادار بما نند چنین اند:

- الف - خودآگای (۱۴) بها اینکه آنها نیز از جمله افرادی هستند که کار می‌کنند (یعنی در زمره "کارگزارانند"). به قول آرتور رمبو (۱۵) "دستی که قلم می‌زند همان آرزشی را دارد که دستی که خیش را می‌گیرد".
- ب - توجه به اعمال نقش و کارکرد انتقادی خود نسبت به قدرت از جمله نسبت به قدرت خود روشنفکران (رجوع کنید به نوشته‌های گرامشی در باره "روشنفکران").
- ج - دفاع از حقوق بشر.

#### ژاک ورژه Jacques VERGER

۱- در مورد جا معه "فرانسه" پایا ن قرون وسطی من به سبک گرامشی دو سطح را می‌بینم:

الف - یک یا چند گروه "کاتب" که به فرهنگ خاص (یعنی زبان و ادبیات لاتینی ورشته‌های "عالی": حقوق، طب، فلسفه و الهیات) تسلط دارند و می‌توانند دست‌کم چند صبا حی از زندگی شفلی خود را به آموزش این رشته‌ها و تاملات نظری در آن‌ها اختصاص می‌دهند ضمن اینکه لاقبل بخشی از این کارها را در ازای دریافت حقوق و مزد انجام دهند و اگر هم به نقشی که گروه روشنفکران به عنوان یک گروه می‌تواند بازی کند آگای نداشتند، لاقبل به ضرورت یک نقش و کارکرد فکری و تعقلی (که لزوماً به معنای انتقادی نیست) واقف باشند. نقش و کارکردی که افراد صالح و معتبر و موثق به منظور ایجاد تسهیل در گردش امور عمومی و دفاع از مذهب به عهده گرفته‌اند.

ب - گروههایی با تنوع بیشتر مرکب از افراد "با سواد" (از میان روحانیان، دیوانیان و قضات و غیره) که مستقیم یا غیر مستقیم تحمیلات مدرسه‌ای کم و بیش عمیقی کرده‌اند و دانش حاصل از این تحمیلات را در عمل اجتماعی (۱۶) خود (وعظ، قضاوت و انشاء اسناد) به کار می‌نندازند.

۲- با این فرض که یک تعریف تاریخی و نه دستوری (۱۷) مورد نظر است من به نکات زیر اشاره می‌کنم:

الف - داشتن تحمیلات مدرسه‌ای و احتمالاً دانشگای که اغلب با یک فعالیت آموزشی، لاقبل موقتی، تکمیل می‌شود؛

ب - داشتن این امکان که لاقبل بخشی از وقت خود را به فعالیت‌های ویژه‌ای مانند مطالعه، تفکر، تعلیم و غیره آنهم در محل و مکان و شرایط مادی و اجتماعی ویژه (دفترکار، کتابخانه، مدرسه و غیره)، اختصاص دهد حتی اگر نتواند این

نماینده‌ها را در وضعیت حرفه‌ای "به آنجا مرساند.

ج - نکته بسیار تازه‌تر: بعد از انتقادی و بحتل خلاقه تفکر؛

در مقابل، به نظر نمی‌رسد که روشنفکر وضع و موقع اقتصادی کاملاً ویژه‌ای داشته باشد. وجدان گروهی او نیز - خاصه در سطح ملموس - مدت‌ها در حدود جان کم و بیش صنفی گروه‌های فرعی به شکل ذره‌ای و پراکنده وجود داشته و اغلب هم به همین صورت مانده است و یا اینکه به سود شکل‌های دیگر همبستگی (مثل پیوندهای خانوادگی، مذهبی یا ملی، منافع اقتصادی و غیره) سستی می‌پذیرد.

۳- الف - در این باره که چه تغییرات مهمی در وضعیت و نقش و کارکرد روشنفکران از قرون وسطی تا قرن بیستم پیدا شده است باید گویم که من در این زمینه نوعی تداوم می‌بینم: اسهام و دوپهلویی وضع و موقع اقتصادی - اجتماعی روشنفکر که غالباً زیر مفهوم مبهم "نخبگان" (۱۸) پنهان شده است؛

ب - من به دو جهش بزرگ اشاره می‌کنم: ۱- "عرفی شدن" نسبی که با جنبش مدرسه‌ای و دانشگای قرنهای دوازدهم و سیزدهم پیوند دارد. ۲- در قرن نوزدهم، ادغام شدن مفاهیم تحقیق و پیشرفت علمی درجا مع که با حرفه‌ای شدن روزافزون آنها همراه بوده است.

۴- مفهوم "طبقه" روشنفکر "به نظر من خیلی محدودکننده تر می‌رسد چرا که پیش از هر چیز برجسته، خلاق و انتقادی فعالیت فکری تکیه دارد، چیزی که در حقیقت فقط در مورد گروه‌های محدودی صادق است که از وضع و موقعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خاصی، اگر نه از نظر تاریخی ممتاز، برخوردارند. از این گذشته، اصطلاح "طبقه" روشنفکر "لاقبل در زبان فرانسه یک صغه" مترقی دارد و به نظر می‌رسد که کلمه "روشنفکر" لزوماً چنین رنگ و بویی نداشته باشد.

۵- این خودآگای در حال به نظر من همواره ناقص است و حتی خود این مفهوم نیز تا زگی دارد. انسان دوستان (۱۹) قرن شانزدهم، فیلسوفان یا "ایدئولوگهای" قرن هیجدهم بیشتر می‌خواستند که آنها می‌خش شهریار ی باشند (و یا - خیال لبردا زانه - خود حکومت کنند). فکر مسئولیت جمعی روشنفکران به این معنا شاید متعلق به پایا ن قرن نوزدهم باشد (طبقه، روشنفکر روسیه - ما جرای دریغوس در فرانسه).

#### روژه شارتی Roger CHARTIER

۱ و ۲- در فرانسه پیش از انقلاب، به تعریف از روشنفکر می‌توان به دست داد که هر یک به دیگری گره خورده است:

- گسترده‌ترین آنها تعریفی است که مجموعهٔ مشاغل مستقل و آزاد (مشاغل روحانی، پزشکی، قضایی، اداری و معلمی) را دربرمی‌گیرد. در قرن هیجدهم، در سی و دوشهری که صاحب‌داشگاه بودند، این "روشنفکران شهرنشین" بین یک تا پنج درصد جمعیت شهرنشین و با سه تا پانزده درصد جمعیت فعال را تشکیل می‌دادند...

- تعریف دوم با تعریف متوسط که جمعیت روشنفکران همانا فارغ‌التحصیلان دانشگاهی (یا کمی کلی‌تر، افرادی که چندسال را در دانشگاه یا یک موسسه آموزش عالی گذرانده‌اند) نکه مدرک تحصیلی گرفته باشند) می‌داند.

- بالاخره، جدیت روشنفکران را می‌توان به صورتی محدودتر هم تعریف کرد: جمعیتی فقط مرکب از تولیدکنندگان و آفرینندگان آثار علمی و هنری ...

این تعاریف که هیچکدام مانع کننده نیست، اساساً ارزشی عملی دارند و امکان تشخیص جمعیتی را که به آن روشنفکران اطلاق می‌شود، به دست نمی‌دهند. این تعاریف نمی‌توانند جای نشین شاعرانه را بگیرند. در واقع هر جا معنی و هر گروه بر اساس موضع و منافع خود نوعی تقسیم‌بندی از جهان اجتماعی به وجود می‌آورد که خاص خود است و نقشهای مختلف اجتماعی را در یک نظام متفاوت گذاری خاص، رتبه‌بندی می‌کند (مانند سلکهای سه‌گانه در قرون وسطی و یا بریدگی بسیار عمیق میان کار و فراغت در قرنهای هفدهم و هیجدهم و یا تعارض میان "کاربدنی" و "کارذهنی"). بنا بر این در هرگونه کار تحقیقی دربارهٔ روشنفکران یک عمر معین نخست باید شبکته نامگذاریهای اجتماعی مشخص کننده آن عصر را بازسازی کرد. بنا بر این تعریف کردن روشنفکر، عبارت می‌شود از مقابله کردن تصورات ذهنی (۲۱) که گروه‌های اجتماعی از تقسیم‌کار را در دنیا تقسیم‌بندیهای جرح و تعدیل پذیری که بر مبنای ضوابطی صریح درک مجموعهٔ افرادی را که تا ریخدان به عنوان روشنفکر می‌شناسد، ممکن می‌کند.

۲ و ۴- از قرون وسطی تا قرن بیستم می‌باید سه نوع تحول را تمیز داد:

- تحولی که وابستگی مشاغل فکری به دولت کارفرما را افزایش می‌بخشد.

- تحولی، که به عکس، آفرینش فکری را به عنوان فعالیت مستقل و شایسته

درآمدی خاص (حق مولف) می‌شناساند.

- تحولی که روشنفکران را نه به عنوان یک گروه اجتماعی متحد، بلکه به

مثابهٔ یک قدرت، موجودیت می‌بخشد، قدرتی که آن را روشنفکران خود تصدیق

می‌کنند. وسایستها و افکار عمومی هم به رسمیت می‌شناسند. شاید مفهوم "طبقه روشنفکر"

به شکل خاصی همین "قدرت روشنفکران" را مراد می‌کند. آشکار است که در این تحول

قرن هیجدهم نقش رابط را ایفا می‌کند.

۵- مسئلهٔ صحیح، همانا مسئلهٔ وجود و شیوه‌های مختص هر عصر تاریخی است که

روشنفکران به یاری آنها مسئولیت جمعی خود را هم از نظر سیاسی (چه به صورت اشتقاقی

با شد و چه به صورت توجیهی) هم از نظر فکری (چه در جهت انحصاری کردن و یا در جهت بخش و نشر داناییها (۲۲) باشد)، تصدیق و اعمال می‌کنند. مسئولیت روشنفکران در قرنهای نوزدهم و بیستم اختراع نشده است اما در این دو قرن این مسئولیت اشکال خاصی به خود گرفته است ...

#### ایمره ولمان Imre WELLMANN

۱- در قرن هیجدهم می‌توان افراد زیر را درجا معاً مجارستان روشنفکر به حساب آورد: در درجه اول (به علت زنده بودن سنتهای قرون وسطی) نمایندگان برجسته کلیسا که وظایف آموزشی را نیز به طور عمده به عهده دارند. سپس پزشکان، مهندسان معدن، نقشه‌برداران، ناشران، کتابفروشان، بخشی از محضر داران شهرها و روستاها، اشراف، اسقفها و کارکنانهای علاقمند به معماری، هنرهای زیبا و موسیقی، نمایندگان از نجیب‌زادگان کوچک و متوسط، خاصاً اعضای کمیسیون مجلس شورشی (دیت) و نیز برخی از صاحبان مجموعه‌های کتاب، اشراف و یا نجیب‌زادگانی که هزینهٔ طبع و نشر کتب را عهده‌دار می‌شدند و بالاخره بخشی از خواص جامعه شهری.

۲- اجزاء اصلی تشکیل دهندهٔ تعریف روشنفکر (طبق آنچه پیش از این بر— شمرديم) عبارتند از: تحصیلات مدرسه‌ای و دانشگاهی، فعالیت خلاقه و بالاخره شغل. وجدان گروهی در نیمهٔ اول قرن هیجدهم تا زده در مرحلهٔ تکوین است و وضعیت اقتصادی فقط یک عنصر الحاقی است.

۳- وضع و موقع و کارکرد روشنفکران از قرون وسطی به بعد برخی تغییرات و دگرگونیهای اساسی به خود دیده است از اینقرار: عرفی شدن (غیر مذهبی شدن)، افزایش نفوذ بر اثر عمیق‌تر و وسیع‌تر شدن معلومات آنها که این همه خود نتیجهٔ پیشرفت چشمگیر رسانه‌های فرهنگی بوده است؛ توسعهٔ وجدان گروهی که حتی نوعی همکاری بین-المللی روشنفکران را میسر می‌کند؛ و بالاخره شناسایی رسمی روشنفکران از طرف دولت و گرایش دولت به اینکه آنها را با سیاست خود همداستان کند.

۴- اگر مفهوم "روشنفکر" بر فعالیت خلاقه‌ای تکیه می‌کند که از طریق آن روشنفکر به دنبال غنا بخشیدن و نشر فرهنگ به معنای وسیع کلمه است، مفهوم "طبقه روشنفکر" گیرندگان بالقوهٔ این فرهنگ را نیز شامل می‌شود.

۵- گذشته از چند پیشینه در قرون وسطی و در دورهٔ رنسانس، خاصاً از آغاز عصر روشنگری به این سو بود که نوعی آگاهی به مسئولیت جمعی در میان روشنفکران به ظهور رسید.

درجا معه<sup>۱</sup> مورد مطالعه<sup>۲</sup> من، یعنی درجا معه<sup>۳</sup> قرن نوزدهم، مفهوم روشنفکر، به معنای امروزی کلمه، پدیدار می‌شود. بنا براین می‌توان فرض کرد که تبلور این مفهوم با پیدایش دسته‌هایی مطابقت دارد که فهم عام آنها را از خصلت‌های مشابهی برخوردار می‌داند. به عبارت دیگر به طور کلی و به بیان خلف، تفاوت روشنفکران با مردم عادی و دسته‌های میانه در این است که در فعالیت شغلی خود استقلال دارند که بزرگ صلاحیت شناخته شده مبتنی است. لیکن این دسته‌ها با آن دسته‌هایی از بورژوازی که امروز مدیریت و نظارت را درجا معه به عهده می‌گیرند در همین دوره توسعه می‌یابند تفاوت دارند چرا که فعالیت آنها دارای هدف عملی بلاواسطه نیست و بیشتر جنبه سمبولیک دارد. اگر آنها فایده اول [یعنی استقلال در فعالیت شغلی] را در نظر بگیریم، می‌توان معلوم کرد، صاحبان مشاغل آزاد و مشاغل ادبی و هنری را روشنفکر دانست. اما اگر فایده دوم [یعنی فعالیت سمبولیک] هم معیار تشخیص باشد، در هر یک از این مشاغل فقط آن افرادی را در نظر می‌گیریم که تولیدکنندگان مسائل سمبولیک هستند و این شرط اینکه موضع اجتماعی آنها با سایر افراد تولیدیستکی داشته باشد، البته این یک تعریف نظری مجرد است چرا که بیش از اندازه کارکردگرایانه (فونکسیونالیستی) است.

فرا موش نیاید کرد که در این عصر هنوز وضعیت اجتماعی بسیاری از روشنفکران از فعالیت شغلی ایشان مستقل بوده است؛ روشنفکران بسیاری، درست به علت اینکه در آمده‌های دیگری داشتند می‌توانستند روشنفکر باشند. همچنین هستند کسانی که بی‌کم و کاست مشمول چنین تعریفی می‌شوند و با این حال خود را "روشنفکر" نمی‌شناسند چرا که یا از نقش خود یکسره تصور دیگری دارند و یا از آن رو که همگنانشان آنها را به روشنفکری نمی‌شناسند. به این ترتیب در این دوره، فلان استاد بالاتریسین موسسات تحقیقاتی و آموزشی اعتراف می‌کند با مفهوم روشنفکر بیگانه است چرا که خود را یک متخصص محض، یک تکنیسین، به‌شمار می‌آورد. فلان رمان‌نویس معروف از نظر دیگر روشنفکران "روشنفکر" نیست چرا که چنین گمان می‌رود که جز برای سود دست به قلم نمی‌برد. تعریف روشنفکر خامه از پایان قرن نوزدهم که موضوع مباحثه میان روشنفکران شد، همواره دستخوش تنش میان وجدان فردی و وجدان جمعی بوده است. در این عرصه "روشنفکر" به اعتبار موضعی که در عرصه فکری داردهمان اندازه یک ناساز است که یک ستایش. بنا براین به صورت عینی، دسته‌های متعددی می‌توانند در این چهار رجب قرار گیرند و درست به همین خاطر هم هست که کلمه تازه‌ای پدید می‌شود. اما از نظر ذهنی، اغلب این دسته‌ها گمان نمی‌برند که لازم است این بعد نازده حیسات فکری نوعی خود آگاهی به تشکیل یک گروه مجزا و با به طریق اولی متضمن مسئولیت‌های خاصی باشد. این بحث میان روشنفکر پیشرو و روشنفکر محافظه کار بود که مفهوم روشنفکر و محتوای آن را به تدریج عامه فهم کرد و روشنفکران "عینی" را به آنجا رساند

که به تبع بدیل‌های الگوی پیشین‌ها می‌تواند روشنفکران (چپ، روشنفکران راست) در باره خود بیندیشد.

۲- هیچ پاسخ صریحی به این سوال ممکن نیست، به دلایلی که یاد شد. در دوره مورد مطالعه من، با هیچ چیزی از این اجزاء نمی‌توان روشنفکر را تعریف کرد. در نهایت فلانکس که هیچ‌یک از این خصایص مشخصه را ندارد می‌تواند خود را روشنفکر بدانند و دیگری که همه آنها را در خود جمع دارد می‌تواند این اصطلاح را نپذیرد. ممکن است ایراد بگیرند که خود آگاهی ذهنی مانع از آن نمی‌شود که فردی یک روشنفکر باشد حتی اگر چنین چیزی را نخواسته باشد. در واقع به اعتقاد من، مفهوم روشنفکر به طور عمده بر قبول یک الگوی افسانه‌ای مخالف با مفهوم متعارف از نخبگان مبتنی می‌باشد. بنا براین، نپذیرفتن این الگو، به معنای بازگشت به وجدان متعارف بورژوازی است.

۳- پرسش برداشته‌ای است که پاسخ به آن در حوصله یک کتاب است. در مجموع بر اساس مباحثات این گروه آثاری چنین استنباط می‌شود که شما ره، افرادی که ممداتی این اصطلاح قرار می‌گیرند به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش می‌یابند. این خود باعث می‌شود که به تدریج از یک گروه و حتی امروزه به نظر برخی از "قشرهای اجتماعی" و یا از یک "طبقه" جدید سخن به میان آید.

تقسیم‌کاری فکری که هر روز بیشتر و بیشتر شده است کمالاتی را که در گذشته ممکن بود "متخصص عمومی" قلمداد شوند به تکنیسین تبدیل می‌کند. حاصل این وضعیت، ایجاد نوعی رتبه‌بندی روز افزون در میان روشنفکران است، و نیز تفاوت مباحثات داخلی خود روشنفکران و حتی خرده محیط‌های روشنفکری بر مباحثات خارجی در باره، سایر رشته‌ها و یا حتی مربوط به جامعه به طور کلی. تنها بخش کوچکی از ایدئولوگ‌ها هنوز می‌توانند ادعا کنند که در این مباحثه خارجی درگیر هستند.

۴- در پاسخ اینکه میان "روشنفکر" و "طبقه روشنفکر" تفاوت می‌گذارد می‌توانیم بگوییم در عمل نه، زیرا که امروزه این دو کلمه را بجای هم به کار می‌برند. اما در نظر آری، چرا که به گمان من اصل و منشأ این دو کلمه به خوبی تفاوت موقعیت کشورهای محل پیدایش آنها را مشخص می‌کند: از یک سو فرانسه، که در آن وضع سیاسی و ابعاد زندگی فکری یک عرصه روشنفکری حقیقی را به وجود می‌آورد، و از سوی دیگر روسیه، که در آن بیشتر یک دگراندیشی ایدئولوژیک دیده می‌شود که خصیصه مشخصه جامعه‌ای است که در آن تقسیم‌کار سلطه و سرکوب هنوز ابتدائی است.

۵- در پاسخ اینکه در چه زمانی روشنفکران به مسئولیت اجتماعی خود واقف شدند در کنه امر می‌شود گفت "در همه دوره‌ها". اگر تعریف پیشین‌ها می‌تواند روشنفکر را

معنا قرار دهیم با دید پذیریم که موقعیت روشنفکر در واقع مسئولیتی از این نوع را ایجاب می‌کند. برخی از قوم‌نگاران (ژگودی (۲۳)) حتی از وجود روشنفکران در جوامع فاقد کتاب صحبت می‌کنند. حال اگر تعریف محدود گذشته تری از روشنفکر را بپذیریم پاسخ این است: در پایان قرن نوزدهم. اما اگر بخواهیم از نظر کمی دید درست‌تری داشته باشیم می‌شود پاسخ داد که تقریباً هیچ وقت. چرا که این احساس مسئولیت جمعی را فقط اقلیتی از روشنفکران داشته‌اند و آنهم در لحظاتی نادر: اگر فرانسه مورد نظریا شد، در ماجرای دریفوس، جنگ ۱۹۱۴، جبهه خلق، جنگ ۴۵-۱۹۲۹ و آزادی فرانسه، جنگ الجزایر، مه ۱۹۶۸.

کارولی وروش Karoly VOROS

۱- به عقیده من کسی را می‌توان روشنفکر نامید که در تقسیم اجتماعی کار وظایفی را به عهده می‌گیرد که انجام آنها مستلزم تمام‌جا و کاربرد دانشی معلوماتی تخصصی است که فقط بر اساس کارزایی و یا با تکیه به حافظه به دست نمی‌آید. و مطابق معیارهای جامعه عصری که روشنفکر در آن زندگی می‌کند با سطح بالایی از تجربه مشخص می‌شود. این معلومات برای پاسخگویی به حواشی و وظایف ملموس هر مرحله معین از تحول اجتماعی - اقتصادی در رشد و تغییر مدامند. با این حال، این امر بدیهی که معلومات موجودی که در قرن هفدهم به یک پزشک امکان اعمال حرفه خود را می‌داد به مراتب محدودتر بود تا در ابتدای قرن بیستم به هیچ روی تغییر رویکردی نمی‌دهد که پزشک قرن هفدهم در زمان خودش یک روشنفکر بوده است درست همانطور که در بعضی جوامع قرن بیستم هم پزشکی که معلوماتی فقط در حد معلومات قرن هفدهم است می‌تواند وضع و موقع روشنفکر داشته باشد.

۲- چنانکه از بسامه سوال نخستین بر می‌آید، من جزء تعیین کننده تعریف روشنفکر را تحصیلات تخصصی وی می‌دانم و به نظر همه ضوابط دیگر که به همراه این یک از آنها یاد می‌کنیم از این یک ناشی می‌شوند، که به عکس، بدون وجود این جزء، هیچ ضابطه دیگری نمی‌تواند برای هیچکس به نحوی پایدار، وضع و موقع روشنفکری را تأمین کند.

۳- در کلیه موارد این تغییر و تبدیلات به چند مرحله بزرگ فرایند کشف جهان و به تغییرات اقتصادی - اجتماعی، سیاسی و فرهنگی همراه با آنها مربوط است. در تحلیل نهایی، این خود روشنفکران هستند که این مراحل را با مستقیماً تدارک می‌بینند و با شرایط این تدارک را به طور غیر مستقیم ایجاد می‌کنند، و با الاصل با عبارت بندی تغییر که رخ داده مردم را از آن تغییر آگاه می‌کنند. اما در همه این

موارد، در جریان این تغییرات روشنفکران، خاصه به دلیل نیا زفزا یافته به تخصص آنها اهمیت بیشتری می‌یابند و سود می‌برند.

۴- آری: طرز تلقی روشنفکرانه، به عنوان علامت مشخصه یک دسته اجتماعی، متضمن نوعی سمت‌گیری و یا بلندپروازی است که همه عناصر "طبقه" روشنفکر فعال در حوزه‌های بسیار متنوع تقسیم‌کار اجتماعی را مشخص می‌کند. این طرز تلقی از حد بلندپروازی ابتدایی ناشی از آنجا می‌گردد که وظیفه تخصصی تجار و زمین‌داران برای این به نفس آنجا می‌گردد که وظیفه ربطی ندارد و شکل خطی اجتماعی را دارد و به این عنوان به مجموعه روشنفکران متعلق است: این طرز تلقی را می‌توان به عنوان یک ویژگی رفتاری به حساب آورد که کم‌وبیش در میان روشنفکران مشترک است و در مفهوم روشنفکر که در پاسخ یک به اختتام آن یا شد، این ضابطه‌ها هنوز گنجانیده نشده است.

۵- این تعریف کمی موجز و مختصر به نظر می‌آید. در واقع لحظه ظهور خود آگاهی به مسئولیت، از جا معمای تا جامعه دیگر، از یک قشر اجتماعی تا قشر دیگر، و حتی از حرفه‌ای فکری تا حرفه‌ای دیگر، فرق می‌کند. بطور کلی، زمانی این خود آگاهی به مسئولیت پیدا می‌کند که برخی از مال جامعه چنین اقتضا کند که به وسیله روشنفکران بیان و مطالبه شوند. آن بخشی از روشنفکران که این مهم را به عهده می‌گیرند - چرا که به این امر مجبورند - بعداً، و گاه علی‌رغم میل خودشان، در برابر جامعه‌ای که از آنها تبعیت می‌کند و به آنها نیا زفزا ردها زهم احساس مسئولیت می‌کنند. بر بنای همین استدلال بی لطف نمی‌بودا گریز می‌شد چرا و چگونه روشنفکرانی که نمی‌توانند بر جا معما تا شیرگذا رندتبا ه و یا دست کم دلسرده می‌شوند. به استثنای روحانیون مسیحی که (تا زه آنهم اصولاً در موراً خرو) خود را مسئول پیروانشان می‌دانستند، این خود آگاهی در اقصا ربه راستی گسترده روشنفکران در حقیقت پدیدار نشد مگر با در رسیدن رفورم مذهبی و عصر روشنگری. اما گمان نمی‌برم که امروز هم بتوان از خود آگاهی جمعی مجموعه روشنفکران به مسئولیت، حتی فقط در یک جامعه سخن به میان آورد.

دموکوش کوشاری Domokos KOSARY

۱- در جامعه مجارستان، قرنهای هیجدهم و نوزدهم، گروه‌هایی دیده می‌شوند مرکب از کسانی که برخی از نجیب‌زادگان هستند و برخی دیگر از مردم عوام و همگی بی مال و منال که معاش خود را به عنوان پزشک، وکیل دعاوی، مهندس، معلم، روزنامه‌نگار، نویسنده، منشی اربابان بزرگ و غیره تأمین می‌کنند. با اینکه این گروه‌ها مواضع اجتماعی کم‌وبیش متفاوتی دارند، می‌توان همه آنها را روشنفکر



که در مجارستان نخستین نشانه‌های این بیداری وجدان در پایان قرن هیجدهم در میان پاره‌ای از روشنفکران "ژاکوبین" ظاهر شد. پیشا هنگام روشنفکران انقلابی ۱۸۴۸ آشکارا مسئولیتی جمعی را در قبال جامعه پذیرفتند. اما این تحول خط مستقیمی را دنبال نمی‌کند. فراز و فرودها شی، مثلا در آغاز قرن بیستم، در آن دیده می‌شود.

#### بلا کویچی Béla KOPECZI

۱- در تاریخ مجارستان، بطور قطع می‌توان گفت از قرون وسطی به بعد، مفهوم روشنفکر به مفهوم فرهنگ پیوند داشته است. این ملاحظه، اولیه می‌تواند ما را در ارائه تعریفی از روشنفکریاری کند. در حال حاضر به ویژه گرایش برای این است که مفهوم روشنفکر را وسعت بخشند و غالباً کلیه دسته‌های کارگران غیریدی را در آن وارد کنند. چنین گسترشی موجه نیست چرا که به نقش و کارکرد روشنفکر در جامعه توجه نمی‌کند. اگر به این کارکرد (که ضمن پاسخ به سؤال دوم کوشش می‌کنم دقیقاً آن را تعریف کنم) توجه شود، زن یا مردی را می‌توان روشنفکر دانست که در خلق و انتقال فرهنگ شرکت می‌جوید. در این صورت باید خود فرهنگ را تعریف کنیم و دشواری‌های این کار را می‌شناسیم. به هر صورت ضروری است که فرضیه‌ای برای کار در این مورد داشته باشیم. من فرهنگ را مجموعه‌ای می‌دانم از تجسمات و مظاهر اندیشه‌ها و اعتقادات، رفتارها و تلقیها و شیوه‌های زندگی که گروهها و طبقات اجتماعی و با خلقها و ملتها را در یک دوره معین تاریخ مشخص می‌کند. روشنفکر در آفرینش تجسمات و مظاهر علمی و هنری شرکت دارد اما به واسطه همین تجسمات و مظاهر نیز به واسطه فعالیت‌های خود به عنوان شهروند، تولیدکننده و ناآگاه دهنده اندیشه‌ها و الگوها هم هست. پس از این نظر می‌توان در درجه اول نویسندگان و هنرمندان و نیز برخی از دسته‌های پزشکان، مهندسان و خاصه معلمان را روشنفکر به حساب آورد. در مورد خلاقیت معمولاً می‌پذیرند که این یک ویژگی روشنفکر است. به عکس درستی ضابطه مشارکت روشنفکر در اشاعه فرهنگ با چون و چرا روبرو می‌شود. اگر این مشارکت را نه تنها در اشاعه معارف بلکه در شکل‌یابی نظام‌های ارزشی، درک زندگی و شیوه زندگی نیز بدانیم، فکر می‌کنم که در این صورت تکیه را با بدبران فعالیت می‌گذاشت که ممکن است خلاق هم باشد.

۲- یکی از عناصر تعیین کننده وضع و موقع روشنفکر، فرهنگ اوست که لزوماً به تحصیلات مدرسه‌ای و خاصه دانشگاهی ارتباطی ندارد. حتی در قرن بیستم هم خودآموختگانی را می‌شناسیم که نویسندگان و با هنرمندان مهمی شده‌اند. با این حال، می‌توان گفت که بطور کلی، روشنفکر نمی‌تواند بی‌آنکه تحصیل کرده باشد نقش و کارکردهای را که بر مردم اعمال کند. این حرف بیش از هر چیز در حوزه اشاعه

۲- در پاره اجزاء اصلی تعریف روشنفکر، جای آن دارد که بین "روشنفکران" و "نخبگان فرهنگی" فرق بگذاریم. اشراف زاده‌های روشن بین (۲۴)، بزرگ مالکی آزادمنش (۲۵) و با فرهنگ، درس خوانده و دانشگاه دیده و در عین حال صاحب تالیفات از نخبگان فرهنگی است بی آنکه گروهی از روشنفکران تعلق داشته باشد. به عکس می‌توان یک آموزگار رده‌کده را از پایان قرن هیجدهم، یعنی از همان زمانی که ناگزیرند دوره آموزشی خاصی را طی کنند، به یک گروه اجتماعی متعلق دانست که نقش و کارکرد روشنفکری ساده‌ای را انجام می‌دهد. اما چنین فردی را مسلماً نمی‌توان از جمله نخبگان فرهنگی به‌شمار آورد. بنا بر این از چند استثناء گذشته (برخی از هنرمندان و غیره)، در غالب موارد تحصیلات مدرسه‌ای و دانشگاهی ضابطه لازم‌ولیکنه انحصاری یک روشنفکر است. فعالیت خلاقه نیز فقط مختص به روشنفکران نیست. به ویژه اینکه می‌بینیم همیشه روشنفکرانی بوده‌اند که کار خود را کم‌وبیش به صورتی عادی انجام می‌دادند و آنگاه داشتن فعالیت خلاقه خاصی متما بزشوند. با لایحه عموماً وجدان گروهی تنها در یک مرحله بعدی از تحول پدید می‌آید. در یک جامعه ممکن است روشنفکرانی باشند که هنوز به آنجا می‌که لازم داشتن یک وجدان خاصی است دست نیافته‌اند. به اعتقاد من این وضعیت شغلی است که نقش روشنفکر را به معنای زیر تعیین می‌کند: روشنفکر کسی است که به صورت حرفه‌ای در فعالیت‌های فکری جامعه شرکت می‌کند و زندگی خود را با انجام کار فکری تا مین می‌گذراند و این کار فکری را همچون شغل و استعداد خود می‌داند.

در تاریخ، در تمام جوامع حتی در سطحی بسیار ابتدائی، همیشه نقشها و کارکردهایی وجود داشته که می‌توان آنها را کارکردهای فکری به‌شمار آورد. ولی یک فرایند تاریخی طولانی لازم بود تا این کارکردها توسعه و تما یزیا بند. تخصصی شدن، عرفی شدن تدریجی و نیز فکری شدن تدریجی روشهای کارگاه تا این زمان به شیوه‌ای صرفاً تجربی انجام می‌شد باعث تغییرات مهمی شد. این تغییرات بر وضعیت و نقش روشنفکران تا شير گذاشت.

۴- تفاوت میان روشنفکران و "طبقه روشنفکر" زهمزیستی کشورهای پیشرفته و کشورهای کمتر تکامل یافته در ساخت تاریخی اروپا ناشی می‌شود. در پاره‌ای مناطق حاشیه‌ای اروپا و خاصه در شرق، روشنفکران، که به پیشرفت سایر کشورها آگاه می‌دارند و خود در شرایط اجتماعی و سیاسی عقب مانده‌ای محبوس هستند که تا در به تغییرشان نیز نیستند، روحیات خاصی را می‌پرورند که مبهم، معترض و مخالف و مهدی‌گرا است. اینها هستند که می‌توانند به عنوان "طبقه روشنفکر" به حساب آیند.

۵- اینجا هم مسئله بر سر یک فرایند تاریخی طولانی است. چنین به نظر می‌آید

فرهنگی، اعتبار دارد.

به اعتقاد من وضعیت شغلی می‌تواند اعمال این نقش و کارکردها را آسان و یا دشوار سازد. نویسنده، فقط به اقتضای وضعیت شغلی خود در موضع روشنفکرانه قرار دارد، در مقابل هرپزشک، مهندس و یا معلمی الزاماً روشنفکر نیست. وضع و موقع اقتصادی، خاصه در یک جامعه، سوسیالیستی، تا بظه ای برای اعمال نقش و کارکردهای روشنفکرانه نیست.

اگر توجه کنیم که روشنفکران نه فقط یک گروه، مثلاً شغلی، بلکه یک قشر اجتماعی را تشکیل می‌دهند، آنوقت با وجود مشخصه این قشر را هم تعریف کنیم. اگر این حکم فرمول وارساده، حتی به نظر ساده شده، را بپذیریم که در هر جامعه یک طبقه مسلط و یا حکومت کننده (حاکم) و یک طبقه زیرسلطه و یا حکومت شونده وجود دارد، در چنین وضعی، روشنفکران یک پایگاه بینا بینی دارند. بخشی از این قشر از طبقه مسلط بیرون آمده و با منافع این طبقه خود را هم از زمینها بدو بخش دیگر که از طبقه زیرسلطه نشأت گرفته به منافع این طبقه خدمت می‌کند. البته واقعیت بسیار پیچیده تر از این است چرا که اولیها ممکن است در نهایت به دفاع از منافع طبقه زیرسلطه برخیزند و دومیها به خدمت طبقه مسلط درآیند. این گفته به این معنا هم هست که ممکن است ضوابط موری انواع مختلف روشنفکران یکسان باشد ولی محتوای فعالیت آنها در کنه خود با یکدیگر فرق داشته باشد. وجدان این قشر فقط در آن تغییر و تبدیلات بزرگ اجتماعی ظهور می‌کنند که با منافع کل روشنفکران به عنوان اعضای دسته‌های شغلی معین برخورد دارد. غالباً مؤاد با یک وجدان گروهی سروکار داریم که پیش از هر چیز بر مبنای ایدئولوژی یا جهتگیریهای سیاسی، علمی، هنری و غیره قابل تعریف است.

۳- افسانه‌ای وجود دارد که روشنفکران سنت شکن جاودانه و یا حتی معتسرسز جاودانه تاریخ می‌خواهد. روشنفکر به اقتضای موقعیت اقتصادی و اجتماعی خود کاملاً مجبور بوده است طی یک دوره طولانی به خدمت طبقه حاکم و یا برخی گروههای این طبقه درآید، هر چند که این امر با وجود یک روحیه انتقاد در نزد وی منافی نباشد. در عصر روشنگری نخستین گروههای روشنفکری پدیدار می‌شوند که به نحوی منظم از جامعه انتقاد می‌کنند و با این اعتقاد که طبقه حاکم به اصلاح امور علاقه دارد، اصلاحات سیاسی را پیشنهاد می‌کنند. "فیلسوفان" قرن هیجدهم نخستین روشنفکران متعهد به معنای جدید کلمه هستند یعنی روشنفکرانی که می‌خواهند در بهبود وضع بشری شرکت جویند. اینان حتی نوعی وجدان گروهی از خود نشان می‌دهند که طبیعتاً ایشان را از مشاخره با یکدیگر بازمی‌دارد. با این حال این روشنفکران چنین تصور نمی‌کنند که سیاست اصلاحات بتواند تنها به یاری روشنفکران به سرانجام مطلوب برسد و توهمات آنها در مورد استبداد مطلقه روشن بین، به خوبی سمت گیری سیاسی آنها را نشان می‌دهد.

می‌توان گفت که نوع حقیقتاً جدید روشنفکر به هنگام ما برای در یغوس پیدا شد یعنی زمانی که روشنفکر دفاع از یک هدف آرمانی را به عهده گرفت و به قهرمان عدالت بدل گردید. از اینجا تا رسیدن به روشنفکر منتقد، که تعهدش خصلتی عام‌دارد و بیش از یک جامعه مفاصله نیست: روشنفکر دیگر با یک قشر اجتماعی و یا با یک نظام سیاسی و یا حتی با یک ایدئولوژی پیوند ندارد. با این حال، قبل از رسیدن به این مرحله، روشنفکر اول می‌خواست خود را به نحو مشخص ملتزم و متعهد کند و به این خاطر هم به یک جنبش سیاسی، ایدئولوژیک و یا اجتماعی پیوست و نظریه پرداز آن شد. می‌بایست بحران وجدان روشنفکر چپ فرا می‌رسید تا قدرت گرفتن آرمان روشنفکر به عنوان قاضی بشریت را ببینیم.

۵- آیا تنها طرز تلقی ممکن برای روشنفکر جدید همین است؟ گمان نمی‌کنم. مفهوم روشنفکران را نیک که به وسیله گرامشی پیشنهاد شده را بیشتر و سوسه می‌کند. این مفهوم روحیه انتقاد و خاصه مبارزه در راه تمام ارزشهای را که ما باید از آنها دفاع کنیم از نظر دور نمی‌داند و تا به توان اضافه کرد: نه تنها دفاع که مبارزه‌های موثر. چرا که این مبارزه از درون انجام می‌شود. با وجود تمام اینها، من به دنبال نفی امکان وجود روشنفکر مخالف و معترض نیستم و حرفم فقط اینست که من نمی‌توانم روشنفکر را با روشنفکر مخالف با مجرد (برای اینکه یک اصطلاح خیلی تقریبی به کار برده باشم) یکی بگیرم.

اما در باره آنچه به مجارستان مربوط می‌شود، شرایط تاریخی نوع روشنفکر متعهد را، آنها زبده و پیدایش این دسته در جامعه، به آن تحمیل کرده است. در آغاز قرن نوزدهم آرمان این نوع روشنفکر تحت تأثیر رومانتیسم تقویت شد و به این ترتیب در تمام طول تاریخ ما، روشنفکر، روشنفکر حقیقی، کسی بوده است که می‌خواست در راه هدف ملی یا اجتماعی مبارزه کند. به ویژه این نویسندگان بودند که به این ترتیب توانستند نقشی پیاپی بر گونه بیافایند. این درک از روشنفکر در میانه قرن بیستم هم هنوز پیروانی دارد فقط در این اواخر است که در نقش و کارکرد صرفاً سیاسی یا ایدئولوژیک روشنفکر، شک و تردید ایجاد شده است. در نتیجه، در حال حاضر ما شاهد نوعی تفاوت گذاری در مفهوم روشنفکر و شکل گیری درکهای مختلف از کارکردهای روشنفکران می‌باشیم.

ژوزا فرگه Zsuzsa FERGE

یادآوری: من بیشتر جامعه‌مجان را مطالعه کرده‌ام و فکر می‌کنم که صلاحیت اندکی برای تعمیمهای تاریخی دارم. پس اگر به چنین کاری دست می‌زنم بایستی نتایج آن را با احتیاط تلقی کرد.

۱- پیش از بحث از گروه‌های مشخصی که می‌شود آنها را روشن‌فکر به شمار آورد، ما باید ابتدا وجوه مشخصه، ساختی این گروه‌ها را تعریف کنیم. در نظر من، نخستین وجه مشخصه، روشن‌فکران، موضعی است که در برخی روابط اجتماعی اساسی اشغال کرده‌اند، و نیز مناسباتی است که با این روابط اجتماعی دارند. روابطی که مبنای قرار می‌گیرند و بر پایه آنهاست که ساخت اجتماعی (۲۶) در خطوط عمده خود، تعریف می‌شود. چنین پیداست که از این نظر لاقابل درجوا مع مبتنی بر سلسله مراتب، روابط ناشی از ثروت (دارائی)، معرفت (دانائی) و قدرت (توانائی) اهمیت درجه اول داشته‌باشند (البته در انواع مختلف جامعه، این روابط خود به اشکال متفاوتی تعریف و ترکیب می‌شوند اما این مسئله ای است که در این جا من نمی‌توانم به تفصیل به آن بپردازم). اگرچه این روابط به یکدیگر بستگی دارند اما هر یک از آنها می‌توانند معنای ساختی نسبتاً مستقلی داشته‌باشند. باری من گمانی را روشن‌فکر می‌دانم که مواضع رفیع، اگر نه رفیع‌ترین مواضع، را در سلسله مراتبی دارند که از توزیع اجتماعی نابرابر معرفت به وجود می‌آید. بی‌آنکه لزوماً در سلسله مراتب ناشی از ثروت و در سلسله مراتب ناشی از قدرت (و یا دقیق‌تر ناشی از اعمال قدرت) مواضعی رفیع (یا رفیع‌ترین مواضع) را داشته‌باشند. (مقصود از اعمال قدرت بطور کلی شرکت مستقیم و شخصی در گرفتن تصمیماتی است که اجرای آنها در وهله اول توسط قانون و در درجه دوم توسط دستگاه‌های سرکوب قانونی تضمین شده است).

عمل اجتماعی این گروه‌ها موضعی را که در سلسله مراتب مختلف اشغال کرده‌اند نشان می‌دهد. و این در واقع دومین وجه مشخصه یا دومین عنصر ساختی تعریف روشن‌فکر را تشکیل می‌دهد. عمل اجتماعی، نوع و ماهیت کاری را نشان می‌دهد که در چهارچوب تقسیم اجتماعی کار به معنای وسیع کلمه، ارائه می‌شود. کار روشن‌فکر و یا به عبارت دیگر، نقش و کارکرد اجتماعی وی، اساساً عبارت می‌شود از جرح و تعدیل (خلق، حفظ و انتقال) تصورات ذهنی سمبولیک (نمادی) و یا خود سمبلیا (نماها) و احیاناً عبارت می‌شود از اجرای اعمالی که از محتوای سمبولیک در سطح بالا برخوردارند. حاصل آنچه گذشت این فرض است که هر فعالیت فکری، مستقیم یا غیر مستقیم به یاری واسطه‌های مختلف فکری بر وجدان دیگری می‌گذارد.

پس، این تعریف روشن‌فکر، سطح تحصیلات از پیش تعیین شده‌ای را ایجاب نمی‌کند با این حال، با توجه به ساختن اجتماعی معرفت‌هایی که اجتماع با این عنوان شناخته شده اند و یا توجه به عملکرد اجتماعی نهادها می‌تواند که در توزیع اجتماعی معرفت‌ها مشارکت دارند، عموماً داشتن تحصیلات بالا، یا دقیق‌تر، بالاترین-البته بطور نسبی- سطح تحصیلات در جامعه مورد بحث، شرط لازم است برای اینکه بتوان کارکردی روشن‌فکرانه را به عهده گرفت. البته این شرط لازم است و شرط کافی نیست، حال برگردیم به مطلب اصلی: درجه معده، معیار مجارستان افراد و گروه‌هایی را می‌شود روشن‌فکر دانست که کاری در چهارچوب تقسیم اجتماعی که انجام دهند که معرفت و معلومات فراوان بخواهد، محتوای سمبولیک ممتازی داشته‌باشند و نیز

عدم مشارکت مستقیم و شخصی را در اعمال قدرت، ایجاب کند. (با توجه به اینکه روابط مالکیت در جامعه مجارستان با روابط مالکیت در جوامع غربی اساساً فرق می‌کند معنی و خصلت ساخت آفرین روابط ناشی از ثروت اهمیت خود را از دست داده است: کنترل بر یا ز تولید اموال، تداوم و مقررات مربوط به تولید، و یا اماقه تولید" دیگر با نفس مالکیت پیوندی ندارد بلکه به ابجادی از روابط ناشی از قدرت تبدیل شده‌اند).

بی تردید چنین "تعریفی" خیلی مجرد است. به منظور مطالعه گروه‌های مشخص با یستی حدود مفاهیم پیدا شده را دقیق‌تر کرد. این کار مشکلاتی دارد بخصوص که خصلت واقعی کار روشن‌فکری را به دشواری می‌توان در عمل تعیین کرد. از اینسرو در سرشاریهای آماری و یا حتی جامعه‌شناختی- به ساده کردن دست می‌زنند: گمانی روشن‌فکر محسوب می‌شوند که یا کارشان معمولاً داشتن یک مدرک آموزش عالی را ایجاب کند و یا اینکه چنین پذیرفته شده باشد که کار آنها از محتوای سمبولیک معتسب سازی برخوردار است (مانند هنرمندان) و در هر حال بی‌آنکه در سلسله مراتب اداری مقامات نسبتاً بالایی را داشته‌باشند. این طرزکار، از جهت نظری بحث انگیز است اما تا کنون راه عملی بهتری پیدا نشده است.

۲- از آنچه گذشت نتیجه می‌شود که اجزاء مرکب اصلی تعریف من، سطح و خصلت معرفت و معلومات فرد و خصلت کار او است. بنا بر این به نظر من خصلت‌های مذکور در پرسشنامه یا اهمیتی درجه دوم دارند (مثل تحصیلات) و یا از متفرعات کسم و سبب "طبیعی" اجزاء اصلی تعریف من هستند (مانند شکل، وضع و موقع مادی و حتی به یک معنی وجدان گروهی). با این حال وضع و موقع مادی روشن‌فکران ممکن است خیلی متنوع باشد و وجدان گروهی ایشان، به فرض وجود داشتن، بسیار متفرق. این احکام، یعنی "فرعی بودن" و تنوع برخی وجوه مشخصه ناشی از فرایندها، شرایط و مکانیسم‌های اجتماعی را نمی‌توان در اینجا به تفصیل بررسی کرد. با این حال یک مسئله شایسته توجه خاصی است.

همواره چنین فرض شده که توزیع نابرابر معرفت و معلومات در خدمت منافع گروه‌های مسلط بوده است چرا که این توزیع نابرابر حقیقتاً بنیت بخشدن به وضع موجود را به کمک وسایل سمبولیک آسان می‌کرده است. به این مناسبت روشن‌فکران عملاً همیشه از نظر اجتماعی در کتار طبقات و یا گروه‌های حاکم قرار می‌گرفته‌اند. با این حال معرفت و معلومات همینکه به دست آدم ممکن است به طرق مختلف به کار رود. تدوین ایدئولوژیها و یا ابزارهای سمبولیک که "وضع موجود" را به مخاطره می‌اندازند، خود نوعی به کارگیری معرفت است که تقریباً به شکل گریزنا پذیری در خدمت منافع طبقات و یا گروه‌های زیر سلطه است. از آنجا که توزیع اموال مادی و برخی اسباب سمبولیک به طور عمده توسط نیروهای مسلط اعمال با تعیین می‌شود، روشن‌فکرانی که علیه این منافع اقدام می‌کنند ممکن است از این توزیع زبان سببند. این امر

تنوع وضع و موضع مادی روشنفکران را تا حدودی توضیح می‌دهد.

همین مسئله دربارهٔ وجدان گروهی روشنفکران مطرح است. این وجدان جمعی ممکن است چندین سطح داشته باشد و یا از منافع متنوعی تغذیه شود. به این ترتیب ممکن است روشنفکران دربارهٔ اهمیت اجتماعی و ارزش اجتماعی معرفت و معلومات و اموال سمبولیک وحدت نظر، و در عین حال در مورد حقانیت توزیع نابرابر این معرفت و معلومات اختلاف نظر داشته باشند و به این نحو منافع اجتماعی متضادی را نمایندگی کنند. اینکه آیا بالاخره تفوق از آن نیروهای تفرقه‌زا می‌شود یا نیروهای وحدت‌آفرین، مسئله‌ایست مربوط به اوضاع و احوال مشخص تاریخی.

۳- به این پرسش نمی‌توان پاسخ گویم. با این حال پاره‌ای گرایشها (خاصه گرایشهای جدید) به نظر با اهمیت می‌آید.

توسعهٔ اقتصادی افزایش تعداد روشنفکران را ممکن و در عین حال ضروری می‌پندارد و موقعیت روشنفکران از حقانیت فزاینده‌ای برخوردار می‌شود.

این حقانیت فزاینده به یک معنی نیرویی همگون کننده است (و مثلاً ممکن است مزایای خاصی را حتی برای آنهاش که با درحاشیهٔ دنیای روشنفکران قرار دارند و یا مناسباتشان با منافع مسلط تضاد آمیز است، تا مین کند). افزایش عددی به نوبهٔ خود در ساخت و در سلسله مراتب روشنفکران تغییری دائمی می‌آفریند که با تغییر و تبدیلات عمیق ناشی از تقسیم اجتماعی کار پیوستگی دارد. یکی از انواع این گرایشها عبارت است از اعمال اصل با باژ (۲۷)، تدوین شده در ابتدای قرن نوزدهم، و با اصل مشابهی که تا یلور، در آغاز قرن بیستم تدوین کرد، آنهم در همهٔ حوزه‌های تقسیم اجتماعی کار و نه فقط در سطح کارهای به اصطلاح بدی. بر طبق این اصل عناصر سمبولیک کار، عناصر مربوط به تعریف وظایف، به تعیین اهداف یا شیوه‌های اجرایی کار، بیش از پیش از فرایند عمومی کار مجزا می‌شوند و در دست (یا بهتر بگوئیم در سر) کسانی که "می‌دانند" متمرکز می‌گردند. در همین حال سلسله مراتبی از عناصر سمبولیک (بر حسب اینکه به درک نزدیکترند یا به اجرا) و کسانی که با این سمبولها سروکار دارند، پدید می‌آید. بر اساس این فرایند است که می‌توان توضیح داد و توجیه کرد که چرا شمار مقام‌هایی که به داشتن یک مدرک تحصیلی عالی وابسته است، افزایش می‌یابد و چرا مدرکهای تحصیلی ارزشهای متفاوت (و یا سلسله مراتب) دارند و چرا این واقعیت وجود دارد که سدها و موانعی در آموزش حفظ می‌شود و یا، به عبارت دیگر، چرا به آموزش بعد از دورهٔ تحصیلات به اصطلاح اجباری، عمومیت نمی‌بخشند. با این حال وفق دادن معلومات کسب شده با الزامات مقامات سلسله مراتبی عملاً غیرممکن است. این پدیده (که عموماً آن را "صلاحیت بیش از اندازه" می‌نامند) از جمله، مناسبات تازه‌ای را با کار موجب می‌شود و نیز سبب می‌شود که وضع موجود از جانب کسانی که در می‌یابند انحطاط مداوم کار یک تحول "طبیعی" و ناگزیر نیست زیر سوال قرار گیرد. با اینکه این انحطاط خطی هر چه بیشتر عمومی دارد، وضعیت

نسبتاً ممتاز روشنفکران مانع از آن می‌شود که ایشان (یا دست کم اکثریت آنها) به عمومیت این مسئله آگاهی پیدا کنند. و در نتیجه موجب می‌شود که حفظ و حتی تقویت موانعی را خواستار شوند که هم‌اکنون در نظام آموزشی و در تقسیم اجتماعی کار وجود دارد.

۴- پاسخی ندارم: گمان می‌کنم این مسئله، مسئله لغت است.

۵- بنا بر این به نظر من "روشنفکران" به مثابهٔ گروه، هرگز به مسئولیت جمعی خود آگاهی نیافته‌اند. و این نکته با توجه به منافع متنوع و غالباً متضاد آنها چه در درون خود گروه و چه در رابطه با دیگر منافع اجتماعی، تعجبی هم ندارد. هم‌اکنون متناسب با منافع و تعهدات روشنفکران می‌توان تعبیرهای متفاوت و متضادی از "مسئولیت جمعی" به دست داد. با این حال این نکته مسلماً حقیقت دارد که همواره افراد و یا گروه‌هایی از روشنفکران بوده‌اند که به دو شکل متفاوت مسئولیت خود را به معنایی که من از این مفهوم دارم، حس کرده‌اند: گاهی در برخی از موقعیت‌های تاریخی، می‌بایستی از حقوق، از حقانیت معرفت، از حقانیت خرد و از حقانیت اندیشه در برابر این یا آن شکل تاریک اندیشی (مثلاً تاریک اندیشی کلیسا در عصر برونو یا گالیله و یا تاریک اندیشی فاشیسم در دیروز) دفاع می‌شد. و گاه می‌بایستی زبانی گشوده می‌شود رشتهٔ کلام به کسانی سپرده می‌شد که توزیع کامل اجتماعی معرفت و معلومات، ایشان را از امکان بیان و جرات از منافع خود محروم کرده بود. البته دفاع از برخی منافع و تغییر مناسبات اجتماعی به ندرت فقط با کلام ممکن است، اما کلام، می‌تواند یک عامل اساسی تغییر باشد.

ترجمهٔ مسعودی سدی

- |                                 |                      |                         |
|---------------------------------|----------------------|-------------------------|
| 1- Condition professionnelle    | 2- Statut            | 3- Fonction             |
| 4- Intellectuels                | 5- Intelligentsia    | 6- Clerc                |
| 7- Laïc                         | 8- Profession        | 9- Personnage collectif |
| 10- Manifeste des intellectuels | 11- Aurore           | 12- François Chatelet   |
| 13- In-classable                | 14- Conscience       |                         |
| 15- Arthur Rimbaud              | 16- Pratique sociale | 17- Normative           |
| 18- Elites                      | 19- Humanistes       | 20- Ordres              |
| 21- Représentation              | 22- Savoirs          | 23- J. Goody            |
| 24- Aristocratie éclairée       | 25- Libéral          | 26- Structure           |
| 27- Babbage                     |                      |                         |

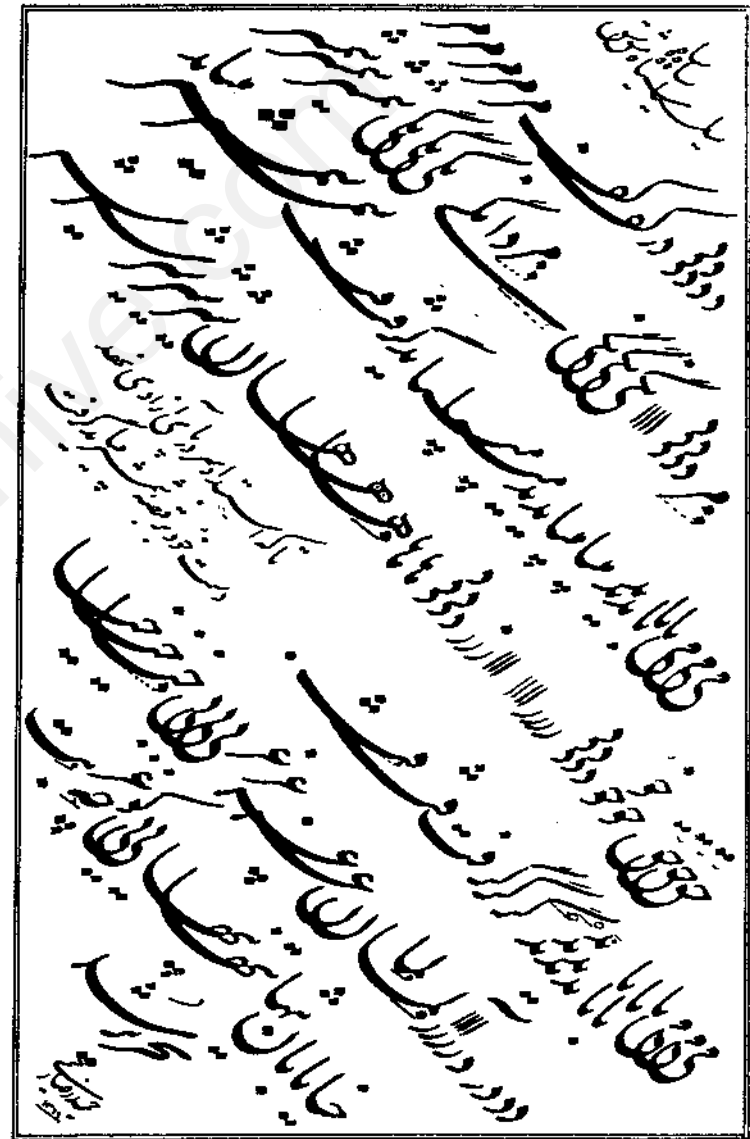
## نظام اقتصادى و ساخت اجتماعى در عشایر ایران

### کلیات

ایلات ایران از نظر قلمرو زیستى، گرداگرد فلات مرکزی پراکنده اند. در یک نگاه کلی می توان این ایلات را به دودسته، ایلات کوهستانی و ایلات بیابانى، تقسیم کرد. مهمترین ایلات کوهستانی ایران بردا منه های رشته جبال زاگرس ما و گرفته اند: شاهسونهای آذربایجان غربى، کردها، لرهای لرستان، بختیاریها، بویراحمدیها و قشقاییها در زمره مهمترین عشایر کوهستانی ایرانند. عمده ترین عشایر ایلات بیابانى شامل عشایر مستقر در بلوچستان و سیستان اند و از جمله اند بلوچهای زین الدینى، یار احمدزهی و گمشادزهی. در ترکمن صحرا، به جزایل "تکه" که محل تابستانى نیمه کوهستانی دارند، بومنها که مشتمل بر "آتا بایها" و "جعفر بایها" هستند در صحرا زیست می کنند. عشایر مختلط مستقر در کرمان نیز از جمله عشایر بیابانى به حساب می آیند. عشایر کوهستانی ایران بخش اعظم ایلات ایران را تشکیل می دهند.

در مورد جمعیت جامعه عشایر ایران ابهامات و اختلاف نظرهاى بسیار وجود دارد. این ابهامات با سه دلیل عمده مرتبط است: فقدان تعریف رسمى مبتنى بر ساختارهای ایلی، فقدان روشهای آماری متناسب با تحرک و جابجائی جامعه ایلی و بالاخره انکار رونقى واقعیت شیوه زندگی ایلی از طرف حکومت مرکزی که با ایل رابطه مناسبه، عامل محل قدرت مرکزی (دوره پهلوی اول) تلقی کرده است و با وجود جامعه ایلی رابطه مناسبه، دلیل و برهانی بر عقب ماندگی جامعه ایران (دوره پهلوی دوم) دانسته است.

از بررسیهای ایرانی در دهه ۴۰ اخیر در مورد شمار عشایر می توانیم به طور نمونه به ترتیب از نتایج سرشماری مرکز آمار ایران در سال ۱۳۴۵ که جمعیت این جامعه را ۴۶۱ هزار نفر دانسته نام ببریم. این رقم از سهوفاحشی برخوردار است که می توان علل عمده آنرا در انتخاب نادرست تعریف عشایر و نتیجتاً انتخاب غیر واقعی



چهارچوب آماری برای شمارش جامعه دانست .

مرکز آماری ایران در این سرشماری ملاک عشایری بودن را کوچ و نوع سکونت دانسته است . بنا بر این تعریف ، عشایری کسی است که کوچ می‌کند و به طور دائم در "چادر عشایری" زندگی می‌کند . حال آنکه چه عشایر کوچ رو و چه عشایر ساکن ، زمستانها را در منطقه گرمسیری در خانه های خشت و گلی ساکنند و به ندرت می‌توان به خانواری از عشایر برخورد کرد که زمستانها را در "سیاه چادر" زندگی کند . از بخت بد عشیره ای ، زمان سرشماری در ایران معمولا آبان ماه است ، یعنی کمی بعد از با زگشت عشایر از منطقه سردسیر و استقرار سکونت آنها در زیر سقف خانه در گرمسیر ، با توجه به این روش شمارش ، اکثریت عظیمی حتی از عشایر کوچ رو کم شماری می‌شوند تا ز اگر عوامل محل دیگری مانند شمارش آنها نگردد به حساب جامعه بوشانی منظور می‌شوند . از اینکه آیا کوچ به تنهایی می‌تواند مصرف جامعه عشایری باشد یا نه ، در می‌گذریم و بحث آنرا به بخش ساخت اجتماع می‌موکول می‌کنیم . این روش در سرشماریهای دیگر نیز با تفاوتهایی به کار گرفته شد .

از اسناد دیگر مراجع به تعداد عشایر در همان سالها با یاد ز کتاب ایران شاهی نام برد که شمار این جامعه را چیزی حدود یک میلیون و سیصد هزار نفر ذکر کرده است (۱۳۴۲) . موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۵ ، بر اساس بررسیهای موردی و با تعریفی مبتنی بر ساختارهای قبیله ای ، شمار عشایر را چیزی میان ۴/۵ تا ۵ میلیون نفر می‌داند که از این جمله نیمی کوچ رو هستند . "سازمان مداران متحرک" (۱) با استناد به بررسیهای انجام شده ، جمعیت عشایری ایران را در سال ۱۳۵۵ ، چهار میلیون و هشتصد هزار نفر ذکر کرده است (۲) . اکنون با در نظر گرفتن رشد جمعیت و با توجه به آهنگ بسیار مثبت تغییرات اجتماعی در جامعه عشایری ، که به هر دلیل مانعی در جابجایی معنی جمعیت و یا تغییر از شیوه زندگی ایلی به شیوه دیگر است ، همچنین با استناد به مطالعات موردی دو دهه اخیر ، می‌توان با احتمالی شمارا مروزی جمعیت این جامعه را چیزی حدود ۵ میلیون تخمین زد .

البته این رقم ، کلیه کسانی را که در ساخت ایلی زندگی می‌کنند شامل می‌شود بنا بر این ، ملاک در تخمین مذکور ، سکونت زیر "سیاه چادر" و یا کوچ نیست ، زیرا هستند گروههایی که زیر سیاه چادر سکنی دارند اما عشایری نیستند مانند گروه "غریبهای" پراکنده در سراسر ایران . و نیز هستند کسانی که کوچ می‌کنند اما عشایری نیستند مثل روه داران سنگسرمانان ، و عکس آن بسیاری از طوایف کرد ، لر و بختیاری و ... که یکجا نشین اند اما دارای ساخت قبیله ای هستند .

دست آخر به نظر می‌رسد شناخت جمعیت جامعه قبیله ای ایران قبل از اینکه مقوله ای در قلمرو کار جمعیت شناسی باشد بدلائیل پیچیدگیهای آن بیشتر در حوزه بررسیهای جامعه شناسی قرار می‌گیرد . اتخاذ چنین روشی به پیدایش فابطهای متناسب و واحد در شمارش این جامعه کمک خواهد کرد .

### حیات اقتصادی

اقتصاد عشایر و یا به تعبیر درست تر ، معیشت جامعه عشیره ای بر سه محور در گردش است : زراعت ، دامداری و مبادله .

زراعت : زراعت پاسخوی اصلیترین نیاز انسان عشایری است ؛ نان خانه و نه تولید برای مازاد و مبادله آن (هر چند در دهه اخیر در پارهای مناطق عشایری مازاد تولید در فعالیت زراعی نیز دیده شده است ؛ مناطقی همچون سیروان کرمانشاه و یا دشتکهای حوالی سنندج کردستان و یا بخشهایی از ترکمن صحرا) .

وجه غالب در تولید زراعی ایل ، زراعت دیم است که به خست و برکت آسمان بسته است . با دیدن اردو بموقع بباردوبه اندازه بسیار دلتان خانه همه گیر شود ، سوی آن یا باید از بلوط مدد گرفت و نان آن و یا قناعت در مصرف کرد ، کاری که میان این هموطنان امری رایج و متداول است .

چنین ترکیبی از زراعت را اگر نشانه فقدان تحول لازم در این تولید بداندیم گناه آن فقط با طبیعت نیست ، گمان می‌رود رد پایهای اصلی را با بد در نظام تولید عشیره ای بطور عموم انتظار و توقع محدود عشایر از کار زراعت بطور خاص جستجو کرد ، ورنه چرا باید از آنجا که قلمرو زندگی ایلی آغاز می‌شود زمین شسته بماند و دشتکهای مناطق عشایری از هر نوع نظام آبیاری عاری باشد؟ ترکیب دیمکاری در مناطق و استانهای که رنگ و بوی عشایری دارند ناشی است بر این واقعیت ؛ در لرستان چیزی بیش از ۷۲٪ زراعت دیمی است ، در ایلام ۸۸٪ ، در کهگیلویه و بویر احمد ۹۱٪ ، در کردستان ۸۶٪ ، در کرمانشاهان ۸۲٪ و در بختیاری ۶۹٪ . حال آنکه بدون هیچ تردید و بنا بر شواهد بسیار ، در مناطق مذکور زمینهای مطلوب و قابل توجه برای استقرار انواع نظامهای دیرینه و نوین آبیاری موجود است .

فعالیت زراعی در جامعه ایلی فعالیت است همگانی (برخلاف جامعه روستایی) ، این خصوصیت از سادگی و ابتدائی بودن کار زراعت نشأت می‌گیرد . کشتکری در ایل به آگاهی از فنون ویژه ای نیاز ندارد (برخلاف روستاها) . آغاز کار جوان عشایری در زراعت وقتی است که قادر باشد خیش را به دنبال "ورزوها" در زمینی سنگلاخ و سخت هدایت کند و بعد بذری بیفتاند و چشم به آسمان به انتظار بماند . همین ویس .

در زراعت ایلی برخلاف روستاها از دوران "داشت" خبری نیست ، دورانی که اس و اسب زراعت روستایی است . در زراعت ایلی فقط می‌توان نیم دوران "کاشت" و "برداشت" را ببینیم . حاصل چنین فعالیتی به حکم طبیعت ، تنها می‌تواند گندم و جو باشد و نه محصولی دیگر که اولی به نان خانه اختصاص دارد و دومی کمک احتمالی است به تغلیف دام در زمستانهای کم علف منطقه گرمسیری و گاهی نیز کمک به نان خانوار . زراعت دیم با وجه غالب تولید زراعی ایلی به دو عامل "زمان" و "توان ابزار کار" بسته است . زمان کاشت محدود است و توان ابزار کار در حدی است که به نیاز خانوار پاسخ دهد و نه به انگیزه های سود گرانه . بر این دو عامل ، فقدان آگاهی کشتگر عشایری از زراعت نیز افزون می‌شود و در این حال آنچه با دیدن این عوامل

نا مطلوب و محل را بکند پهنه کشت یا زمین است که واحد آن در عشا یی غرب ایران "خیش" خوانده می شود. وسعت خیش به برکت آسمان و رطوبت زمین مربوط است که از ۴/۵ هکتار در نوسان است (هر قدر باران منطقه زیادتر باشد وسعت یک خیش زمین گسترده می شود).

در مناطق عشا پرنشین جنوب غربی کشور یک خیش (۴/۵ هکتار زمین در منطقه گرمسیری عشا یی) با در نظر گرفتن عوامل محل و محدود کننده زمان و ابزار کار، پاسخگوی نان خانوار است: در چنین زمینی ۴۰۰ کیلوگندم و جو بذرافشان می شود که از آن به سالهای نه بد و نه خوب، حدود ۱۸۰۰ کیلوگندم و ۶۰۰ کیلو جو برداشت می کنند (بذری ۶ بذری). در مناطق شمالی تری یعنی لرستان، کرمانشاهان و کردستان یک خیش زمین معادل سه تا سه و نیم هکتار است که حاصل آن چیزی مشابه مناطق جنوبی است.

مصرف سالانه گندم هر خانوار عشا یی معمولاً معادل ۱۲۰۰ تا ۱۴۰۰ کیلو است که با احتساب ۴۰۰ کیلو بذری ذخیره کشت سال آینده، می بینیم که هر آنچه در زمین عشا یی زراعت در خانوار عشا یی تولید می شود در خود خانوار مصرف می شود. منظور آنست که وجه غالب فعالیت زراعی عشا یی را در پهنه مبادله جایی نیست. بنا بر این از سود و زیان نیز خبری نیست و ابدا بهره برداری زراعی نیز در حد انتظارات و توقع محدود انسان عشا یی، یعنی تأمین نان خانوار کارزار است. و درست به همین دلیل نسبت خانوارهای بی زمین در جامعه عشا یی حدود ۱۵٪ و در جامعه روستایی چیزی برابر ۴۵٪ است. و با متوسط میزان زمین زیر کشت هر خانوار عشا یی به مراتب بیشتر از متوسط میزان زمین زیر کشت خانوارهای روستایی است. به عبارت دیگر کارکرد محدود فعالیت زراعی و بیسودی زمین موجب آن شده است تا توزیع زمین میان خانوارهای عشا یی به طور قابل توجهی متناسب و یکدست تر از توزیع زمین در جامعه روستایی باشد. به تبع همین ویژگیها، بهره مالکانه نیز موقوف بوده و هست (از هر خیش ۸۰ کیلوگندم و ۲۰ کیلو جو) (۱۳). خصوصیات مذکور مربوط می شود به زراعت منطقه گرمسیری که حدود ۹۰٪ فعالیت زراعی عشا یی را شامل می شود.

عشا یی کوچک در منطقه سردسیر هم کشت کوچکی دارند که به یمن چشمه سارها، اغلب آبی است و نتایج حاصل از آن، که بیشتر صیفی است و گاه شلنگ هم به آن اضافه می شود، در پهنه خانوار مصرف می گردد.

در میان عشا یی مستقر در شرق کشور، کشت و کار به شیوه ایلی، اغلب حتی پاسخگوی نیاز خانوار نیز نیست. بسیاری از عشا یی بیلوچ، مگر برخی و از آن جمله "ریگیها" که از مکانات مساعد نسبی در دامنه های "تفتان" برخوردارند، نان خانوار را از طریق مبادله مازاد فرآورده های دامی و خرما و یا مزدوری تأمین می کنند.

کارزار عشا یی در ناحیه ایلی نشین ترکمن صحرا، بویژه بخشهای جنوب و جنوب شرقی آن، حکایت دیگری است. ترکمن صحرا در پهنه زراعت ایران یکی از غنی ترین مناطق زراعی کشور است. از این رو با استقرار سلسله پهلوی و تفوق ارتش سمر

نیروهای شبه نظامی قبیلای منطقه، هجوم عناصر دینفوذ غیر محلی با چشم داشت بهره گیری و تصرف اراضی مردم بومی آغاز شد. توضیح واضحی است اگر متذکر شویم، خانواده پهلوی که قبل از رسیدن به سلطنت در این منطقه صاحب یک وجب از خاک خدا نبود در دوران سلطنت، مالک هزاران رقبه ملک شدند، آنهم مطلوبترین اراضی در مطلوبترین مناطق ایران. به دنبال این تصرف آشکار و اجباری، هجوم یلند - پایگان سیاسی و به ویژه نظامی نیز آغاز شد و به تبع حضور و نفوذ آنها، بخشهای بزرگی از اعتبارات و امکانات کشاورزی ایران که می بايست به طور منطقی در سراسر کشور پخش و توزیع شود به این منطقه اختصاص یافت (۴). بدین ترتیب ترکمن صحرا به دلیل ظرفیتهای بزرگ آب و خاک، در سیطره تملک و انحصار ماحیان قدرت قرار گرفت، بی در پی مزارع ماشینی تشکیل شد و این خطه به مردابی از ماشین آلات کشاورزی مبدل گشت. توسعه کشت سودآور و روکار بر پهنه، نیروی بزرگی از کارگران سیستان و بلوچستان را به مزدوری به کارگران و ترکمن صحرا کشاند. بسیاری از ترکمنها نیز به صورت کارگران کشاورزی مهاجران ناخوانده در آمدند. این تغییرات بخشی از ترکمن صحرا را از نظر کارزار عشا یی در نظام قبیلای بلکه در نظام تولید روستایی نیز به صورت "استثنائی" در "اصل" در آورده. به گمان را قما یی منظور، بخش جنوبی ترکمن صحرا در مقیاس اقتصاد زراعی کشور جزیره ای است بر اقیانوسی که نمی شود آنرا ملاک تغییر و تحولات در جامعه روستایی و عشا یی کشور قرار داد. بسا همه این احوال به دلیل ریشه های عمیق نظام قبیلای، همین امروز، زندگی قبیلای، به ویژه در ساختارهای اجتماعی آن، در ترکمن صحرا قابل مشاهده است. به طور خلاصه و با در نظر گرفتن پاره ای ویژگیها، زراعت ایلی از خصوصیات کلی زیربخش زراعت است:

- ۱- میزان تسلط طبیعت بر زراعت ایلی به مراتب بیش از روستاهاست.
- ۲- زراعت ایلی تک هدفی است.
- ۳- زراعت ایلی فاقد نظام آبیاری است.
- ۴- زراعت ایلی فاقد مازاد تولید است.
- ۵- انحصار و تملک بر زمین در قبیلای مشابه انحصار و تملک زمین در روستاها نیست.
- ۶- پراکندگی توزیع زمین در پهنه قبیلای به مراتب متناسبتر و یکدست تر از روستاهاست.
- ۷- میزان بهره کشی انسان از انسان در کارزار عشا یی در منطقه عشا یی به مراتب کمتر از روستاهاست.

#### رهمه داری:

به خلاف زراعت، رهمه داری اساس اقتصاد ایلی است. با رهمه داری است که جامعه ایلی از طریق مبادله با جامعه شهری مرتبط می شود و از این معبر است که این جامعه در اقتصاد کشور نقش می یابد (۷۰ درصد گوشت تولید شده در داخل کشور به جامعه ایلی متعلق است) (۵). پس به خلاف زراعت، در فعالیت رهمه داری است که مازاد تولید پیدا

می‌شود، مبادله سا مان می‌باید، تقسیم‌کار پیچیدگی پیدا می‌کند (۶) و سود و انحصار به وجود می‌آید و بالاخره گونه‌ای از لایه‌بندی اجتماعی در جامعه ایللی پیدا می‌شود. از این نظر در تمام ایلات بزرگ و کوچک به ویژه عشایر غرب ایران با سه گستره رمه‌داران بزرگ، رمه‌داران میان‌حال و رمه‌داران خرده‌پار و پروشیم. در حالیکه در جامعه روستایی، لایه‌بندی اجتماعی با ملاک تملک بر زمین متحقق می‌شود. بنا به این بی سبب نیست اگر نسخه اصلاحات ارضی به کار جامعه قبیله‌ای نیاید. منبع سود و ثروت در این جامعه برگرفته از مسوا است نه در دل زمین و از این رو سرچشمه توزیع نامتناسب درآمد را باید در میان رمه‌ها جستجو کرد و نه در شیاهای خاک، اگر با نظری سهل‌اندیشانه ما واقع‌بینانه، حل مشکل جامعه روستایی درگرو اصلاحات ارضی است، لا بد رفع مشکلات جامعه قبیله‌ای به اصلاحات داد می‌نیازند است. به حکم زندگی قبیله‌ای، انسان عشایری در کار رکت نیست، در بندد اما است و به خلاف انسان روستایی که شکار و زندگی با "زمین" گره می‌خورد، ایللیاتی با زمین زنده است و با زندگی می‌کند.

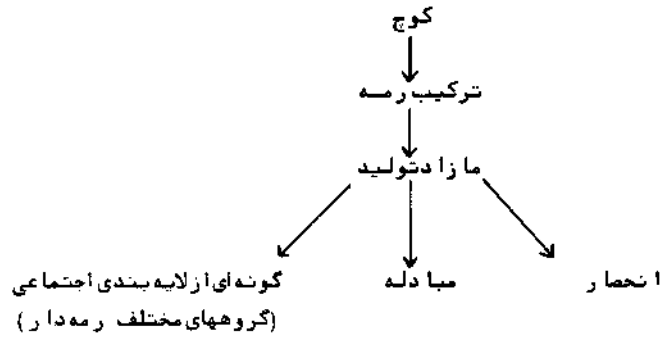
کوچ که از جمله کارکردهای آن به تعبیری سرما به گذاری مجدد در رمه‌داری است، به رونق این فعالیت مدم می‌کند و بر کم و کیف آن اثر می‌گذارد.

در بسیاری از عشایر ایران، همچون شاهسونها و در تمام عشایر مستقر در حاشیه زاگرس وجود سه گروه رمه‌دار بزرگ، متوسط و خرده‌پا قابل رویت است. هریک از گروههای مذکور، صرف نظر از تعلق داشتن به این یا آن ایل، دارای خصوصیات و مشترکات بسیاری دارند. در حدود سال ۱۳۵۰، دشمن زیاریهای کهگیلویه ۱۸۰۰ خانوار بودند و صاحب ۶۰ هزار گوسفند و بزرگه تقریباً نیمی از این دامها متعلق به چند خانوار و ما بقی در مالکیت بقیه خانوارها بود. همین وضع میان با احمدیهای بختیاری نیز مری بود. در بسیاری از طوایف ایل شاهسون و در اغلب خانوارهای قشقایی نیز روال کار بر همین منوال بود.

کوچ همچنانکه سر کمیت رمه‌داری اثر می‌گذارد و موجب فزونی تولید می‌شود، بر کیفیت رمه یعنی "ترکیب" آن نیز، اثر می‌گذارد چرا که این ترکیب از اخبار پذیرش نسبتهای معینی از انواع دام پدید می‌آید، نسبتهایی که معمولاً متناسب با هدفهای هر گروه رمه‌دار است. نگاهداری دام مسود آور (میش) در مقیاس رمه‌داری بزرگ عشایری در عشایر کوکوهستانی ایران با کوچ امکان پذیر می‌شود، زیرا، اگر فرض کنیم یک نفر بخواهد در منطقه گرمسیری سکنی گزیند و به نگاهداری ۱۰۰۰ رأس دام اقدام کند، بنا بر طبیعت منطقه گرمسیر باید از ترکیب خاصی از رمه پیروی کند که در مقیاس رمه‌داری عشایری ترکیبی ناقص و غیر عقلانی است. این فرد مجبور به نگاهداری ۱۰۰۰ رأس بز خواهد بود زیرا گرمای منطقه گرمسیری در تابستان اجازه نگاهداری میش را نمی‌دهد. اما چنین ترکیبی از رمه، مغایر هدفهای رمه‌داری بزرگ است. به همین دلیل است که هیچ رمه‌دار بزرگ عشایری را نمی‌بینیم که قادر به نگاهداری ۱۰۰۰ رأس دام باشد و به این تعداد رمه‌ای از بزرگ تشکیل دهد.

سکونت دائم در منطقه سردسیر و اقدام به رمه‌داری نیز با مشکلات بزرگ روبروست هر چند در سردسیر می‌توان ترکیب متناسب رمه‌داری عشایری را به وجود آورد لیکن محدودیتهای ناشی از طبیعت منطقه سردسیر، مانع توسعه کمی رمه خواهد بود. (زمستانهای سخت و طولانی منطقه سردسیر و توان محدود خانوارهای عشایری در تهیه علوفه دام برای تعلیف دستی آن). در حقیقت سکونت و نگاهداری دام در منطقه سردسیر ملازم با تحول شیوه رمه‌داری به شیوه دامداری است، که در اولی اراده طبیعت حاکم است و در دومی دست انسان. به دلایل بسیار و از جمله وجود نظام قبیلگی انسان عشایر هنوز در بند شیوه نخستین، یعنی رمه‌داری، است.

بنا بر این، رمه‌داری منحصر به منطقه گرمسیر، رمه‌داری فاقد کیفیت است و رمه‌داری منحصر به منطقه سردسیر، دستخوش نقصان کمی است. بدین ترتیب جمع دو منطقه و زنجیر ارتباط آن یعنی کوچ است که امکان رمه‌داری در مقیاس عشایری و خصوصیات ناشی از آن را به وجود می‌آورد. نمودار زیر همین رابطه کوچ و خصوصیات رمه‌داری عشایری است.



چنانکه گذشت شیوه و چگونگی تملک بر رمه در عشایر کوکوهستانی و به ویژه در عشایر غرب ایران موجب پیدایش گروههای مختلف رمه‌دار شده است که از این نظر با سه گروه رمه‌داران بزرگ، رمه‌داران متوسط و رمه‌داران خرده‌پار و پروشیم. هدفهای رمه‌داری، و همچنین نقش کوچ در هر یک از این گروههای سه‌گانه متفاوت است. هدف گروه نخست (رمه‌داران بزرگ) از رمه‌داری هدفی است مطلقاً تجاری، گوسفند و بره و به عبارت دیگر گوشت زمینه، عرضه این گروه به بازار است. میدان و برد فعالیت این گروه دیوارهای ایل را می‌شکافد و به شهرکهای محاور که اغلب وظیفه توزیع دام را به شهرهای دیگر دارند رسوخ می‌کند. معمولاً بیش از ۹۰ درصد ترکیب رمه این گروه را گوسفند و بره تشکیل می‌دهد که مطلوبترین نوع دام برای عرضه به بازار گوشت کشور است. کوچ ضرورت مبرم تداوم حیات اقتصادی این گروه است. هدف گروه رمه‌داران متوسط با میانحال، هم‌هدفی است تجاری و هم تلاشی است برای ایجاد تعادل میان نیازها و مصرف خانوار. اینگونه رمه‌داران معمولاً بار دو



وظیفه را بردوش دارند، هم فروشنده، دام هستند و از این نظر در ارتباط با زارهای مجا و روپیله و ران سیا منطقه، هم تولیدکننده، فرآورده های لبنی برای فروش و بزای مصرف خانوار. ترکیب رعمه در این گروه نیمی گوسفند و بروه نیمی بز و بزغاله است. حفظ دام موجود و بهبود کیفیت آن از یکسو و کشت در دو منطقه گرمسیر و سردسیر در ارتفاع کمبودهای اینگونه خانوارها، نقش تعیین کننده دارد و تحقق این شرایط به کوچ بسته است.

هدف رعمه داران خرده پا از رعمه داری تا همین نان خورش خانوار است. این دسته از عشا بر اغلب به نگا هداری تعدادی بز برای دستیابی به هدف مذکور قناعت دارند. حتماً این خانوارها بر دام جداست قناعت آنهاست. در مقایسه با دو گروه دیگر تهی دستند و کم درآمد. زیرا کم درآمد و بدین سبب اغلب یکجا نشین. چرا که بخشی از ضرورت کوچ را از دست داده اند. امید این خانوارها در آن است که روزی رعمه ای در خانه شان پای گیری بدهد که حرکت از ضرورت باور شود.

#### مبادله:

تنها بخش از فعالیت های اقتصاد عشا بیری که مازاد تولید در آن وجود دارد رعمه داری است. بنا بر این تنها کالائی که می تواند در میدان روابط مبادله ای عرض وجود کند دام و احتمالاً فرآورده های آن است. در واقع تنها تولید دامی است که از قلمرو ایلی خارج می شود و هدف مشخص را متحقق می کند: نخست تأمین آن دسته از نیازهای خانوارهای عشا بیری که در جا معه ایلی میسر نیست و در ثانی تضمین سود یکسر دیگر مبادله یعنی پیله و ران و چوبداران زنهایتا با زارهای عرضه دام در شهرها.

بدیهی است که اهداف مذکور به خودی خود متحقق نمی شود. عوامل و ضرورت هایی به آنها شکل می دهد که از جمله است تعارض تولید مقطعی عشا بیری با نیاز مستمر انسان عشا بیری به کالاهائی که خارج از قلمرو ایلی تولید می شود. به عبارت دیگر انسان عشا بیری به طور دائم نیازمند به کالاهای خارجی است که فقط در برهه های ازال می توان آنها را از این کالاها را تأمین کند: در زمانی که برهه ها و بزغاله ها به دنیا آمده و قابلیت عرضه به بازار را پیدا کرده باشند.

بدین ترتیب مشخصه عمده چنین رابطه ای، وجود خلا میان مقوله داد و ستد است که پیدائی نظام پیله وری به پرکردن این خلا می انجامد. نظامی که وظیفه عرضه و فروش دام عشا بیری را به بازار گوشت کشور به عهده دارد.

پس "پیله وری" کسی است که نیازهای جا معه شهری را تا آنجا که به تولید دامی ایلی مربوط می شود، و نیازهای جا معه ایلی را تا آنجا که به عرضه محصولات دامی در بازار شهر مربوط می گردد، تأمین می کند و از این نمذکلاهی برای خویش می دوزد و کلاهی دیگری هم برای واسطه های بعدی.

در این مقام، پیله وری قبول می کند که به طور مستمر ما یحتاج عشا بیری تأمین کند و به جای اینکه بلافاصله در قبال آن محصول دیگری دریافت کند به ازاء احتساب درصدی تا دبه، دیون عشا بیری به وقت دیگری موقوف سازد. بعدها در مراحل پیشرفته تر این

رابطه، پیله و رعمه معمول عشا بیری را نیز پیش خرید می کند و گاه در کار تولیدی او شرکت سرمایه ای هم می کند و در این حال پیدا است که چه رمقی از این هموطن عشیره ای کشیده می شود.

از آنجا که طرف معامله هر طایفه و تیره عشا بیری، یک یا چند پیله و رعمه است و از آنجا که عشا بیری، مدیون به این پیله وریا پیله و ران است، قیمت دام نیز به طور تعیین کننده ای در دست پیله و ران است.

اکنون با نگاهی بر این شیوه مبادله این نتیجه به دست می آید که با دید یک طرفه این رابطه، یعنی عشا بیری، به طور دائم مقروض و طرف دیگر یعنی پیله و رعمه، طلب کار باشد. البته مفهوم "قرض" در این جا معنی چیزی مترادف "اعتبار" است. منظور آنست که قرض بدهی خانوار نشانه فقر خانوار نیست که نشانه رونق آن است زیرا کنترل قرض یا اعتبار یکجا شبه و در دست پیله و ران است. آشنائی دقیق این سوداگران با زندگی مشتریان خود، این کنترل را سهل و آسان می کند. پیله و رعمه و کیف منابع درآمد مشتری را می شناسد و بر آنچه حتی در زندگی خصوصی او نیز می گذرد آگاه است. در این رابطه، خریدار و فروشنده آمیختگی می یابند. پیله و رعمه وقتی در ایل است، در جا دریا در خانه مشتری خود زندگی می کند و عشا بیری هم وقتی به شهرک مجا و رایل می رود، در دکان و منزل پیله و رعمه ساکنی دارد. بنا بر این به مرور با هم به تجربه، پیله و رعمه دریا فته است که هر ساله با یکدیگر جنس و کالاهای مشتریانش بدهد تا در موقع برداشت محصول و به دست آمدن فرآورده های دامی، او را با بهره و سود آن باز پس گیرد. در سالهائی که نشانه های از خشکسالی و کمبود علف، دام و محصول است، خست این سوداگران در دادن جنس و کالاهای مورد نیاز به مشتریان فرونی می گیرد و به خلاف آن، در سالهائی پر برکت، فروشنده به مشتری عشا بیری امکان مصرف بیشتری می دهد و بدین ترتیب، رقم دیون عشا بیری در "دستکهای" سوداگران بالا می رود. بنابراین این در سالهائی مساعد، مصرف زیاده در قبال بقرض بیشتر ظاهری می شود و در خشکسالیها، مصرف کمتر به صورت دیون کمتر.

به طور خلاصه آنچه از مقایسه مکانیسم های اقتصادی اینگونه نهادها مبادله ای با خصوصیات اقتصادی جا معه ایلی نتیجه می شود عبارتند از:

- ۱- مکانیسم های اقتصادی ایلی ابتدائی و خارج از مناسبات اقتصادی بازار است.
- ۲- مکانیسم های اقتصادی نهادها ایلی در معامله اند مبتنی بر بازار است.
- ۳- مبادله بین ایلی و اینگونه نهادها، مبادله کالا به کالا است. نقش پول در حیات اقتصادی ایلی ناچیز است.
- ۴- جا معه ایلی به ازای محصول تولید شده خود در بازار، محصولی دریافت می کند که یکسره جنبه مصرفی دارد نه سرمایه ای.
- ۵- اقتصاد ایلی چون اقتصادی مبتنی بر بازار نیست از انگیزه های سودجویانه فارغ است. مگر در قشر رعمه داران بزرگ. در حالی که اقتصاد طرف مقابل یکسره بر کسب سود سازمان یافته است.

ساخت اجتماعی قبیله با مشخصه عمده "تاما میت" (Totality) جا معه ایلی به شناخت درمی آید.

تمامیت ایلی از نیاز و ضرورت های اکولوژیک جا معه قبیله ای از یکسو و خطر تمامیت ناشی از همجواری با ایلات دیگر و نیز وجود تهدید دائمی قدرت مرکزی از سوی دیگر ما به می گیرد. در حقیقت آشخورت تمامیت ایلی در دو عنصر طبیعت و جوامع یا نهاد های تهدیدکننده مجاور جا معه خودی است.

وظیفه و کارکرد تمامیت ایلی، حفظ و برپا نگا داشتن جا معه در برابر عناصر مذکور است. پایه اصلی این تمامیت برتها "خویشا وندی" استوار است، نهاد و نظاماتی چون کوچ، نظام سلسله مراتبی، خانواده و سازمان تولید عتار متشکله تمامیت ایلی هستند.

خصیصه عمده تمامیت ایلی در سیطره ایست که بردگر نهاد های اجتماعی درون ایل دارد. به همین دلیل در جا معه قبیله ای نسبت و درجه استقلال و کارکرد نهاد ها و موسسات اجتماعی در مقایسه با جا معه شهری و روستائی نا چیز است. در جا معه عشایری دست نهاد های اجتماعی زیر سنگ تمامیت ایلی است و حتی نهاد مذهب با ریشه ای عمیق، قادر نیست خارج از تمامیت ایلی عمل کند. و هم از این روست که اگر چه میان افراد جا معه جهان بینی مذهبی وجود دارد، اما مناسک و فراسنس و مقررات آن، آشکارا نا بیعی از تمامیت قبیله ای است و نتیجتاً دارای رنگ ایلی. و بالاخره نظاماتی همچون تولید، توزیع و نهاد های مانند کوچ، خانسواده و خویشا وندی از همین قانون پیروی می کنند.

اکنون بدون آنکه قصد بر تعریف جا معی از ایل باشد، قرائن و شواهد نشان می دهد که هویت ایلی در یافت به هم تنیده، نهاد های اجتماعی و اقتصادی همچون نهاد خویشا وندی، نظام سلسله مراتبی، کوچ و تولید و... در بستر و ربط با تمامیت ایلی نهفته است.

قبیله متذکر شدیم که تمامیت ایلی دو وظیفه عمده بردوش دارد، یکی حفظ و حراست انسان فاقد ابزار لازم در طبیعتی سخت و دیگری مصون داشتن و نگاهداری مجموعه ایل از تعرض جوامع ایلی همجوار و یا هر نوع نهادی که در نظام تهدیدکننده ایل مانند قدرت حکومت مرکزی.

اینکه به دونها د کوچ و خویشا وندی که در پرتو تمامیت ایلی به دونیا زمذکور با سخوی مستقیم هستند نگاه می کنیم.

کوچ حرکتی است جمعی و فعلی به منظور انطباق زندگی انسان و توسعه رمه با طبیعت. این حرکت، تولید عشایری را که زمینه اصلی آن دام است سا مان می دهد. در حقیقت با کوچ، اقتصاد عشایری رونق می گیرد و انسان عشایری نیز از اثرات نامطلوب تغییرات حوی فصلی مصون می ماند. برای مثال بدون آنکه قصد بر ارائه اعداد و ارقام بسیاری که در این زمینه وجود دارد باشد، جدول زیر تفاوت در آمد خانواد های

عشایری منطقه کهگیلویه و بویراحمد را به تفکیک خانواده های کوچرو و اسکان شده در سال ۱۳۵۲ نشان می دهد. این مشت نمونه ای از خروار است.

تفاوت در آمد سالانه خانوارهای کوچرو و اسکان شده منطقه کهگیلویه و بویراحمد

منابع درآمد	خانوارهای کوچرو	درآمد متوسط خانوارهای اسکان شده
زراعت	۴۸۲۳	۱۲۲۴۶
دامداری	۶۲۹۵۵	۱۹۵۶۷
صنایع دستی	۷۰۰	۱۳۵۰
کل درآمد	۶۸۴۷۸	۳۸۲۵۳

بدین ترتیب می بینیم که پدیده کوچ ابزاری برای زندگی انسان عشایری و نوعی سرمایه گذاری مجدد در تولید غالب جا معه یعنی در رمه داری است. به تعبیر دیگر علت و دلیل کوچ می تواند با فقدان تکنولوژی لازم برای زیست مستمر انسان در محلی ثابت یعنی فقدان ابزاری که انسان را در معا رعه با طبیعت توانا کند همراه باشد. بنا بر این بنیادین ابزار انسان عشایری را به مصالحه با طبیعت و ا می دارد و کوچ وسیله این مصالحه است.

با اجبار به یکجا نشینی، در حالیکه مقتضیات بنیادی برای اسکان عشایر وجود نداشته باشد، جا معه ایلی ساخت خود را از دست نمی دهد، و به عبارتی به جا معه روستائی بدل نمی شود، بلکه به جا معه قلیج ایلی مبدل می گردد. هم از این روست که از دیرباز هرگاه مریر کو بیدن و قلیج کردن جا معه قبیله ای بوده است، اسکانهای اجباری به کار رفته است و از شاه عباس گرفته تا رضا شاه، همه از این شیوه استفاده کرده اند و با اینهمه بدون هیچگونه قضاوت ارزشی هنوز جا معه قبیله ای در مجموعه جا معه ایران واقعیتی غیر قابل انکار است.

معمولاً اسکان عشایر در ایران به دو عامل استوار بوده است:

۱- عامل داخلی، یعنی آندسته از عواملی که از درون ایل موجب اسکان عشایر می شود، مانند:

الف- فقر که به هر دلیل مترادف است با از دست دادن رمه. در چنین وضعی خانوار در منطقه گرمسیری سکنا ی موقت یا دائم اختیار می کند (این منطقه برای زیست انسان مناسبتر است).

ب- ضعف نسبی یک ایل در مقایسه با نیرومندی ایل همجوار. در این صورت بخشی از ایل برای حفظ و حراست از منطقه گرمسیری اسکان می شود و رمه آنها را خانوارهای دیگر کوچ می دهند. نمونه اینگونه خانوارها را در ایل کوچک دشمن زیاری کهگیلویه درهما یکی ایل قدرتمند بویراحمد می توان دید.

ج- اختلافات داخلی یک ایل. اختلاف در رهبری ایل گاه می‌تواند قلمرو جغرافیائی را دو بخش کند. در این صورت بخشی از ایل در سردسیری ما نند و بخشی دیگر در گرمسیر. نمونه: اینگونه اسکان را می‌توان در میان طبیعیه‌های حاشیه جنوبی زاگرس دید که از حدود ۱۲۰ سال قبل، بخشی از آنها در گرمسیر و بخشی دیگر در سردسیر سکنی دارند. آنها که در سردسیرند "طبیعیه‌های سردسیری" و آنها که در گرمسیرند "طبیعیه‌های گرمسیری" خوانده می‌شوند.

د- تغییر در حیات اقتصادی. از این نظر می‌توانیم بیوت‌های ترکمن یا پاره‌های شاهسون‌های مستقر در دشت مغان و بالاخره "کشکبهای" بختیاری ساکن مسجد سلیمان و انبیل را نام ببریم که تغییرات عمده اقتصادی در قلمرو زیستی آنها به تغییر و تحولاتی در حیات اقتصادی آنها منجر شده و این تغییرات موجب سکونت آنها در یک محل گردیده است.

۲- عوامل خارجی یعنی عواملی که خارج از جامعه ایلی قرار دارد و با اثر گذاشتن بر این جامعه موجب اسکان آن می‌شود. این عوامل معمولاً سیاسی بوده و از چگونگی رابطه حکومت مرکزی با عشایر ناشی شده است. برای روشن شدن موضوع، به‌طور گذرا به مقوله "قدرت مرکزی" و زمینه‌های رویش آن در دوره‌های ازن تاریخ سیاسی ایران نگاه کنیم: از آغاز حکومت صفویه تا پایان قاجاریه. در این دوره پدید آمدن قدرت مرکزی به دو مقوله زیر تجزیه می‌شود: نخست کسب و به دست گرفتن قدرت و سپس حفظ و نگاهداری آن.

در نخست اتحاد چند ایل و غلبه آنها بر دیگر مدعیان عشیره‌ای ضروری است. در این دوره به جز شاه اسماعیل صفوی که جنبه‌های مذهبی را نیز جانشینی اتحاد عشایری نمود، هیچ سلطانی بدون کمک گروه‌هایی از عشایر به سلطنت نرسیده است. نادرشاه، کریم خان زند و آغا محمدخان قاجار از آن جمله‌اند (۷). به عبارت دیگر در یک دوره ۴۵۰ ساله تا انقلاب ایران، ۴۰۰ سال آن را سران قبایل بر کشور حکومت رانده‌اند.

امردوم، نگاهداری و حفظ قدرت است که لاجرم جز با درهم شکستن قدرت عشیره‌ای و ستیز با آن به عنوان تنها نیروی مخل و تهدیدکننده قدرت حکومت مرکزی، میسر نمی‌شود.

خلاصه آنکه روش فرمانروایی بر کشور بر دورا بطله زیرا ستوار بوده است:

الف- دستیابی به قدرت و حکومت با جلب نیروهای عشیره‌ای.

ب- حفظ قدرت و ادامه حکومت با درهم شکستن قدرت عشایر.

این دورا بطله تا پایان حکومت قاجاریه در پهنه قدرت سیاسی مرعی بود. آغاز سلسله پهلوی و رسیدن رضاخان به سلطنت با تغییر و تحول سیاسی کلی همراه بود. برای نخستین بار در ایران کودتای نظامی بوسیله ارتشی که پیوندی با عشایر نداشت وقوع یافت و بدین ترتیب نخستین سنگ بنای قدرتی بنا نهاد شده که عشایر را در آن سهمی نبود. اکنون یک طرف معادله یعنی جلب کمک عشایر برای رسیدن به قدرت از بین رفته بود اما طرف دیگر آن یعنی معارضه با عشایر به عنوان تنها

نیروی شبه نظامی مغل همچنان باقی بود.

رضاخان برای از بین بردن این عامل به دو اقدام مبادرت کرد: نخست درهم شکستن رهبری عشایر با دستگیری و اعدام سران آن و دیگر اقدام به اسکان اجباری عشایر. بنابراین می‌بینیم که از دیرباز یکی از ابزار حکومت مرکزی در ایجاد اختلال و تضعیف جامعه عشیره‌ای به مثابه جامعه‌ای که دارای ظرفیتهای مقابله با قدرت مرکزی بوده است، اسکانهای اجباری عشایر بوده است.

اما از آنجا که کوچ با همه ضرورتها پیش بخشی از ساخت جامعه ایلی است و نه تنها می‌آن، تدبیر اسکان اجباری اگرچه بر مشکلات و به ویژه بر فقر این جامعه افزوده است اما به حیات آن هرگز پایان نداده است. در مورد کوچ نیز اگر بپذیریم که ضرورتی از شیوه زندگی ایلی است، اسکان اجباری نمی‌تواند آنرا از میان بردارد. بلکه می‌تواند آنرا مکنون کند و هم بدین دلیل است که با سقوط رضا شاه، خانه‌های سازمانی که به منظور اسکانهای اجباری ساخته شده بود به دست خود عشایر و بریان گردیده زندگی به روال گذشته آغاز شد و نهاد مکنون کوچ نیز مجدداً با رزگردید (۸).

اگر نهاد کوچ پشتوانه نظام تولید عشیره‌ای است سازمان خویشاوندی ستون اصلی ساخت اجتماعی و محورتما میت ایلی است. انسجام (Coherence) ایلی با سازمان خویشاوندی در رابطه مستقیم است. در حقیقت اختلال و از هم گسیختگی در نهاد خویشاوندی، انسجام ایلی را به مخاطره می‌اندازد.

بنابراین اگر تما میت ایلی میدان همبستگی "نهاد" است، خویشاوندی وسیله پیوند "گروه‌های" ایلی است. به تعبیری اگر جامعه ایلی را دوایر مشترک مرکزی تصور کنیم که در مرکز دایره، کوچکترین واحد سازمان خویشاوندی یعنی خانواده قرار داشته باشد، در این صورت در دایره دوم واحدی به نام "اولاد" که مجموعه چند خانوار است، در دایره سوم "تش" که چند اولاد را در بر می‌گیرد، در دایره چهارم "تیره" که شامل چند تش است، در دایره پنجم "طایفه" که مرکب از تیره‌هاست، قرار می‌گیرند، که این همه را بزرگترین دایره، یعنی ایل، که مرکب از چند طایفه است، در بر می‌گیرد.

انسان عشایری در هر مرتبه اجتماعی، چه عضو رهبری ایل باشد (خانها-کلانتران) و چه وابسته بوده ایل، در مجموعه فوق قرار دارد و از این روست که فشارنا در، انسانشناس فقید ایرانی، سرزمین مشترک، عضویت در سازمان ایلی و آگاهسی و اشعار به این عضویت را هویت ایل و ایلیاتی می‌شمارد (۹).

افراد وابسته به یک ایل نتیجتاً وابسته به شبکه بزرگ خویشاوندی نیز هستند، به عبارتی اعضای یک ایل در نهایت خود را از یک نیای مشترک می‌دانند که به مرور ایام به گروه‌های کوچکتر خویشاوندی با منزلت و پیگامهای گوناگون اجتماعی تقسیم شده‌اند. ستیزهای گروهی در این جامعه همچون دیگر روابط در پیش تما میت ایلی و پیوندهای خویشاوندی مرعی است.

کارکرد اصلی سازمان خویشاوندی "رویش قدرت" و پیدایش توانائی جمعی است

که اولی در بستر تمامیت ایلی، جامعه را به جامعه‌ای شبه نظامی بدل می‌کند و انسان عشا بیری را به فنون رزمی مجهز می‌کند و بدین ترتیب توانمندی مقابله با مخاطرات ناشی از عوامل بیرونی را به ایل می‌بخشد (هر چند زمانه‌هایی که اینگونه مخاطرات خارجی وجود ندارد این مکانیسم در حل قهرآمیز مناقشات درون گروهی ایل نیز عمل می‌کند). بنا بر این به تبع وجود یا فقدان انگیزه‌های تهدیدکننده، سمت و سوی ابزار اعمال قدرت یا روبه‌سوی خارج جامعه ایلی دارد یا به داخل، کسب در حالت اول وحدت تمامی گروه‌های خویشاوندی ایل علیه انگیزه خارجی است و در حالت دوم کثرت آنها، در برخورد با ستیزه‌های داخلی.

کارکرد دیگر سازمان خویشاوندی توانا کردن نهادها و شیوه‌ای است که به کمک آنها، دشواریهای جامعه قبیله‌ای با طبیعت، آسان می‌گردد مانند نهاد کوچ که بسندون تعاون و همدلی، اقدام به آن میسر نخواهد بود.

به سخن آخر ارتزاق در طبیعتی سخت، آنهم بدون ابزار کار ساز، شیوه‌ای از پشت هم‌بستگی و همدلی را می‌آفریند که ما بدان نام خویشاوندی می‌نهیم.

با توجه به آنچه گذشت می‌توان نکات زیر را از ساخت اجتماعی ایلات ایران نتیجه گرفت:

- ۱- ساخت اجتماعی عشایر ایران با مشخصه تمامیت ایلی شناخته می‌شود. وظیفه تمامیت ایلی برپا نگه داشتن جامعه در مقابل دو عنصر طبیعت و جوامع تهدیدکننده مجاور است.
- ۲- نهادها و اجتماعی در پهنه تمامیت ایلی و تحت سیطره آن عمل می‌کنند. نهادها و اصلی جامعه ایلی با سخگوی این دنیا زیرموند.
- ۳- کوچ رونق بخش اقتصاد ایلی است. بدون کوچ جامعه ایلی به جامعه فقیر و فلج ایلی مبدل می‌شود.
- ۴- اسکانهای اجباری با عوامل سیاسی خارج از جامعه ایلی همراه است. اسکان عشایر اگر بر مقتضیات درونی ایل استوار نباشد موجب دشواریها و اختلالات در نظام اقتصاد ایلی می‌شود.
- ۵- خویشاوندی وسیله همبستگی گروهی در جامعه قبیله‌ای است. وظیفه نهاد خویشاوندی "رویش قدرت" جمعی است.
- ۶- استواری ایل در برابر جوامع همجوار ایلی یا قدرت مرکزی بر پایه قدرت جمعی ایل متکی است. ●

۱- نام "سازمان دامداران متحرک" برای سازمان رمداران عشایری انتخاب شده بود و دلیل آن احتراز از بردن نام عشایر در دوره پهلوی دوم بود. ۲- صدقیانی (پرویز). گوارش سازمان دامداران متحرک. سازمان برنام‌ه‌بودجه، ۱۳۵۵. ۳- کشاورز (امیر هوشنگ) مؤگرافی کوشک دشمن زیاری، تهران، موسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۴۷. همچنین نگاه کنید به پارسا (حسن): مؤگرافی باشت و با بوئی، همانجا. کوشک دشمن زیاری ۷ سال بعد برای اندازه‌گیری تغییرات اجتماعی مورد بررسی قرار گرفت. در شیوه زمینداری و بهره مالکانه هیچ تفاوت معنی داری با بررسی نخستین نداشت. ۴- رجوع شونده اما ماشین آلات کشاورزی در سالهای ۱۳۵۵، ۵۶، ۵۷، مرکز آمار ایران. ۵- علی ناظم‌رضوی، امیر هوشنگ کشاورز، عشایر و مسائل توسعه، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۵۵. همچنین رجوع شود به بررسی افشار نادری (نادر) مؤگرافی ایل بهمنی، ۶- رستریو (الیویا) خانواده و توسعه در عشایر ایران، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۵۵. ۷- لمیتون (آن). ایلات، دائرة المعارف اسلامی، سال ۱۹۷۱. ۸- در مناطق گرمسیری عشایر بختیاری می‌توان نمونه‌ای از این خانه‌های ویران شده را مشاهده کرد.

## افسانه يك اولتیماتوم

### تورج اتا بکی

چهل سالی از فروپاشی حکومت یکساله، دموکراتها در آذربایجان می‌گذرد، اما هنوز گزارشی جامع و همه‌سویگر از کارنامه و زمانه، اینان در دست نیست؛ اینکه که بودند و بر چه بودند و برایشان چه رفت. آنچه داریم یکسره این و آن فرموده است. در دونهایت، یکی در غایت چپ و دیگری در نهایت راست، و هر دو سخت جانیدار و پیرا زنا درستی‌های تاریخی.

آن یک که بیشتر در کی نارس و عوامانه از تحولات اجتماعی، روابط بین الملل و نیز مقولاتی چون خلق، طبقه، دموکراسی و دولت دارد، چهل سال آنگاه راست به وردگونه‌ای این ترجیح بند را زیر لب گرفته که: "نهضت آذربایجان، نهضتی عمیقاً دموکراتیک بود و توانست وسیع‌ترین طبقات و قشرهای توده، خلق را دربرگیرد و به همه نیروهای ملی و مترقی تکیه کند." و آنگاه "دستگاه‌هنگونه و فاسد دولتی را درهم شکند، ارتش، ژاندارمری و پلیس را منحل سازد. ارتش خلق را بوجود آورد. از طریق انتخابات آزاد، مجلس ملی را تأسیس کند و حکومت ملی را تشکیل دهد." کوتاه کلام این که "توانست شکاف میان خلق و دولت را از بین ببرد" (۱).

اما چه شد که پیوند خلق با دولت یا دولت با خلق دیرنیا شد و دولت، خلق را در میان نه، کارزارها کرد و حتی سه روز پیش از رسیدن ارتش مرکزی به تبریز - ارتشی که آن زمان انسجام چندانی هم نداشت - تمام دار و ندارش را به آن سوی مرز کشاند، بی‌پاسخ می‌ماند.

از سوی دیگر نهایت راست نیز دموکراتها را تنها در هیئت سالدا تهای روسی و کارگزاران بومی با قراوف بردار رفته می‌بیند، که گویا تنها هم و غمشان کشاندن مرزهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی به آبهای گرم خلیج فارس بود و بنا بر این کشتارشان برای حفظ تمامیت میهن باستانی لازم بود.

پس با زهم تجربه‌ای تلخ در تاریخ معا صریه‌نمان در کشاکش دونهایت منته می‌شود و جز گزرتنه‌ای قلب شده، چیزی از آن به جای نمی‌ماند.

کارنامه، فرقه، دموکرات آذربایجان، موضوع تحقیقی است مفصل و در

دست نگارش. آنچه در این مختصر خواهد آمد، نه کارنامه و زمانه، فرقه که تنها فرجام کارش است، آنهم تنها در پیوند با افسانه‌ای که برای سالها سا بهاش را بر جرایبی فروپاشی حکومت یکساله، دموکراتها در آذربایجان، پهن کرده است؛ افسانه، اولتیماتوم آمریکا به شوروی.

کسانی اینجا و آنجا آورده اند که این "اولتیماتوم" آمریکا بوده که سبب فراخواندن سپاهیان شوروی از ایران شد. و چون در پی این فراخوان، حکومت دموکراتهای آذربایجان بگونه‌ای تک‌افتادوسی پشتوانه شد، پس نتیجه می‌گیرند که از جمله عوامل سبب ساز فروپاشی "حکومت ملی آذربایجان"، یکی هم همین "اولتیماتوم" کذایی بود.

در میان آثاری که پیرامون تاریخ معاصرمان به زبان فارسی منتشر شده، نخست مصطفی فاتح بود که به خلاف نویسندگان رسمی زمانه که "شاهنشاه" و "ارتش شاهنشاهی" را فاتح آذربایجان می‌دانستند در "پنج سال نیت ایران" از "اولتیماتوم" آمریکا به شوروی به عنوان عامل اصلی حل مسئله آذربایجان سخن گفت: "در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۴۶، مستر ترومن، رئیس جمهور آمریکا اولتیماتومی به استالین فرستاد. در این اولتیماتوم و تمام حجت، پس از یادآوری پیمان منعقد شده بین ایران و انگلیس، ترومن گفته بود، علت غایی اعزام ارتش متفقین به ایران برای این بود که لوازم و مهمات جنگی به روسیه فرستاده شود و قسمت عمده، مهمات مزبور از آمریکا فرستاده شد تا روسها بتوانند در مقابل آلمانها مقاومت نموده و آنها را شکست دهند. دولت آمریکا هزاران انومبیل و هواپیما و میلیونها تن ملزومات و مهمات از راه ایران به روسیه فرستاد. وقتی که جنگ به پایان رسید، ارتش آمریکا از ایران خارج شد و ارتش انگلیس هم در سر موعده مقرر ایران را تخلیه کرد. مردم و دولت آمریکا متوقع بودند که روسها هم همین کار را بکنند و چون نکرده‌اند، دولت آمریکا تقاضا دارد که ارتش شوروی طبق پیمان سه‌گانه، تا یک هفته دیگر شروع به تخلیه ایران بنماید و تا شش هفته دیگر تمام ارتش خود را از ایران خارج نماید و اگر چنین نکنند به ارتش آمریکا دستور داده خواهد شد که به ایران مراجعت نماید" (۲).

سالها بعد، فریدون کشا ورنیز در گفتگویی که بعدها با نام "من متهم می‌کنم کمیته" مرکزی حزب توده را "منتشر شد، در پاسخ به این پرسش که "سراسیمگی و هرج و مرجی را که در فرقه دموکرات آذربایجان در روزهای آخر بروز کرد، چگونه توجیه می‌کنید؟" گفت: "دلایل این موضوع یکی دو تا نیست و گمان می‌کنم قسمتی از هر یک از این دلایل حقیقت داشته باشند. بنا بسد فرا موش کرد که: ۱- روزولت که روابط دوستانه‌ای با اتحاد شوروی و استالین داشت تا زه فوت کرده بود و ترومن به جای او رئیس جمهور آمریکا شد و اولتیماتوم

مشهور خود را برای تخلیه ایران از ارتش شوروی داده بود. ترومن بمبائمی که اتحاد شوروی فاقد آن بود، به رخ مردم جهان و شوروی می‌کشید (۳).  
در میان خاطر نویسیها میان نیزجا داردا از نورخامهای یا دکتیم. او که در نوشتن سه جلد خاطراتش، می‌خواسته بیشتر به روشی مستند یا بی‌بند باشد و در اشاره به اقوال، منابع و مآخذ هر یک را جابه‌جایی آورد، متأسفانه پیرامسون "اولتیماتوم" کذایی، بی‌اشاره به مرجعی، چنین می‌آورد: "در ۲۱ مارس، ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا، اولتیماتوم معروف خود را برای دولت شوروی فرستاد و تهدید کرد که اگر شوروی ایران را تخلیه نکند، آمریکا نیز نیروهای خود را وارد ایران خواهد کرد" (۴).

از متون فارسی می‌گذریم و نمونه‌ای از آثاری که به زبان بیگانگی نوشته شده به دست می‌دهیم. کتاب حبیب لاجوردی با نام "اتحادیه‌های کارگری و یکسالاری در ایران" که با بهره‌گیری فراوان از اسناد بیگانگیهای انگلیس و آمریکا موشکافانه به مطالعه یک دوره از تاریخ جنبش کارگری میهن‌مسان می‌پردازد دریا دداشتهای پایانی کتاب خود، پیرامون "بحران آذربایجان" در میان عواملی که سبب فراخواندن سپاهیان شوروی از ایران شد، از اولتیماتومی نام می‌برد که گویا ترومن به استالین داده بود (۵).

نمونه بسیارند، اما نخست دفتر اولتیماتوم را بازکنیم.

به دنبال اشغال ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰، پیمان اتحادیه سه تاریخ نهم بهمن ماه همان سال بین دولت‌های ایران، انگلیس و شوروی امضا شد که در بند پنجم آن چنین آمده بود: "پس از آن که کلیه مخاصمات مابین دول متفق با دولت آلمان و شرکای آن به موجب یک یا چند قرارداد متنازک، جنگ متوقف شد، دول متحده در مدتی که زیاده‌آزشش ماه‌ها شد قوای خود را از خاک ایران بیرون خواهند برد، و اگر پیمان صلح ما بین آنها بسته شود و لو این که قبل از شش ماه بعد از متنازک باشد، بلافاصله قوای خود را بیرون خواهند برد. مقصود از شرکای دولت آلمان، هر دولت دیگری است که اکنون یا در آینده با یکی از دول متحده بنای مخاصمه گذاشته یا بگذارد."

در پی این پیمان، اعلامیه دیگری در پایان کنفرانس سران سه دولت آمریکا، شوروی و انگلیس (روزولت، استالین و چرچیل) که به تاریخ ۱۰-۷-۲۷ آذرماه ۱۳۲۲ در تهران برپا شده بود، پیرامون پیبندی به استقلال ایران انتشار یافت. در پایان این اعلامیه نیز اشاره رفته بود که: "دولت‌های ایالات متحده آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی و سایر لیستی و بریتانیا کبیر، متفقاً با دولت ایران در تمایل شدیدشان برای حفظ استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی ایران هماهنگ هستند و بر روی شرکت ایران همراه با همه

ملت‌های ملحد دوست دیگر در برقراری صلح، امنیت و سعادت بین‌المللی بعد از جنگ بر طبق اصول منشور اتلانتیک که به وسیله چهار دولت امضا شده، حساب می‌کنند" (۶).

با شکست آلمان نازی در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۴/۷ مه ۱۹۴۵ و تسلیم ژاپن در ۱۱ شهریور ۱۳۲۴/۲ سپتامبر ۱۹۴۵، دومین جنگ جهانی این قرن به سود متفقین پایان یافت و زمان اجرای تعهداتی که اینان در هنگام جنگ به‌گرددن گرفته بودند، فرا رسید. با توجه به تاریخ تسلیم ژاپن و بنا بر پیمان سه جانبه ۹ بهمن ۱۳۲۴ که پس از پایان جنگ با "آلمان و شرکایش"، مهلت شش ماهه‌ای را برای خروج "قوای دول متحده" از ایران تعیین می‌کند، دولت ایران، تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۲۴/۲ مارس ۱۹۴۶ را زمان تخلیه ایران از سوی سپاهیان بیگانه اعلام کرد. انگلیس و آمریکا، تا سرآمدن این تاریخ به تدریج نیروهای خود را از ایران فراخواندند. آن که هنوز برجای مانده بود، ارتش شوروی بود که نشانه‌ای از خروجش نیز به چشم نمی‌آمد.

کارزاری که در آن زمان برای واداشتن شوروی به فراخواندن سپاهیان از ایران برپا شد، چنان ابعاد گسترده‌ای یافت که نه تنها تا شیر خود را برای سال‌ها بر سیاست داخلی ایران بجا گذاشت و جنبش کمونیستی ایران را در موضع تدافعی و انهداد، بل در گستره روابط بین‌الملل نیز در پیوند با مواردی دیگر، شالوده‌ورانی را ریخت که با نام "جنگ سرد" معروف است.

در آن کارزار، همگان پیوندی تنگاتنگ بین حضور سپاهیان شوروی و با‌بیداری حکومت دموکرات‌ها در آذربایجان می‌دیدند. "حکومت ملی آذربایجان" نیز که به تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۴ به رهبری جعفر پیشه‌وری، صدر فرقه دموکرات آذربایجان، برپا شده بود، هر چند در نخستین اعلامیه‌اش از "حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران" می‌گفت و خود را "تنها متکی به اراده خلق آذربایجان" می‌دانست (۷)، اما هیچگاه حرفی پیرامون ضرورت تخلیه آذربایجان از نیروهای شوروی به میان نیاورد.

در تهران دولت حکیمی تلاش می‌کرد تا مسئله خروج سپاهیان شوروی را در پهنه جهانی و شورای امنیت سازمان ملل مطرح کند، اما ناتوان از حل مسئله به تاریخ ۷ بهمن ماه ۱۳۲۴ استعفا داد و قوام السلطنه جانشین او شد. قوام السلطنه راه گفتگوی مستقیم با دولت شوروی را برگزید و در ۳۰ بهمن همان سال راهی مسکو شد. اما هنوز هفته‌ای از اقامت او در شوروی نگذشته بود که خبرگزاری شوروی اعلام کرد که: "روز ۲۵ فوریه ۱۹۴۶ (۱۶ اسفند ۱۳۲۴) ضمن مصاحبه با آقای قوام السلطنه، نخست‌وزیر ایران، تصمیم دولت شوروی به ایشان ابلاغ گردید، دائر به این که از روز دوم مارس ۱۹۴۶ (۱۱ اسفند ۱۳۲۴) تخلیه قسمتی از نیروهای شوروی از نواحی ایران چون مشهد

شاهرودمسلمان واقع درخاورایران که در آنجا آرامشی نسبی برقرار است ، آغاز می شود اما نیروهای شوروی در سایر نواحی ایران تاروشن شدن اوضاع باقی خواهند ماند" (۸).

صدور چنین بیانه ای از سوی دولت شوروی ، نگرانی نیروهای ملی را در ایران برانگیخت . دکتر محمد مصدق در نطقی که به تاریخ یکشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۲۴ در مجلس چهاردهم ایراد کرد "تخلیه ایران را یک مسئله حل شده و مقطوع دانست که دولت ایران نباید پیرامون آن به هیچ وجه گفتگو و مباحثه بنشیند و از اجرای این تعهد قطعی همسایه دوست و متفق بگذرد." او سپس در پیوند با سفر قوام السلطنه به مسکو گفت : "گمان می کنم آقایان با من هم عقیده هستند که رئیس دولت و همراهان او برای حل مسائل دیگری به مسکو باید رفته باشند (منظور مصدق ، مسئله امتیاز نفت شمال بود که شوروی در گرفتن آن اصرار می ورزید) و اگر در مذاکرات خود سخنی از تخلیه به میان آمده باشد ، تکلیفی جز تا کید در اجرای این تعهد نداشته و اختیاری در مذاکره راجع به تعدید مدت یا تعیین برخلاف پیمان مصوب مجلس شورای ملی ندارند" (۹).

با سر آمدن تاریخ اعلام شده برای خروج سپاهیان بیگانه (۱۱ اسفند ۱۳۲۴ / ۲ مارس ۱۹۴۶) و ناپدید شدن دولت شوروی به این تاریخ ، دامنه بحران ایران گسترده تر شد . تلاش برای واداشتن دولت شوروی به فراخواندن سپاهیان از ایران بالا گرفت . دولت قوام از یک سو کوشش می کرد تا بیشترین نیروهای سیاسی را به جانب داری از دولت برانگیزد . در این راستا با پیدایش تلاشهای او برای نزدیکی با حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان نام برد . اما از سوی دیگر ، همزمان با گامهایی که برای سازش با اتحاد شوروی بر سر امتیاز نفت شمال و حل بحران آذربایجان بر می داشت ، گهگاه نیز - و به ناخواست دولت شوروی - برای جلب توجه افکار عمومی در پهنه جهان و درگیر کردن دولتهای بزرگ ، از طرح مسئله آذربایجان و حضور سپاهیان شوروی در ایران ، در محامی چون سازمان ملل نیز سر باز نمی زد .

دفتر سیاسی قوام السلطنه در پهنه سیاست داخلی (برپایه حزب دموکرات ایران ، نزدیکی به حزب توده ، سازش صوری با فرقه دموکرات آذربایجان) دفتری جداست که جایی دیگری به آن اشاره رفته است (۱۰) ، در این نوشته تا کید بیشتر بر تلاشهایی است که در عرصه جهانی برای حل بحران می شد . به تاریخ ۲۸ اسفند ۱۳۲۴ / ۱۹ مارس ۱۹۴۶ دولت قوام از نماینده خود در سازمان ملل خواست تا با طرح شکایت ایران در شورای امنیت آن سازمان پیرامون دخالت سپاهیان شوروی در امور داخلی ایران ، از دولت شوروی بخواهد تا هزینه زودتر نیروهایش را از ایران خارج کند . پیش از آن یک بار

دیگر در زمان نخست وزیر حکیمی نیز چنین گامی برداشته شده بود و تکی زاده ، نماینده ایران از شورای امنیت سازمان ملل خواسته بود تا به مسئله حضور نیروهای شوروی در ایران رسیدگی کند . آن زمان اعضای شورای امنیت حل مسئله را به طرفهای درگیر یعنی ایران و شوروی واگذار شده بودند . اما این بار دادخواست ایران به دلیل سر آمدن تاریخ اعلام شده برای خروج سپاهیان بیگانه ، موجه تر می نمود .

در پی شکایت ایران ، گروهی که نماینده آن زمان شوروی در سازمان ملل ، به تاریخ ۵ فروردین ۱۳۲۵ / ۲۵ مارس ۱۹۴۶ ، در شورای امنیت از "سازشی" سخن گفت که با دولت ایران برای حل مسائل موجود انجام گرفته بود . اشاره گروه میگوید به مقدمات توافقنامه ای بود که بعدها به قرارداد قوام - سادچیکف شهرت یافت . سادچیکف ، سفیر جدید شوروی در ایران بود که در ۴ فروردین ۱۳۲۵ / ۲۴ مارس ۱۹۴۶ با پیش نویس پیشنهادهای دولت شوروی به ایران آمد .

در این پیش نویس که سپس به گونه قرارداد درآمد ، مسئله آذربایجان ، "مسئله داخلی ایران" شناخته شده بود که باید "به ترتیب مسالمت آمیزی برای اجرای اصلاحات بر طبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان" حل و فصل می شد . پیرامون مسئله نفت شمال ، طرح ایجاد شرکتی مختلط آمده بود که باید برای تصویب تقدیم مجلس یا نهمم می شد . و سر آخر ، برای خروج سپاهیان شوروی از ایران ، شش هفته ای از تاریخ ۴ فروردین ۱۳۲۵ / ۲۴ مارس ۱۹۴۶ ، تعیین شده بود .

اما در پهنه روابط بین دولتهای بزرگ - پس از سر آمدن تاریخ تخلیه ایران از نیروهای بیگانه - آنچه از اسناد منتشر شده بر می آید ، یکی یادداشت دولت انگلیس است به دولت شوروی که تاریخ ۱۳ اسفند ۱۳۲۴ / ۴ مارس ۱۹۴۶ را با خود دارد و در آن از دولت شوروی خواسته شده تا دلایل درنگ خود برای فراخواندن سپاهیان را توضیح دهد ، و دیگری یادداشت برنز ، وزیر امور خارجه وقت آمریکا است برای مولوتف ، همتای شوروی خود . آنهم به تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۲۴ / ۵ مارس ۱۹۴۶ . جان کلام برنز را که در این یادداشت آمده ، به دست می دهیم : "از آنجا که مهلت اعلام شده برای خروج تمام سپاهیان بیگانه از ایران به پایان رسیده و از آنجا که تنها اتحاد جماهیر شوروی است که بی اعتنا به اعتراض دولت ایران ، هنوز سپاهیان خود را در آن کشور نگاه داشته است ، دولت ایالات متحده آمریکا ضمن ابراز نگرانی ، اعلام می کند که نمی تواند در برابر این وضع بی اعتنا باقی بماند . روابط بین دو کشور ما - ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی - در طول جنگ علیه دشمنی

مشترک ، بگونه دوستانه ای گسترش یافت . از آن پس ما همیار یکدیگر در سازمان ملل متحد بوده ایم . اینک دولت ما بطور جدی امیدوار است که اتحاد جماهیر شوروی ، بخاطر گسترش اعتماد بین المللی که لازمه پیشرفت صلح آمیز همه ملل جهان است ، هر چه زودتر سپاهیان خود را از خاک ایران فراقخواند (۱۱) . می بینیم در این یادداشت سخنی از "ا ولتیماتوم" - نه اتمی ونه غیرسراتمی- در میان نیست . هر چه هست فراخوانی است به پایبندی به تعهدات بین المللی .

سپاهیان شوروی در تاریخ ۹ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۹ مه ۱۹۴۴ (هفت ماهی پیش از فروپاشی حکومت دموکراتها در آذربایجان) بطور کامل ایران را ترک کردند و دفتر "بحران تخلیه" ایران" بسته شد . اما شش سالی پس از آن ، ترومن در کنفرانس مطبوعاتی که به تاریخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۳۱ / ۲۴ آوریل ۱۹۵۲ برپا کرده بود ، برای نخستین بار از ا ولتیماتومی یاد کرد که گویا پیرامون خروج سپاهیان شوروی از ایران تسلیم استالین کرده بود : "در سال ۱۹۴۵ به رهبر دولت اتحاد جماهیر شوروی ا ولتیماتوم دادم که از ایران خارج شود .

چنین اشاره ای صریح از سوی ترومن ، پرسشهای گونه گون خبرنگاران حاضر را پیش کشید که کوتاه شده اش را می آوریم :

سوال - اشاره شما به ا ولتیماتوم ، آیا تنها اشاره ای گذراست به آنچه در سال ۱۹۴۵ روی داد ؟

جواب - نه ، من بواقع ا ولتیماتوم دادم .

س - آیا این ا ولتیماتوم ، جایی هم منتشر شده است ؟

ج - نه ، اما در بیانی من ، رونوشتی از آن وجود دارد .

س - مضمون این ا ولتیماتوم چه بود ؟

ج - به استالین پیام دادم که اگر از ایران خارج نشود ، ما سپاهیانمان را به آنجا خواهیم فرستاد .

س - شما به ا ولتیماتومی اشاره می کنید که در آن از گسیل سربازان

آمریکائی سخن رفته بود ، آیا چنین است ؟

ج - بله ، پیام دادم که اگر آنها از آنجا خارج نشوند ، ما گامهای ضروری را برخواهیم داشت .

س - در فرهنگ سیاسی ، "ا ولتیماتوم" ، واژه تعریف شده و بسیار دقیقی

است که توجه همگان را جلب می کند ، آیا در "ا ولتیماتوم" شما تاریخی نیز تعیین شده بود .

ج - بله ، ما تاریخی را نیز برای خروج آنها معین کرده بودیم " (۱۲) .

طرفه این که ، در همان صفحه روزنامه که این مصاحبه آمده ، چنانکه

جمله ای نیز به شکل معترضه از ویراستا روزنامه می بینیم : "تقریبا دوسا عتی پس از کنفرانس مطبوعاتی ، سختگوی کاخ سفید ، واژه ا ولتیماتوم را که رئیس جمهور به کار برده بود ، چنین معنا کرد : رئیس جمهور واژه ا ولتیماتوم را نه در شکل تخمینی آن ، بل به گونه عامیانه اش به کار گرفته است . " و افزون بر این : "منظور ایشان ، بیشتر تاکید بر رهبری ای بود که دولت ایالات متحده آمریکا در سازمان ملل و بویژه شورای امنیت آن و نیز در تلاشهای دیپلماتیک بهار سال ۱۹۴۶ ، اعمال کرده بود . نقشی که چون عامل مهمی منجر به خروج نیروهای شوروی از ایران شد ."

پیشتر گفتیم که در اسناد روابط خارجی آمریکا پیرامون بحران تخلیه ایران ، تنها یک یادداشت از دولت آمریکا به دولت شوروی در دست است . یادداشتی به تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۲۴ / ۵ مارس ۱۹۴۶ که فشرده اش را به دست دادیم . اما ترومن در بی کنفرانس مطبوعاتی یاد شده ، یک بار دیگر در جلد دوم خاطراتش با نام "سالهای آزمایش و امید" ، پس از اشاره به یادداشت بالا ، از بیانی دیگر ، "صریح و بی پرده" نام برد که گویا (در تاریخی که ذکر نمی کند) با امضای برنز برای استالین فرستاده بود : "هیچ پاسخی از سوی شوروی به یادداشت من (منظور یادداشت نخست است) داده نشد . . . اما متابع اطلاعاتی ما ، پیاپی از حضور سپاهیان شوروی در ایران خبر می دادند . هنگامی که ارتش ایران راهی مناطقی شد که گویا سپاهیان روس آنجا را تخلیه کرده بودند ، به یکباره خود را در برابر راهبندانهای ارتش روسیه دید . خبر رسید که سه ستون از ارتش در حال پیشروی است . یکی به سوی تهران و دیگری به سوی مرز ایران و ترکیه [ترومن ، مقصد سومین سپاه را ذکر نمی کند] . دیگر جایی برای تردید باقی نمانده بود که روسیه ساز خود می زند و اعتنایی به آمریکا و سازمان ملل ندارد . . . من در این مورد با وزیر امور خارجه من برنز و نیز در یادارلهی گفتگو کردم . به برنز گفتم که پیامی صریح و بی پرده برای استالین بفرستد . در ۲۴ مارس مکوا اعلام کرده بی درنگ تمامی سپاهیان را از ایران فراقخواند" (۱۳) .

دفتر "ا ولتیماتوم" با انتشار خاطرات ترومن ، برگ تازه ای خورد ، از آن به بعد او تا وقتی که می گفت و می نوشت ، هراز چندگاه این قصه را از سر می گرفت . گاه حتی شاخ و برگهای فراوان نیز به آن می داد . از جمله در نوشته ای که به تاریخ ۱۳ اوت ۱۹۵۷ ، در نیویورک تایمز آورد ، چنین سرداد : "از تجربه ای که خود من باروسها داشتم ، این را آموختم که آنها خود را مکلف به حضور در هر آنجایی می بینند که ما در برابر آن موضعی روشن نگرفته باشیم . برای مثال ، کمی پس از پایان جنگ جهانی دوم ، استالین و مولوتوف ،



گستاخانه از اجرای تعهدشان پیرامون تخلیه ایران سر باز زدند و بر نگهداری سیاهپانسان در آذربایجان پای فشردند. تلاشهایی رسمی و دیپلماتیک و نیز کوششهایی در سازمان ملل برای وا داشتن روسها به تخلیه ایران به کسار رفت. اما اتحاد شوروی همچنان بر اشغال ایران اصرار می‌ورزید. تا این که من سخما پیشقدم شد و فرمان من به فرماندهان ارتش آمریکا برای آماده باش نیروهای زمینی، دریایی و هوایی به اطلاع استالین رسانده شد. آنگاه استالین کاری کرد که من انتظارش را داشتم. یعنی سیاهپانسان را از ایران خارج کرد" (۱۳).

دو سال بعد، اما، هنگامی که ترومن در جلسه گفت و شنودی با دانشجویان دانشگاه کلمبیا حاضر شد، نیروهای زمینی و هوایی‌اش را دیگر از اجرای "ولتیماتوم" معاف کرد و تنها به نیروی دریایی آمریکا بسنده کرد. او در این گفت و شنود که سالی بعد با نام "ترومن سخن می‌گوید" منتشر شد، چنین از "ولتیماتوم" خود یاد کرد: "هنگامی که استالین در تاریخ توافق شده از تخلیه ایران سر باز زد. برایش پیام فرستادم که آماده ما تا ناوگان آمریکا را به خلیج فارس ببرم. او بی درنگ سیاهپانسان را از ایران خارج کرد" (۱۴).

انتشار این کتاب، بحث پیرامون ولتیماتوم را دوباره دا من زد. نیویورک تا یماز ترومن خواست تا توضیح بیشتری در این زمینه بدهد و پاسخ او اینک: "برای استالین پیامی فرستادم که اگر ایران را تخلیه نکنند، من سیاهپان آمریکا را وارد محنه خواهم کرد... این پیام را برای آوول هریمن (سفیر آمریکا در شوروی که زمان ما موریتش پایان یافته بود) فرستادم تا سخما تسلیم استالین کند."

خبرنگاران بی درنگ با آوول هریمن تماس گرفتند و از او خواستند تا درباره سخنان ترومن نظر دهد. پاسخ آوول هریمن چنین بود: "نه تنها چنین پیامی را به یاد نمی‌آورم، بل در تاریخ یاد شده - مارس ۱۹۴۶ - در مسکو نبودم و از راه آسیای دور به آمریکا بازمی‌گشتم" (۱۵).

از این طرفه تر، سخن کاردار وقت آمریکا در شوروی بود. هنگامی که از جورج کنان (کاردار سفارت آمریکا در مسکو تا آوریل - مه ۱۹۴۶) خواسته شد تا پیرامون "ولتیماتوم" ادعایی ترومن نظرش را اعلام کند، او یکسره منکر وجود هرگونه ولتیماتومی شد (۱۶).

سر آخر مسئولان بیگانی دولتی آمریکا، کلافه از جنجال‌گهگاه سر بر آورده "ولتیماتوم"، در یکی از مجلدات اسناد روابط خارجی آمریکا، آشکارا اعلام کرده که: "هیچ سندی که نشان دهنده تسلیم ولتیماتومی به اتحاد جماهیر شوروی یا شد در بیگانی دولتی و نیز در اسناد وزارت دفاع به دست نیامده،

افزون بر این، از کارمندان بلندپایه‌ای که در سال ۱۹۴۶، مسئولیتی در دولت وقت ایالات متحده داشتند نیز کسی نتوانست فرستادن چنین اولتیماتومی را تأیید کند" (۱۷).

و این چنین بود که دفتر "ولتیماتوم" برای همگانی که در گفتار و نوشتارشان برداده‌های مستند تاریخی تکیه دارند، برای همیشه بسته شد. اما دوبررسی که پیش آمده، این بود که: ۱- چرا ترومن در اصل به طرح چنین افسانه‌ای پرداخت؟ و بعد ۲- اگر ولتیماتومی در کار نبود، پس چه عاملی سبب دگرگونی سیاست شوروی و وا داشتن آن دولت به فراخواندن سیاهپانسان از ایران شد؟

نخست به طرح انگیزه ترومن در طرح افسانه بپردازیم:

هما نگونه که پیشتر آمد، برای نخستین بار در ۴ اردیبهشت ۱۳۲۱ / ۲۴ آوریل ۱۹۵۲ و در جریان یک کنفرانس مطبوعاتی بود که ترومن از "اولتیماتوم" خود به استالین یاد کرد. گفتنی است که در آن روزها کاخ سفید آمریکا، یک بودجه دفاعی را برای تصویب، تسلیم کنگره کرده بود و ترومن و یارانانش سخت درگیر وا داشتن کنگره به قبول آن بودجه بودند و در پی یافتن هر فرصتی و بهانه‌ای برای برپا کردن کارزاری تبلیغاتی. در پایان کنفرانس مطبوعاتی یاد شده، ترومن اشاره‌ای دارد در خورنا مل، آنجا که می‌گوید: "در آن زمان (اشاره او به سال ۱۹۴۶ است)، ما نیروی زمینی و دریایی مجهز و متحرکی در اختیار داشتیم و این همان چیزی است که اکنون برای داشتنش تلاش می‌کنیم" (۱۸).

بیان ترومن صریح است و روشن. جان پیامش خطاب به کنگره این است که آمریکا در ۱۹۴۶، از چنان توان رزمی برخوردار بوده که توانسته اولتیماتومی را تسلیم شوروی کند. پس بیایید بودجه دفاعی تقدیمی ما را تصویب کنید تا با زهم فرصتی داشته باشیم برای تجربه روزهای خوش گذشته. همین بس.

ترومن در کارزاری تبلیغاتی - که در عرفا هل سیاست آمریکا چندان هم نادر نیست - حدیثی را سرداد که دیگر نه خود و نه دیگران اهل سیاست در آن دیار توانا به پس گرفتنش بودند. پس همگان باورش کردند. در قیسل و قالیهاست که یاوه‌ها توان بدل شدن به داده‌ها را می‌یابند.

اما در زمینه پاسخ به پرسش دومین - این که کدام عامل بود که سبب دگرگونی سیاست شوروی در برابر آذربایجان و فراخواندن سیاهپانسان از ایران شد - پژوهشگران و اهل سیاست را به چهار گروه می‌توان بخش کرد: کسانی برای باورند که "ولتیماتوم" به کنار، این عامل چیزی جز توان رزمی آمریکا در آن زمان نمی‌توانسته باشد. توان رزمی که بهر رو بسرای

شوروی، هراس درگیری احتمالی با آمریکا را می‌آفرید. دیگرانی هم این عامل را در چیرگی گرایش واقعگرای بریندا رگرایان در حکومت وقت شوروی می‌یابند. به باور گروه سوم این کاردانی وزیرکی اهل سیاست ایران در آن زمان بود که سبب فراخواندن سپاهیان شوروی از ایران شد. و سرآخرو هستند کسانی که دگرگونی سیاست شوروی را در چهارچوب سیاست عمومی پس از جنگ آن دولت بررسی می‌کنند. قول هر یک را نفاذ نمانده دست می‌دهیم:

نخست به نقدگرایی می‌نشینیم که به توان رزمی آن زمان آمریکا با وارد آمدن. ببینیم این "توان رزمی" در آن روزها از چه دست بود. از نیروی دریایی آمریکا آغاز می‌کنیم: در ماه مارس ۱۹۴۶ و در پی بحران ترکیه، دولت آمریکا رزمنا و خود به نام "میسوری" را به آبهای مدیترانه روانه کرد. اما فاصله بین خلیج فارس تا دریای مدیترانه، آنقدر هست که رزمنا و میسوری یا هر رزمنا و دیگری را توانا به مداخله در حوزه خلیج فارس نکند. در آن زمان، آمریکا هیچ رزمنا و در خلیج فارس نداشت تنها به سال ۱۹۴۸ بود که نخستین کشتیهای جنگی آمریکا در خلیج فارس دیده شدند (۱۹).

پیرامون نیروی زمینی آمریکا نیز گفتنی است که در فاصله ۳۰ ژوئن ۱۹۴۵ تا ۳۰ ژوئن ۱۹۴۶ (تیر ۱۳۲۴ تا تیر ۱۳۲۵) شماره نفقات نیروی زمینی آمریکا از هشت میلیون به رقمی کمتر از دو میلیون کاهش یافت (۲۰). چنین کاهش بی تردید توان نیروی زمینی آمریکا را برای واکنشی سریع تقلیل داد.

اما در زمینه توان اتمی آمریکا در آن زمان نیز، داده‌هایی که داریم هیچکدام گواهی بر "توان رزمی" چشمگیر نمی‌دهند. در نخستین ماههای سال ۱۹۴۶، دولت آمریکا تنها صاحب ۱۲ بمب اتمی با توانی برابر ۲۷ کیلو تن بود که بیشترشان هم هنوز آماده انفجار نبودند. یکسانی طول کشید تا ارتش آمریکا توانست به بخش تسلیحات اتمی خود رسد و ما نمی‌توانیم گروه متخصصان نظامی را جایگزین فیزیکدانانهای غیرنظامی کند که با پایان جنگ، پراکنده شده بودند (۲۱).

حال بای حرف گروه دوم از پژوهشگران و اهل سیاست می‌نشینیم. آنانی که نخست حکومت آن زمان شوروی را به دو جناح واقعگرای و پندارگر بخش می‌کنند و سپس چیرگی واقعگرایان بر پندارگراییان را عامل دگرگونی سیاست شوروی در برابر فراخواندن سپاهیان از ایران می‌دانند. از آثار نویسندگان خودمان دو نمونه به دست می‌دهیم:

انور خاها در همان خاطرات یاد شده، چنین می‌آورد: "در آن دوران سیاست دولت شوروی در ایران از دو منشاء مختلف آب می‌خورد. یکی وزارت خارجه

و دستگاه مرکزی دولت شوروی در مسکو و دیگری از حزب کمونیست و دولت آذربایجان شوروی در باکو. در مورد مسائل مهم نظیر سیاست جهانی، تصمیم گیرنده اصلی وزارت خارجه شوروی و مقامات مسکو بودند. اما در تمام مسائل دیگر منجمله روش و تشکیلات احزاب و سازمانهای وابسته به شوروی مانند حزب توده، فرقه دموکرات، شورای متحده و... دستگاه باکو و شخص میرجعفر باقراوف تصمیم گیرنده اصلی بودند" (۲۲). در پی این پیش درآمد، انور خاها می‌گوید به گونه‌ای ضمنی به طرح این باور می‌رسد که در بحران تخلیه ایران این وزارت خارجه و دستگاه مرکزی دولت شوروی در مسکو بود که سرآخرو توانست به بلندپروازیهای باقراوف مهار بزند و او را متقاعد کند که رویای برپایی "آذربایجان بزرگ و متحد" را - هر چند بطور موقت - از سر بیرون کند. واقع بین با شدت به تخلیه سپاهیان شوروی از ایران دهد. از رهبران پیشین فرقه دموکرات آذربایجان، نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار رنیزبیش و کم‌چنین اندیشه‌ای را پیش می‌کشد: "دستگاه حزب و دولت یکجا در دست استالین، برپا و باقراوف بود و دیگران خواهناخواه از این گروه پیروی می‌کردند. باقراوف همه نظریات خود را سر راست با ناسر راست به دست برپا و استالین تحمیل می‌کرد. از سوی دیگر چون استالین از اشغال اروپای خاور و برپا داشتن دولت‌های دست‌نشانده پوشالی سر مست شده بود، در ایران هم همان سودا را در سر می‌پروراند. میرجعفر باقراوف از این هوس استالین سود فراوان برد. چنانکه چندین بار از خود میرجعفر باقراوف شنیدم که او رهبری جمهوری کوچک آذربایجان شوروی را در شان خود نمی‌دانست و می‌خواست جمهوری بزرگی در درون شوروی به نام آذربایجان باشد. از این رو همواره از آذربایجان واحد دم می‌زد. در این میان شخصی مانند مولوتف، معاون نخست وزیر (استالین) و وزیر خارجه شوروی بود که هم مارکسیستی مومن و هم به توانین و مفسر رات بین المللی و حیثیت شوروی در جهان سخت پایبند بود. از این رو درباره آذربایجان، ایران و مسئله نفت همواره میان او و برپا و باقراوف کشمکش بود." جهان‌شاهلوی با دادن چنین تصویری از ساخت و یافت حکومت وقت شوروی، نتیجه می‌گیرد که: "با تلاش پیگیر مولوتف، استالین راضی شد که باقراوف را وادار به تخلیه آذربایجان کند" (۲۳).

بحث پیرامون وجود گرایشهای گونه‌گون در درون حزب و دولت وقت شوروی نیازمند مطالعه‌ای است مستقل، که در این مختصر نمی‌گنجد، اما آنچه در اینجا گفتنی است این که مسئله خروج سپاهیان شوروی از ایران، چنان پیوند تنگاتی با درخواست امتیاز نفت شمال ایران از سوی دولت شوروی داشت که اشاره به آن و چشم بستن بر این راه، به خطا می‌برد. برای دولت

شوروی، امل، گرفتن امتیاز نفت شمال بود باقی همه فرع، در طرح درخواست امتیاز هم نه با قراوف و یاراناش، که دولت شوروی پیشقدم شد. وقتی هم که قوام السلطنه، به مسکوفت، نه با قراوف و بریا، که با مولوتف و بلند-پایگان وزارت امور خارجه شوروی (که مولوتف در زانش بود) به گفتگو نشست. بعدها هم، آن که مذاکرات را در ایران پی گرفت، نه از یاران با قراوف، که از کارمندان وزارت امور خارجه (ایضا)، ساجیکف بود. بنابراین این، گرچه در بندارگرایی با قراوف و یاراناش جای تردید نیست، اما جدا کردن کارنامه این دو جناح در برابر آذربایجان و فراخواندن سپاهیان شوروی از ایران، نیازمند داشتن برهان بیشتری است.

اما گروه سوم، دانایی و هوشیاری اهل سیاست ایران را- در آن زمان- بیش می‌کنند، بی آن که چنته شان چندان پرگواه باشد. پاره‌ای از اینان که با مطالب خنکی هم برادر فرموده‌اند: "صرف نظراً لطف پروردگار توانا و مقتضیات بین المللی و مساعدت شورای امنیت ملل متحد و ملاقات چهار وزیران خارجه کشورهای بزرگ در نیویورک، در داخل این کشور آنچه در اعاده آذربایجان به وضع سابق ورهایی این استان از تا شیر حکومت دموکراتها موثر واقع شد، در درجه اول ایستادگی و استقامت و متانتی بود که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در برابر دموکراتهای آذربایجان نشان دادند" (۲۴).

اینان را با پروردگار و اعلیحضرتشان رها کنیم و ببینیم از این گروه آنان که جدی ترند حرفشان چیست. می‌گویند قوام السلطنه بود که با پیش گرفتن سیاستی پرفریب، شوروی را به فراخواندن سپاهیان از ایران واداشت. جان کلامشان را به دست می‌دهیم: قوام السلطنه به جای آن که با طرفهای دست دوم یا سوم به گفتگو بنشیند، بکراست به مسکوفی و دوبا روسها مذاکره می‌کند. وعده سرخرمن می‌دهد که اگر در پی گرفتن امتیاز نفت شمال ایران هستید، باید سپاهیان خود را از ایران فراخوانید، چرا که تا وقتی ایران در اشغال شماست خبری از انتخابات مجلس یا نهم نیست و تا وقتی مجلس نباشد، امتیازی در کار نیست. مجلس است که می‌تواند با تصویب امتیازنامه‌های آن را از قوه به فعل درآورد. پس: از شما حرکت، از ما برکت.

در زیرکی و کاردانی قوام السلطنه کمتر جای تردید است. اما بسختی می‌توان چنین خوش باوری و ساده انگاری را از سوی شورویها باور داشت که قدرارها کنند و تنها دل در گرو نسیه سپاهیان و سیاست خود را بر بنیاد قبول و قرارهایی بنا کنند که هیچ ضمانتی بر اجرایش در دست نیست. نه استالین شاه سلطان حسین مخلوع بود و نه مولوتف و وزیر اعظم مرحوم، مرحوم.

در آخربه بررسی نگرشی می‌پردازیم که بسترا رزیا بیش از تحولات سیاست

خارجی شوروی، همانا سیاست عمومی پس از جنگ این دولت است. بنا بر این اندیشه، با پایان جنگ جهانی دوم، از سه قلمرو جغرافیایی غرب، شرق و جنوب که در همسایگی شوروی قرار داشت، آنچه برای این دولت اهمیت داشت و بر سر آن به هیچ گذشته‌ی سازشی تن نمی‌داد، قلمرو غرب بود.

با پایان جنگ، در اروپای شرقی و در همسایگی شوروی، دولت‌هایی پدید آمدند که عمدتاً به دلیل حضور و نفوذ سپاهیان شوروی و نه تحولات اجتماعی خود را وابسته به "اردوگاه سوسیالیسم" می‌خواندند. قلمرو جغرافیایی که از بلغارستان آغاز می‌شد و تا شرق آلمان یا می‌کشید، شوروی حاضر بود و شد سپاهیان را از شمال چین و منچوری فرا بخواند ولی هیچ‌گونه گذشته‌ی را در برابر لهستان و آلمان نپذیرفت (۲۵).

در برابر ایران هم شوروی از همین سیاست عمومی پس از جنگ خود پیروی کرد. یعنی تا آنجا پیش رفت که حساسیت دنیای غرب را برنیت‌گیرد. وهنگامی که "بحران تخلیه ایران" رفت تا ابعاد گسترده تری بگیرد، شوروی به سود همه آنچه در غرب داشت، از این جا پا پس کشید.

اگر سه نگرش نخستین در توضیح عامل دگرگونی سیاست شوروی، بیش و کم نتوان می‌نمایند، اما با ورجا رام، اگر نه پاسخ، دستکم چهار چسب در خوری را برای مطالعه پیش می‌کشد.

- ۱- غلامحسینی دانشیان، نهضت ۲۱ آذر ۱۳۵۸، نهضت ضد امپریالیستی و دموکراتیک، دنیا، دوره سوم، سال دوم، شماره ۹، آذر ۱۳۵۴، ص ۷.
- ۲- مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۸، ص ۲۷۵.
- ۳- فریدون کشاورز، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، انتشارات رواق، تهران ۱۳۵۷، ص ۶۷.
- ۴- انور خامه‌ای، فرصت بزرگ از دست رفته، جلد دوم خاطرات دکتر انور خامه‌ای، انتشارات هفته، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۲۵.

۵- نگاه کنید به: H. Lajevardi, *Labour Unions and autocracy in Iran*, Syracuse University Press, p. 287.

- ۶- اسناد کنفرانسهای تهران، یالتا، پتسدام، ترجمه حسن مفیدی.
- ۷- شهریورین اوون یکی سی، آذربایجان دموکرات فرقه سیمین برنجی ایل دونومی مناسبتیه، مرکزی تبلیغات شعبه سیمین نشریه سی، تبریز ۱۳۲۵، ص ۴۰.
- ۸- حسین کی استوان، سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، چاپ تابان، تهران ۱۳۲۹، جلد دوم، ص

۲۷۰. ۹- حسین کی استوان ، همانجا ، ص ۲۷۶ . ۱۰- تورج اتابکی، سندیکا لیزم در جنبش کارگری ایران ۲۵-۱۳۲۰، الفبا، دوره جدید، جلد ششم، پاییز ۱۳۶۴، ص ۲۹. ۱۱- اسناد روابط خارجی ایالات متحده آمریکا، به نقل از:

Y. Alexander and A. Nanes, The United States and Iran, a documentary history, University Publication of America, 1980, pp. 162-163.

۱۲- روزنامه نیویورک تایمز، جمعه ۲۵ آوریل ۱۹۵۲، ص ۴.

۱۳- خاطرات ترومن با نام: Harry S. Truman, 1946-1952, years of trial and hope, Signet Book, 1965, vol. 11, p. 117.

۱۴- نگاه کنیده:

Harry S. Truman, Truman speaks, Colombia Press, New York, 1960, p. 71.

۱۵- نگاه کنیده:

J.A. Thorpe, "Truman's ultimatum to Stalin on the 1946 Azar-bayjan crisis", The Society for Iranian Studies Newsletters, oct. 1972, vol. VII, no. 3, pp. 8-10.

۱۶- همانجا . ۱۷- نگاه کنیده:

United States, Department of State, Foreign relations of the United States, 1946, vol. VII, Washington, 1969, p. 348.

۱۸- نیویورک تایمز، جمعه ۲۵ آوریل ۱۹۵۲، ص ۴. ۱۹- نگاه کنیده: Barry M. Blechman and Stephen S. Kaplan, Force without war, Washington, Brookings, 1978, pp. 1-2, 547-48.

به نقل از: Barry M. Blechman and Douglas M. Hart, "Afghanistan and the 1946 Iran analogy", Survival, 1980, pp. 248-253.

۲۰- نگاه کنیده:

Historical statistics of the United States, Colonial times to 1970, part 11, Washington, 1975, p. 114.

به نقل از همانجا . ۲۱- نگاه کنیده:

David A. Rosenberg, "American atomic strategy and the Hydrogen Bomb decision", Journal of american history, June 1979, pp. 62-87.

به نقل از همانجا . ۲۲- انور خامه ای ، همانجا ، ص ۲۲۶ . ۲۳-

نصرت جهان شاهلوی افشار، ماویگانگان، سرگذشت برلین، ۱۹۸۲، ص .

۳۲- ۲۲۲. ۲۴- تحفلی بیسان . برگ بود، سا زگشت هم بود؛ بگناه

مطبوعاتی امروز: شهران ۱۳۲۸، ص ۴۰. ۲۵- نگاه کنیده:

B.M. Blechman and D. M. Douglas, op. cit.

## سالهای گورباچف

ناصر شباهنگ

### نگاهی بردگرگونیهای اتحاد شوروی

رویدادهایی که از قریب دو سال پیش با روی کار آمدن میخائیل گورباچف در کشور شوروی مشاهده می شود، به دلیل سهم این کشور در مناسبات بین المللی و به ویژه در منطقه خاورمیانه و ایران، کمتر کسی از ایرانیان را بی تفاوت گذاشته است. در این میان، دوستان و دشمنان شوروی هر یک با سلاحهای خود به میدان مبارزه وارد شده و در مقالات و رساله های خویش به سود یا به زیان گورباچف قلم زده اند. اما تلاش ما در مقاله حاضر آن بوده که تا حد ممکن از ورود در میدان این نزاع پرهیز کرده و در حد توان به ارائه خطوط و داده های اساسی و کلی بسنده کنیم تا خواننده بتواند با استفاده از چنین توشه حداقلی، به پیگیری، تحلیل و داوری روند موجود در شوروی ادا می دهد (ما حداقلی این مقاله در پایان به ترتیب الفبا شماره گذاری شده است و جهت سهولت کار، در متن مقاله، تنها به ذکر شماره، ما خذوبه دنبال آن شماره صفحات مورد استناد اکتفا گردیده است).

#### از آندروپوف تا گورباچف

بحران رهبری که با مرگ برژنف در نوامبر ۱۹۸۲ و با پایان یافتن سلطه ۱۷ ساله او آغاز شده بود، کمتر از سه سال بعد با روی کار آمدن میخائیل گورباچف، آشفته ترین مراحل خود را به پشت سر گذاشت. در این بین، تجربه ناکام دو دوران یوری آندروپوف (نوامبر ۸۲-فوریه ۸۴) و کنستانتین چرنینکو (فوریه ۸۴-مارس ۸۵) نشان داد که عمر پیرالاری فرزندان اکثر، خواهی نخواهی به پایان رسیده است (در باره دوره آندروپوف نگاه کنیده: ۶).

با مرگ چرنینکو دستگاره رهبری شوروی با مسئله ای مشکل درگیر بود: دودبیر کل در فاصله کمتر از ۱۳ ماه، هر دو کما بیش به دلیل پیری و بیماری از صحنه خارج شده بودند و این نکته ناس "جوانتر" هارا در دفتر سیاسی برای احراز مقام اول حزبی افزایش می داد. در میان این افراد، گورباچف (۵۳ ساله)، رمانف (۶۱ ساله)، و روتینکوف (۵۸ ساله) و علی یف (۶۱ ساله)، شانس کورباچف که عضو دبیرخانه هم

بود و موفقیت‌هایی شایان توجه در زمینه کشت و ریزی به دست آورده بود. از دیگران بیشتر می‌نمود.

گورباچف، فرزند پدرو مادری کشتا و رزاست که در رشته حقوق و کشاورزی تحصیلات دانشگاهی نسبتاً معتبری دارد. هر چند در زندگی نامه رسمی او گفته می‌شود که مدتی به عنوان راننده تراکتور کار می‌کرده است (لوموند، ۱۳/۳/۱۹۸۵) اما این دوره بی‌شک به تعطیلات تابستانی و دانشگاهی او تعلق داشته است. وی در ۱۹۵۲ به حزب پیوست و در همان محل تحصیل خود، یعنی منطقه استاوروپول در سال ۱۹۶۲ به مقام دبیر اوبلائی حزب رسید. بعدها در ۱۹۷۰ دبیر قلمروی مربوطه شد. موفقیت‌های او در زمینه کشتا و رزی در منطقه استاوروپول او را در ۱۹۷۸، به مقام دبیریت کشتا و رزی در کمیته مرکزی رساند و سال بعد به دفتر سیاسی وارد شد. آندروپوف که از تشویق کنندگان او به حساب می‌آمد از سال ۱۹۸۲ او را مسئول برنامه‌های گسترده در زمینه کشتا و رزی کرد (لوموند، ۱۲/۳/۸۵).

#### پاکسازی و اصلاحات اداری

نخستین اقدام گورباچف پس از رسیدن به مقام دبیر کلی، همان گونه که همیشه در کورم‌لین مرسوم بوده، جای دادن افراد مورد اعتماد خود و کنار گذاشتن رقبای قدیم بود. رومانف، مهمترین این رقبای در ژوئیه ۱۹۸۵ از دفتر سیاسی خارج شد. وی که صنایع تسلیحاتی و دفاعی را نمایندگی می‌کرد، جای خود را به لوزا یکف از نزدیکان گورباچف وا گذاشت (۱۲-۳۱). از لحظه گزینش گورباچف به سمت دبیر کلی حزب تا تشکیل کنفرانس بیست و هفتم حزب کمونیست (۲۵ فوریه - ۶ مارس ۸۶)، یعنی در طول ۱۲ ماه، ۷۰ درصد از وزرا، ۵۰ درصد از کارکنان درهای جمهوریها تعویض شدند (۱۲، ۳).

پراودای ۱۲ فوریه ۸۶، کمی پیش از آغاز کنفرانس، به شدت بر لزوم "پاکسازی" در صفوف حزبی و دولتی تاکید کرد و کنفرانس خود در این راه با زهم بیشتر رفت. ۴۰٪ اعضای اصلی و ۶۶٪ اعضای علی‌البدل کمیته مرکزی تغییر کردند (همانجا). این ارقام به مراتب از رقم دگرگونیها در دوره راکد برژنف بیشترند و شباهت آنها با دوره خروشچف و تغییرات ناشی از کنفرانس بیستم حزب (فوریه - مارس ۱۹۵۶) کاملاً منتهود است.

موضوع دیگری که گورباچف را به خود مشغول می‌کند، مبارزه با سلطه پیرسالاری در حزب و دولت است. اما امکان پیروی او در این راه کاملاً محدود است. از سمت و دوست مهم در کشور شوروی (اعضای دفتر سیاسی، دبیران کمیته مرکزی، وزرا و ۶۲ درصد آنها به افراد جدید و اگدا شده که از این افراد ۲۵ درصد بین سمت و هفتاد سال و تنها ۱۱ درصد کم‌تر از ۵۰ سال داشته‌اند، همین نسبتها برای ۱۸ ماهه اول حکومت برژنف به ترتیب ۷/۶ و ۲۲ درصد بوده است (لوموند، ۱۱/۳/۱۹۸۷). پس می‌بینیم که در آغاز دوره او جوانها ظاهراً نقش بیشتری داشته‌اند. با این حال.

نکته‌ای را نباید فراموش کرد: برژنف به دلیل تصفیه‌های دا مندها در دوران استالین، که با از میان بردن فیزیکی کارکنان رده بالا، به کارها و وسایل پائین امکان بسیار زیادی برای ترقی می‌داد، از ذخیره بسیار بزرگتری از کارکنان درهای جسدان برخوردار بود. در حالیکه، امنیت نسبی موقعیت کارکنان درهای از زمان خروشچف به بعد، موجب برجای ماندن کارکنان قدیمی، رشد فوق‌العاده زیاد پیرسالاری و در نتیجه استقرار محافظه‌کاری شده است و در نتیجه گورباچف خواهی نخواهی ناچار به انتخاب از میان این توده پیراست. در حال به طور کلی "پاکسازی" در صفوف حزبی و دولتی با استقبال مردم روبرو شده است.

نارضایتی از مسئولان کشوری به اندازه‌ای است که بسیاری از مردم خواستار ادامه تصفیه‌ها به صورت منظم شده‌اند، موردی نظیر نامه ب. آلکسیف، عضو حزب کمونیست از ۱۹۱۷، که در پراودای ۱۲ فوریه ۱۹۸۶، در کنار تعداد زیادی نامه‌های مشابه، منتشر شده، موردی استثنایی نیست. وی در نامه خود مریحاً می‌نویسد: "من به عنوان یک بلشویک پیر معتقدم باید به شیوه تصفیه‌های ادواری بازگشت" (۱۲، ۲۱).

دستگاه اداری شوروی یکی از سنگین‌ترین و پیچیده‌ترین نظام‌های اداری را در جهان امروز تشکیل می‌دهد و این امر خود تا شریک‌سازی درنا با ما نیه‌های اقتصادی-اجتماعی این کشور داشته است. اهمیت این دستگاه به اندازه‌ای است که بسیاری از نظریه‌هایی که در توضیح ماهیت دولت شوروی عنوان شده‌اند، دیوانسالاری را رکن اساسی این دولت به حساب می‌آورند.

دو ساختار مبتنی بر سلسله مراتب (حزب و دولت) از پائین‌ترین ارگانها، در سطح محلات، کارخانه‌ها و غیره تا بالاترین آنها در کمیته مرکزی، شورای عالی شوروی ... و رقم‌بیشماری ارگانهای کنترل و هماهنگی میان آنها، چرخ و دنده‌های این ماشین غول آسار می‌سازند که دستگاه‌های حزبی در آن بدون شک دارای برتری هستند. فراموش نکنیم که ماده ۶ قانون اساسی شوروی، حزب کمونیست را نیروی رهبر و هادی جامعه و "عنصر مرکزی نظام سیاسی و تمام سازمانهای دولتی و اجتماعی آن" (لوموند، ۴/۴/۱۹۸۴) می‌شمارد. بنا بر این اگر از موضوع "پاکسازی" و تعویض کارکنان بگذریم، باید بداند نیمه‌کاره مکانات گورباچف در زمینه تغییر و اصلاح این نظام، محدود و با مشکلات بیشماری همراهند.

آنچه در خصوص انتخابات با رأی مخفی (به جای شیوه قدیمی رای دادن با بلند کردن دست) و تعدد نامزدهای انتخاباتی در کلیه ارگانهای حزبی و دولتی از سوی گورباچف مطرح شده، نیاز کمی شامل دارد. باید بگوئیم که بنا بر ماده ۴۰ چهل و یکم قانون انتخابات جمهوری روسیه شوروی و مواد مشابه آن در سایر جمهوریها، کلیه انتخاب کنندگان در حوزه انتخاباتی خود، حق نامزد شدن دارند (۱۲، ۸). بنابراین اگر تاکنون در انتخابات تنها یک نامزد معرفی شده، مشکل نه به یک مسئله حقوقی بلکه به سنتی دیوانسالارانه باز می‌گردد که نامزدهای انتخاباتی را بر اساس

فهرستهای سلسله مراتبی موجود (نوما نکلاتورا) در هر یک از قلمروهای کشور برمی-  
گزینند. فهرستهایی که حدود ۴۰۰ هزار نفر در آنها جای دارند (هینانجا).

زیر سوال بردن این سنت دیوانسالارانه کار ساده‌ای نیست. به همین دلیل  
در این کار مفاصل و صنایع زیادی به ویژه در ارگانهای مرکزی مشاهده می‌شود. یکی از  
آشکارترین موارد این مفاصل و صنایع موردی است که بررغم پیشنهاد گورباچف در گزارش  
تقدیمی خود به پلنوم کمیته مرکزی در ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷ مبنی بر توسعه رونق  
دمکراتیک کردن ارگانهای رهبری کشور (رای مخفی و تعددنازدها)، در قطعنامه  
پلنوم در باره این نکته سکوت شد. در نتیجه تنها ابتکارات محلی، نظیر انتخابات  
اخیر در کمیته بخش ایژمورسکی در منطقه کمروو (هینانجا) یا در کانون نویسندگان  
شوروی، ممکن است این روند را به موفقیت نسبی برساند.

شاعر بزرگ دوره گورباچف، یعنی "شفا فیت" را نیز با پدر همین رابطه  
فهمید. با این شاعر مردم هر چه بیشتر تشویق می‌شوند تا درباره رهبران رده‌های  
مختلف سکوت خود را بشکنند و با این کار به روند "یا کما زی" و تجدید کادرهای پاری‌رسانند.

#### اصلاحات اقتصادی

الف- سیاست صنعتی: بخش اعظم مشکلات کنونی اقتصاد شوروی ناشی از  
سیاست اقتصادی این کشور در دوره استالین است. این سیاست بر پایه انباشت  
برای انباشت و رشد پنهانگرا اقتصاد، استوار بود. انباشت برای انباشت به این  
مفهوم که با وارد آوردن بیشترین فشار ممکن از لحاظ سیاسی و اجتماعی به مردم، به  
بالاترین میزان انباشت سرما به دست یافته و بخش بزرگ این سرما به ربا بردیگر  
برای ازدیاد ربح بیشتر آن، با جلوگیری از افزایش دستمزدها، و حتی با کاهش آنها،  
در صنایع سنگین و صنایع ساخت وسایل تولید به کار می‌نماید و بدون آنکه چندان  
به فکر رشد صنایع مصرفی باشند. نتیجه آنکه بخش صنایع سنگین رشدی فوق العاده،  
منتهی بسط کرد و بخش صنایع مصرفی، رشدی ناقص، ناهنجار و ضعیف. در یک کلام  
بگوئیم که منظور از رشد پنهانگر بالا بردن تولید بر اساس افزایش تعداد کارگران و  
وسایل تولید و میزان استخراج و استفاده از مواد اولیه است و غرض از رشد ژرفانگر  
تکیه بر افزایش سطح مهارت کارگران، پیشرفت فنی و نو سازی وسایل تولید و  
استفاده بهتر از آنها و از مواد اولیه به منظور بالا بردن بهره‌وری کار است. همانطور  
که گفتیم خصوصیت دوره استالینی و "جهش بزرگ" صنایع شوروی، در همین رشد  
پنهانگر بود. نظام محققان و استبداد حاکم در کارخانه‌ها و در نتیجه آن فقدان هرگونه  
جنبش کارگری و مطالبه کارگری در جهت افزایش دستمزدها و برای بهبود شرایط کار،  
موجب آن شد که سطح دستمزدها و به طور کلی هزینه اجتماعی با تولید نیروی کار در  
چنان حدنازلی بماند که قدرت سیاسی هیچ نیازی به بالا بردن بهره‌وری کار از طریق  
توسل به رشد ژرفانگر، آموزش بهتر کارگران و با نوسازی بلاوقفه وسایل تولید،  
احساس نکند. بی‌آمدابین وضعیت افزایش نابرابری فزون به نیروهای مولده جدید

بود که به خالی شدن روستاهای شوروی و توسعه سرطانی شهرها انجام میداد این وضع  
بررغم ورود گسترده زنان به روند تولید، هنوز هم ادامه دارد.

در دوره خروشچف وضع کمی بیش به همان ترتیب ادامه یافت، چندان اقدام خروشچف  
در جهت تاکید بر اهمیت رشد صنایع مصرفی چندان اثری نگذاشت و به ویژه با مقاومت  
شدید مجتمع نظامی صنعتی روبرو شد (۸۶،۲). با این حال، گذار از رشد پنهانگر به  
رشد ژرفانگرنا گزیر بوده و هست. اثر جمعیتی تلفات جنگ جهانی دوم بر کمبود زاد  
و ولد، هنوز نشانهایی از خود می‌نماید (۱۰،۳). نیروهای کار هر روز کمتر می-  
شوند. رشدنا برابر جمعیت در آسیای میانه و جمهوریهای شمالی، این روند را تشدید  
می‌کند. در فاصله ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹ رشد جمعیت مسلمان شوروی (۵۰ میلیون از ۲۸۱ میلیون  
جمعیت کل کشور) ۲۲٪ بود در حالی که رشد جمعیت روس از ۶/۵ درصد تا وزنی کم-  
(لوموند، ۱۹۸۴/۲/۱۴). امروز دیگر امکان ندارد همچون دوره استالین چندین ملت  
کامل را از این سوی شوروی به آن سو کوچ داد و بیوندهای فرهنگی-دینی موجب آن  
است که جمعیت مسلمان شوروی بررغم تمامی امتیازات، از مهاجرت به شمال خودداری  
کند. با توجه به مجموعه این عوامل عجیب نیست که شمار کارگران جدیدی که در ۵  
ساله ۱۹۸۶-۱۹۹۰ وارد روند تولید خواهند شد، ۵ میلیون نفر تخمین زده شده حال آنکه  
این رقم برای پنج سال قبلی به ۱۰ تا ۱۱ میلیون می‌رسیده است (۱۰،۳). نرخ رشد  
سالانه محصول ناخالص ملی هر ساله کاهش یافته و از ۵/۵٪ در ۱۹۵۵-۱۹۶۵ به ۵/۳٪ در  
۱۹۶۵-۱۹۷۰، ۲/۸٪ در ۱۹۷۰-۱۹۷۵ و ۲/۸٪ در ۱۹۷۵-۸۰ تنزل کرده است (۳۱۶،۲). بنا-  
بر این هیچ چاره‌ای جز دست زدن به اصلاحاتی عمیق در صنایع به منظور مستقر کردن  
رشد ژرفانگر نیست. با بد توجه داشت که از ابتدای دهه ۶۰ صحت، همزمان با روی کار  
آمدن برژنف، این مسئله با جدیت مطرح شده بود و لزوم اهمیت دادن به شاخصهای  
کیفی تولید (بالا بردن عمروسایل تولید، کیفیت بهتر کالاها و...) احساس می‌شد.  
پژوهشهای گروه اقتصاددانان شوروی در مرکز تحقیقاتی آکادمی کسورود  
واقع در نووسیبیرسک، یعنی کسانی نظیر آگانکیان، زاسلاوسکیا، شوپکین و  
کانتورویچ تا برزیادی در این روند اشتغال دارند. این گروه از ابتدای دهه ۶۰ پیش  
بینی کرده بود که نرخ رشد اقتصادی رفته رفته کاهش یافته و با زده سرمایه‌گذار ریهها  
نزول خواهد کرد. آنها تاکیدی کردند که نظام مدیریت سالهای سی یا بیدهر چه زودتر  
رها شود (۱۰،۳).

در همین دوره گروه دیگری از دانشمندان شوروی نظیر نچینوف و نووزیلوف  
بر لزوم استفاده از روشهای سیمبرنتیک و کامپیوتری در برنا مریزیهای اقتصادی بای  
می‌فردند و گروهی دیگر نظیر آلیرمن و و. تراپزنیکوف به فرمی اقتصادی دامن  
زدند که در ۱۹۶۵ در زمینه استقلال مدیریت در تعدادی از کارخانه‌ها انجام گرفت و  
به همراه خود بخشهای داغی درباره مسئله دیوانسالاری را مطرح کرد. اما پایان  
نا بهنگام "بهار" پراک (۱۹۶۸) و قدرت گرفتن محافظه کاران در رهبری شوروی همه  
این پیشنهادها و راه‌حلهای جدید را به فراموشی سپرد (هینانجا).

این مسئله را ردیگر، چند ماه پس از مرگ برژنف، زمانی مطرح شد که با روی کار آمدن آندروپوف امیدها مگان دگرگونی در دلها زنده شده بود. در این هنگام بود که اقتصاددانان نووسیبرسک طی سمیناری که در آوریل ۱۹۸۳ برگزار گردید گزارشی مفصل عرضه کردند (۴۰۸) و ضمن تحلیل اوضاع اقتصادی - اجتماعی کشور پیشنهادها و راه‌حلهایی نیز ارائه دادند. اما، مرگ آندروپوف و بازگشت محافظه-کاران پیر، در قالب چرنینکو بار دیگر مسئله اصلاحات اقتصادی را به تعویق انداخت و سرانجام با به قدرت رسیدن گورباچف بود که موضوع این بار به صورتی جدی و همه‌جانبه در دستور روز قرار گرفت. آگاسنگیان مشاور نزدیک گورباچف شد و زاسلاوسکا یا به مقام ریاست انجمن جامعه‌شناسی شوروی رسید (همانجا) و بالاخره شریه کمونیست، ارگان تئوریک کمیته مرکزی در شماره ۱۳ سال ۱۹۸۶ خود در مقاله‌ای تحت عنوان "عامل انسانی در رشد اقتصاد و عدالت اجتماعی" مسئله را از زبان خانم زاسلاوسکا یا مطرح کرد (برای ترجمه فرانسه قسمت‌هایی از این مقاله نگاه کنید به: ۸، ۵-۴).

توجه به عامل انسانی در روند تولید، محور مرکزی نظریات این اقتصاددانان را تشکیل می‌دهد. این گروه به واقع بینی گرایش داشته و برخلاف دیدکهنه ایدئولوژیک دهه سی، دیگر نه در پی یافتن "انسان نوین" - که می‌بایستی هیچ رفاهی جز رفاه عمومی طلب نکند - بلکه در پی ارضای نیازهای فوری "انسان موجود" با تمام خواسته‌های فردی وی است. به عقیده اقتصاددانان نووسیبرسک، با توجه به بهبود شرایط زیست کارگران و سایر گروه‌های اجتماعی، با در نظر گرفتن خواسته‌ها و تمایلات و غرایز انسانی و فردی آنها، می‌توان به نتیجه‌گیری‌های مهمی در زمینه راه‌حلهای اقتصادی رسید. البته با این شرط اولیه که پیشداوری‌های کهنه ایدئولوژیک را به کنار گذاشت. در این راه، سیاست رفه‌با یید در دو جنبه، بهبود مکانیسم اقتصادی و بهبود سیاست اجتماعی دولت، به اجرا درآید. اما لازمه چنین کاری در دست داشتن "تصویری حقیقی" از واقعیتی است که در کشور می‌گذرد. و امروزه دست آوردن این تصویر به دلیل وجود "اقتصاد موازی" که زاسلاوسکا یا آن را "اقتصاد سایه" می‌نامد، ناممکن است.

بیانیم! این شکل شگفت‌انگیز اقتصادی چیست؟ گفتیم که بی‌توجهی به نیازهای مصرفی جامعه در زمان طول دوره استالین و پس از آن موجب بروز بحران‌هایی اقتصادی می‌شد. اما تا هر خارجی این بحرانها، از جمله کمبودهایی بوده و هست که همه‌روزه در شوروی در زمینه، تا مین راجح‌ترین مواد مصرفی مشاهده می‌شود. برای رفع این کمبودها، چاره‌ای وجود نداشت (و هنوز هم ندارد) جز به وجود آمدن شبکه‌ای از روابط اقتصادی غیرقانونی و مجموعه‌ای از زودبیندها میان بخش اعظم کارها، مدیران و سایر مسئولان. این شبکه به رده‌های پائین نیز کشیده شده بطوری که امروزه هیچ قشری از اقشار جامعه شوروی از آن سرکنار نیست. این روابط سرخو، توزیع کالاها و روابط پولی کشور را شومی دارند، و از این گذشته بیش از پیش به فساد، رشوه‌خواری و

کارسیاه‌ها من می‌زند چرا که برای دست یافتن به کالاهای کمیاب به پول و درآمدهایی بسیار بیشتر از دستمزدها و درآمدهای رسمی وقتا نونی نیاز است. گسترش این اقتصاد موازی موجب آن شده که تا برای برپایی اجتماعی، که زمانی تنها در میان قشر بالای رهبران دیوانسالارانیک سو و سایر مردم از دیگر سو به چشم می‌خورد، گسترش یافته و درون هر یک از طبقات به پیدایش قشر فقیر و ثروتمند منجر گردد. در زیر تلاش می‌کنیم اساسا به نقل از مطبوعات شوروی به پاره‌ای از سرچشمه‌های نابرابری اجتماعی در جامعه کنونی این کشور اشاره کنیم:

۱- فساد اداری و غارت اموال دولتی. فساد و رشوه‌خواری مدت‌هاست که در شوروی به صورت یکی از زنده‌های موجود در آمده، می‌گویند همه چیز در شوروی قابل خریداری است. برای مثال وارد شدن به دانشگاه، اخذ دیپلم، به دست آوردن شغل یا مسکنی بهتر در شهری بهتر، میزان رشوه برای دست یافتن به اجازت‌آقا مت در مسکو برای اهالی شهرستانها که به چند هزار روبل می‌رسد (لوموند، ۱۹ آوریل ۸۶). آندریوشنکورئیس یکی از بخشهای موسسه مطالعات جامعه‌شناسی شوروی در شماره ۱۹ مه "لیتورا تورنیا گارتا"، به تحلیل این مسئله پرداخته و با اتکا بر بیش از دوهزار نامه دریافتی از سوی خوانندگان، به موارد بیشمار رشوه‌خواری، سوءاستفاده و اختلاس اموال دولت که به نظر او در بخش بازرگانی و خدمات به اوج خود می‌رسد، اشاره می‌کند: دزدی در محل کار، به صورت گروهی و اغلب تحت نظرها و هدایت کارفرما یا سرکارها صورت می‌گیرد و اگر کارگری بخواهد در مقابل چنین گروهی مقاومت کند، اوست که خطر مجازاتهای گوناگون را برای خود خریداری می‌کند (برای ترجمه فرانسه قسمت‌هایی از این مقاله نگاه کنید به: ۹، ۱۲-۱۱). قضیه اختلاس در بخش بازرگانی شهر وستوف که در ژوئیه ۱۹۸۴ کشف و به دستگیری بیش از ۷۶ نفر منجر شد تنها یکی از این موارد است (همانجا، ص. ۱۲).

۲ - کارسیاه. دوروزنامه نگار شوروی، ژ.گوساکف و. تولستوف در مقاله‌ای در روزنامه "پروزستیا" به تاریخ ۱۹ اوت ۱۹۸۵ (به نقل از ۱۱، ۹) میزان درآمد کار سیاه را در شوروی، بر اساس تخمین تعداد زیادی از گزارشهای جامعه‌شناسی و تحقیقات موسسات مالیاتی، نزدیک به ۵ تا ۶ میلیارد روبل در بخش خدمات می‌دانند که با درآمد دولتی در همین بخش برابری می‌کند. تعداد افرادی که به کارسیاه (در کنار کار رسمی خود) مشغولند ۱۷ تا ۲۰ میلیون نفر برآورد شده ۴۵ درصد از جمعیت داخلی ساختمان، ۴۰ درصد از جمعیت اتومبیل... در روستاها که تا ۸۰ درصد کارهای جاری در بخش خدمات با کارسیاه تامین می‌شود. گوساکف و تولستوف اضافه می‌کنند که هنوز سالانه به میزان ۵/۵ میلیارد روبل در این بخش تقاضا وجود دارد که برای تامین آن به استخدام ۴ میلیون نفر و سرمایه‌گذاری ۵ میلیارد روبل احتیاج است.

۳- سوءاستفاده از قطعه‌های کوچک زمینهای فردی. مطبوعات شوروی مدعی‌اند که این قطعه‌ها که از سوی مقامات کشور به گروهی از مردم (از جمله به کارگران و

کارمندان) و اگذار می شود در بسیاری از موارد منبسطی شده اند برای درآمدهای غیرقابل کنترل. بنا بر نوشته روزنامه «ایزوستیا» ۲۲ فوریه ۱۹۸۶ (به نقل از ۹/۹) قیمت کالاهای بی‌کده با زارهای کلخوزی (نامی که به با زار آزاد محل فروش محصولات داده می‌شود) به فروش می‌رسند، در مورد گوشت ولینیات ۵۰ تا ۱۰۰ درصد هزینه تولید و در سایر موارد چندین برابر از این هزینه بیش‌ترند و سود سالانه‌ای برابر ۲ تا ۳ میلیارد روبل در برده‌اند. «پراودا» ۱۰ اکتبر ۱۹۸۵، میزان فروش محصول یک فصل را برای بعضی از قطعه‌ها به حدود ۱۰ تا ۲۰ هزار و حتی ۲۰ هزار روبل برآورد می‌کند و به خصوص نقش واسطه‌ها را در این بازارها محکوم می‌کند (همانجا).

۴- کارهای فصلی و نیمه وقت. س. آ. ک. را پتیا، رئیس بخش جمعیت‌شناسی موسسه اقتصاد دوبرنا مریزی سازمان برنامۀ ارمنستان شوروی، در مصاحبه‌ای با روزنامه «ایزوستیا» ۱۵ آوریل ۱۹۸۶ (۹، ۱۰) با تکیه بر پژوهش خود درباره کارگران فصلی ضمن آنکه میزان درآمد فوق‌العاده زیاد این کارگران (۱۰۰۰۰ روبل در ماه در مقابل ۲۰۰۰ روبل برای کارگر عادی) را می‌پذیرد اما با توجه به کیفیت و کمیت کار ارائه شده از سوی کارگران و در مجموع بودجه اختتامی به پروژه‌های مربوطه، وجود کارمومی فصلی را قابل توجیه می‌داند. تذکردهم که اینگونه کارها غیرقانونی نبوده و مجازند.

نکات فوق مواردی چند از سرچشمه‌های نابرابری اجتماعی در شوروی امروز است که گسترش خارق‌العاده «اقتصاد موازی» آن بر تمام ارکان اقتصاد کشور تأثیر گذاشته است. اما در این زمینه راه‌حلهای گوناگونی نیز ارائه شده است. نخست راه‌حل کسانی است که معتقد به بازگشت به دوره همطرازی سالهای سی هستند. چنین کاری البته جز از طریق تشدید اختناق داخلی، افزایش مالیات‌ها و تقویت ارگانهای پلیسی و کنترل اجتماعی ناممکن است. اما گویا چاره دیگری را پذیرفته و آن پیشنهادهای گروه نووسیبرسک است.

عرضه استقلال بیشتر به کارخانه‌ها و صنایع، نخستین اصلاح اقتصادی به حساب می‌آید. این کار به‌طور کلی با تمرکز در سطح رهبری اقتصادی کشور، یعنی ادغام سازمانها و وزارتخانه‌های گوناگون در یکدیگر از یک سو، و با به وجود آوردن پیوند در سطح ارگانهای اقتصادی محلی از سوی دیگر انجام می‌گیرد. در نتیجه تعدد زیاد از آنها ده‌های بینا بینی، بخش بزرگی از اختیارات خود را از دست می‌دهند (به این موضوع در بحث‌های قبلی نیز اشاره خواهیم کرد).

اصلاح نظام دستمزدها و قیمت‌ها یکی دیگر از جنبه‌های مورد نظر گورباچف است. ابتدا در زمینه قیمت‌ها، قدامت آن است که قیمت‌های موجود را به واقعیت هزینه تولید نزدیک کند. این کار در وهله اول با افزایش یا کاهش قیمت‌ها بر حسب کیفیت کالاهای عرضه شده، انجام می‌گیرد که این طریق در شوروی عملی کاملاً تازه است. بدین منظور حکم دولتی خاصی (پراودا، ۴ اوت ۸۶) اختیارات کمیسیونهای ارزشیابی کیفی کالاهای افزایش داده است: کارخانه‌های کشور از سال ۱۹۸۶ می‌توانند بنا

ارزشیابی این کمیسیونها، قیمت کالاهای با کیفیت مرغوب خود را تا ۳۰ درصد، سال دوم ۱۰ درصد و سال بعدی ۱۵ درصد تنزل قیمت خواهند داشت (لوموند، ۵/۳/۱۹۸۶). به همین ترتیب در قیمت مسکن نیز بنا بر کیفیت آن، اختلاف ایجاد خواهد شد. گروه اقتصاددانان نووسیبرسک با ارا از این هم‌فرا تر گذاشته و خواستار آن هستند که در کنار حفظ حداقلی از خدمات رایگان در زمینه مسکن، آموزش و پرورش، بهداشت و غیره، بخشی از این خدمات نیز با کیفیت بهتر در مقابل پول در اختیار مردم قرار گیرند، برای مثال، ایجاد کلینیکها و کلاسهای هنری پولی تشویق شوند (۸، ۸). به نظر این گروه، پولی که از این راه روانه صندوق دولت خواهد شد، می‌تواند برای سرمایه‌گذاری در بخش خدمات و ازمیان برداشتن کمبودها به کار گرفته شود. در ضمن با این عمل، بخش بزرگی از سودی که امروزه جیب اقتصاد موازی ریخته می‌شود، از آن با زبسی گرفته خواهد شد و در نتیجه تا بدرویل بتواند در همه‌جا ی شوروی به قدرت خرید برتری برسد. در واقع، تعدد مسیرهای گوناگون (قانونی و غیرقانونی) در توزیع کالاهای اندازهای است که نمی‌توان ادعا کرد که روبل در سراسر شوروی قدرت خرید یکسانی دارد. دولت با سیاست تفویض اعتبار برای پایین نگه داشتن تصنعی قیمت برخی از محصولات نظیر گوشت و مواد لبنیاتی (۴۰ تا ۵۰ میلیاردر روبل هزینه اضافی برای دولت)، کتاب و مفرغ و غیره، و با لایروتن تصنعی قیمت‌ها در بعضی دیگر از کالاهای نظیر اتومبیل، وسایل تجلی، عطر و غیره عرضه و تقاضا را با زار دجسار اغتشاش می‌کند و بدین ترتیب به افزایش کمبودها در میان زده‌ها و انگیزه مالی در کارگران را تا اندازه‌ای از میان می‌برد چرا که با پول بیشتر لزوماً نمی‌توان محصول مورد نظر خود را خرید (۸، ۸). علاوه بر این عمل دولت نابرابری اجتماعی را نیز تشدید می‌کند چرا که کمبودها تا اندازه زیادی سازمان یافته‌اند و همواره می‌توان از طریق رشوه با اعمال نفوذ و پارتنری بازی به کالاهای ارزان دست یافت.

در زمینه دستمزدها، اقتصاددانان مزبور پیشنهاد می‌کنند که با به وجود آوردن اختلاف مزد بر حسب کیفیت کار عرضه شده و میزان مهارت، می‌تواند کارگران آنها را به بالابردن مهارت و شناخت فنی خود تشویق کرد. از این گذشته، باید هزینه زندگی در هر منطقه و نیاز آن منطقه به نیروی کار نیز در تعیین دستمزدها دخالت داشته باشد و از همه مهمتر، همانطور که گورباچف در برنامه اقتصادی - سیاسی خود به کنگره بیست و هفتم اعلام می‌کند، دستمزدهای پرداختی در کارخانه‌ها با ایدازایس پس مستقیماً از محل فروش کالاهای آن کارخانه‌ها مین شوند (۱۲، ۱۳). معنی این نکته آن است که کارخانه‌ها در زمینه مالی استقلال فوق‌العاده بیشتری خواهند داشت و برای مثال خواهند توانست سیاست استخدامی خود را به تنهایی تعیین کنند. مثال روشنی در این مورد، وضعیت راه آهن بیله‌روسی است که اخیراً ۱۲۰۰ تن از تعداد کارکنان خود کاسته است (۷، ۸). با این همه تحقق کامل اصلاحات مورد نظر اقتصاددانان نووسیبرسک نیازمند وجود انعطاف بیشتری در نظام اقتصادی است که در حال حاضر این عدم انعطاف ساختار اقتصادی - سیاسی مشکلات شیشاری را موجب شده



است. آینده نشان خواهد داد که کدام یک از دوسوی این مسئله پیروز خواهند شد. اما بهر رویک نکته مسلم است، تا زمانی که کمبودهای موجود در زمینه کالاهای مصرفی از میان نرود، "اقتصاد موازی" یا برجای خواهد آمد. ندوناً هنگامیکه این اقتصاد با برجاست، تا برای بریهای اجتماعی روز به روز گسترش می‌یابد. آزادگذاشتن فعالیت خصوصی در ۲۹ حرفه، از جمله پزشکی، خیاطان، تعمیرکاران اتومبیل، وکلا و... از اول ماه مه ۱۹۸۷ به تصمیم شورای عالی شوروی قدمی است در راه رفع این کمبودها در بخش خدمات. به طور کلی هدف گورباچف آن است که نرخ رشد سالانهٔ محصول ناخالص ملی را به بالای ۵ درصد، یعنی به سطح سالهای ۶۰ و ۵۰ برساند، و تا سال ۲۰۰۰ تولید کالاهای مصرفی را ۸۰ تا ۹۰ درصد و میزان خدمات عرضه شده را ۱۱۰ تا ۱۳۰ درصد افزایش دهد (لوموند، ۱۱-۱۰ دسامبر ۱۹۸۵).

**ب- کشاورزی:** بحران کشاورزی شوروی که سابقه آن به سالهای دههٔ ۵۰ می‌رسد، بی شک شمرهٔ همان بیشت صنعتی است که در دورهٔ استالین حاکم بود. این بیشت اولویت را بدون کوچکترین تردیدی به رشد صنایع سنگین و انباشت سرمایه داده و در نتیجه در جستجوی بی پایان خود برای یافتن نیروهای کار تازه هیچ توجهی به لزوم رشد تولید زراعی نمی‌کرد. نخستین نشانهٔ تاریخی این بحران، در سال ۱۹۶۲، یعنی زمانی پدیدار شد که شوروی، که تا آن هنگام ما در گذشته غلات بود، بیسرای نخستین بار به وارد کردن بخشی از غلات مصرفی خود ناچار شد. از آن زمان تا به امروز بحران کشاورزی بلاوقفه ادامه یافته است. در ۱۹۸۲-۸۱ میزان واردات غلات به رکوردی تاریخی، یعنی به ۴۵ میلیون تن (۱۵/۳ میلیون تن آن از ایالات متحده) رسید (لوموند ۱۴/۲/۱۹۸۴). دلایل رکود کشاورزی را به طور کلی با بدفرسایش خاک، کمبود سابل تراپی و تجهیزات اتانبارداری محصولات و سوانجام کیفیت نامطلوب آساری دانست. پژوهشی دربارهٔ بازده کشاورزی در این کشور و مقایسه آن با بازده کشاورزی در ایالات متحده در ابتدای دههٔ ۷۰، نشان داده است که بررغم بالا بودن دستمزدهای زراعی در آمریکا، قیمت تمام شدهٔ محصول در شوروی به مراتب بیشتر از قیمت محصولی است که این کشور می‌تواند از ایالات متحده خریداری کند (۲، ۳۱۹). البته شوروی توانسته است لاقول زبان سیاسی ناشی از این کمبود را از طریق استفاده از رقابت‌های اقتصادی میان کشورهای بلوک غرب (ایالات متحده، آرژانتین، اروپا) خنثی نماید.

همانطور که اشاره شد گورباچف سابقه‌ای طولانی در زمینه کشاورزی دارد و آخرین ما موربت او پیش از رسیدن به مقام دبیرکلی، اجرای یک برنامه گسترده در زمینه تولید غذا بی سود. هدفی که او خود در مقابل کنگره بیست و هفتم اعلام کرده، و برابر کردن نرخ رشد تولید زراعی در طول برنامه پنجاهه، دوازدهم (۱۹۸۶-۱۹۹۰) است (۱۲، ۱۱۲). و برای این کار، وی در نظر دارد که اصلاحاتی در نهادهای زراعی کشور، یعنی درسوخوزها (مزارع دولتی که به سیوه کارخانه‌داره می‌شوند) و کلخوزها (تعاونیهایی دهقانی تا مالکیت اشتراکی که بر اساس برنامه ریزی دولتی کار می‌کنند)

است. با این همه، هنوز نشانی از تمایل به دگرگونی بنیادین در نظام اداری کشور دیده نمی‌شود و اصلاحات در حال حاضر به تغییر در شیوه مدیریت محدود شده‌اند. مهمترین اقدام گورباچف در این زمینه، ادغام وزارتخانه‌های کشاورزی، میوه و تره‌بار، عمران روستایی، گوشت و شیر، صنایع غذایی و فنون کشاورزی، در یک سازمان متمرکز به نام کمیته دولتی زراعی-صنعتی، "گوس آگروپروم" بوده که در ۲۳ نوامبر ۱۹۸۵ رسماً تشکیل شد (لوموند، ۲۵/۱۱/۸۵). در کنار این عمل، نظامی از نهادهای محلی نیز به وجود آمد که به صورت افقی با یکدیگر پیوند خورده و بسیاری از اختیاراتی را که تا پیش از این به نهادهای سلسله مراتبی ما بین یایه و مرکز کشور تعلق داشتند، به خود اختصاص می‌دهند. بنا بر این چنین نهادهای بینا بینی هستند که بزرگترین ضربه را در طول فرصتها خواهند خورد و شکی نیست که مقاومت دیوانسالاران شاغل در آنها، دیرباز خود را نشان خواهد داد. گفتن دارد که چنین اصلاحی در مدیریت کشاورزی، در شوروی بی سابقه نیست. در زمان خروشچف نیز همین عمل از طریق ادغام چندین وزارتخانه در مرکز و وجود آوردن سازمانهایی محلی به نام "سونا روزه"، از طریق فرم ۱۰ مه ۱۹۵۷ انجام گرفت که به دلیل مقاومت‌های محلی و نقصانهای موجود در ساختار این نهادها با شکست روبرو شد (۱۰، ۲۲-۲۵).

اقدام دیگر گورباچف در زمینه کشاورزی، آزادگذاشتن دست‌گروهیهای کوچک دهقانان مستقلی است که می‌توانند از این پس، بر اساس قراردادی با دولت، بخشی از محصولات پیش بینی شده در برنامه اقتصادی یا ما زاد بر آن را تولید کنند و این محصولات را به صورتی نسبتاً آزاد با ردها زار نمایند (۱۰، ۲۳). با این همه، مشکل بتوان تصور کرد که شوروی قادر باشد در چشم اندازی نزدیک بحران عمیق کشاورزی خود را حل کند، به خصوص اینکه، نگرانی رهبران شوروی از خطر محاصره اقتصادی، با توجه به تجربه دهه‌های اخیر، کاهش یافته و دیگر نمی‌تواند انگیزه‌ای برای تمرکز تمام قوا بر مسئله رفع کمبود زراعی باشد.

#### اصلاحات اجتماعی

ابتدا بگوئیم که محدودیت مقاله، حاضر ما را بر آن داشته تا بعد فرهنگ-اجتماعی و تا اندازه‌ای بعد دیپلماتیک دگرگونیهای شوروی را که خود دنیا ز به مقاله‌های سی جدا گانه دارند، جز به صورتی مختصر بررسی نکنیم.

آزادی بسیاری از مخالفان سیاسی، به ویژه افرادی نظیر شچارانسکی و ساخاروف که مظهر مبارزه خستگی‌ناپذیر دوستداران دموکراسی در شوروی بوده‌اند، عقب نشینی نسبی با شورویا لافراه آنچه به نام "شفافیت" در اعلام و انتشار اخبار مشهود شده، از جمله زمینه‌هایی است که می‌توانند روشنفکران شوروی را بسه‌سوی گورباچف جذب کنند و این را در جدالی که گورباچف با دیوانسالاری حزبی در پیش خواهد داشت به یاری وی برانگیزند. شکی نیست که می‌توان و باید از این اقدامات خرسند بود. هر چند نباید از نظر دور داشت که هنوز هیچ یک از نهادهای سرکوبگر رژیم

درسا خن را علی خوددخته‌ای نپذیرفته‌اند. هدف انتقال دنا کنون بیشتر "سوءاستفاده" مسئولان بوده تا دلایل عمیق وجود چنین سوءاستفاده‌هایی. البته در شرایط غفکان محض، هر یک شن که آزاد شود، هر یک سخن ناگفته که گفته‌آید، هر کتاب یا سوره‌شده که منتشر شود، با بدموجب رضایت خاطر گردد، اما فراموش نکنیم که در شوروی امروز هنوز ۲۵۰۰ زندان و ۴۳ اردوگاه‌ها را احباری در بدآب و هوا ترین مناطق شمال وجود دارند (نگاه کنید به نویول اسروا تور، ۲۶ دسامبر ۱۹۸۶، ص. ۲۳). و تا کنون تعداد آزادشدگان به زحمت به چند صد تن می‌رسد و هزاران "عنمرنا مطلوب" هنوز به بهانه‌های مختلف پشت میله‌های زندان یا در اردوگاه‌ها به سر می‌برند. آنها تولی مارچنکو یکی از آخرین قربانیان شرایط طاقت فرسای این اردوگاه‌ها بود که خبر مرگش در آخر سال ۱۹۸۶ منتشر شد. کتابها، آثار سینمایی و تئاتری که تا این اواخر از سانسور خارج می‌شدند، اکثر آثار هشتاد و نه ساله در دوران محافظه کارانه، برژنف و با رعایت معیارهای پذیرفته‌شده نوشته شده‌اند. با این وجود، با گذشت زمان آثار دیگری نیز به برکت فضای تازه به چاپ می‌رسند: چاپ آثار نویسندگانی نظیر یوریس باسترناک - که اخیراً کتاب مشهورش "دکترژیواگو" در مجله "نوری میر" به چاپ رسیده و دولت شوروی حتی با اعاده حیثیت کامل به او (۲۸ ماه مه)، از بیونکو خواستار شد تا با اختصاص سال فرهنگی ۱۹۹۰ به بزرگداشت باسترناک، برنده جایزه نوبل ۱۹۵۸ از همه کشورهای عضو خواهد تا در صدمین سالگرد تولد این نویسنده و شاعر بزرگ مراسمی برگزار کنند. از زمان خروشف تا امروز سابقه نداشته. کتابهای نویسندگان دیگری نظیر بنا بوکوف (مؤلف لولیتا) که آثارش دقیقاً در نقطه "مقابل" واقع‌گرایی سوسیالیستی قرار دارد، و حتی نیکسلا گوملیس - کسی که در ۱۹۲۱ به جرم تعلق به گروه توطئه‌گران "سفید" تیرباران شد - به کلی بی سابقه است اما بنا بیدو اکشن دوستداران نظم سابق را نیز نادیده گرفت، ولادیمیر کارپسوف، رئیس اتحادیه نویسندگان، از هم‌اکنون به مقامات دولتی درباره "چاپ بی‌رویه" آثار سانسور شده اظهار می‌دهد (لوموند، ۱۹۸۷/۵/۲).

در زمینه اجتماعی، الکلیسم نیز از جمله پدیده‌های کهنه‌جا معه شوروی و روس است که گورباچف آمده است، تا برخلاف سردمداران سابق، به مبارزه‌ای جدی علیه آن برخیزد. با بد توجه داشت که میزان مرگ و میر سالانه ناشی از الکل را در شوروی به حدود یک میلیون تن تخمین زده‌اند. این تخمین بر اساس گزارش محرمانه‌ای است که مطبوعات غربی (نگاه کنید به هفته نامه "فرانسوی اسپرین"، ۳۱ مه ۸۵، شماره ۱۷۶۸، صفحات ۳۷-۳۸) تدوین آن را به بخش نووسیبرسک فرهنگستان علوم ویا به اداره امور اجتماعی کا.ک.ب. نسبت می‌دهند. مقالات و نوشته‌های مطبوعات شوروی درباره مدمات الکلیسم، ارقام مندرج در گزارش مذکور را تا شید می‌کنند (نگاه کنید به: ۱، صفحه ۱۹ و بعد). مصرف الکل که در ۲۵ سال گذشته، ۲ برابر شده است و عا مل مدمات حیران نا پذیری به سلامت شهروندان بوده است (لوموند، ۸۲/۱۱/۹). این رشد حیرت‌آسا، در کنار نزول کیفیت دستگا‌های بهداشت و درمان

شوروی در یکی دودهمه اخیر، می‌تواند توجه‌گرکاش میزان عمر متوسط از ابتدای دهه ۶۰ به این سو در این کشور با شد که در اوایل دهه ۸۰، ۶ سال کمتر از سن متوسط در کشورهای پیشرفته غربی بود (همانجا) زیرا نه‌ای الکلیسم بی‌روند کلی تولید (غیبتهای مکرر، بیماری، کیفیت نازل کار و...) برای اجرای سیاست اقتصادی جدید تحمل نا پذیر است و دولت در این راه حتی آمده است ضررهای مالی بزرگی را نیز تحمل کند. بنا بر اظهار علی یف، عضو دفتر سیاسی، مبارزه با الکلیسم موجب کاهش مصرف الکل به نسبت ۳۰ درصد در نیمه دوم ۱۹۸۵ شده است و بر او دای ۱۹ ۱۹۸۶ با زهم از قول علی یف کمبود درآمد مالی دولت ناشی از این مبارزه را سالانه ۱۶۲ میلیارد روبل ارزیابی کرده است که به مراتب از پیش بینی متخصصان غربی (۲۵ میلیارد روبل) بیشتر است (۵، ۲۶-۲۵).

یکی از مشکلات دیگری که در زمینه اجتماعی گورباچف است، مسئله جمهوریهای جنوبی یا مسلمان نشین شوروی است. اشغال افغانستان و انقلاب اسلامی ایران که هر دو در موقعیتی بحرانی باقی مانده‌اند، به این مشکل هر چه بیشتر دامن می‌زنند. از ۵ میلیون مسلمان شوروی، لاقلاً ۱۵ درصد مسلمان نه‌ای متعصبند و ما بقی نیز لاقلاً به میزان ۸۰ درصد مفهوم واحدی از ملیت و مذهب دارند. بنا بر این عجیب نیست که کلیه اقدامات مسکو برای ترغیب مهاجرت مسلمانان به جمهوریهای شمالی، که نیز از به نیروی کار تازه دارند، بی نتیجه مانده است. به علاوه همین مشکل در ارتش شوروی نیز روز به روز روشن‌تر می‌شود: میزان افراد مسلمان در این ارتش به ۲۵ درصد می‌رسد اما از آنها تعداد دروا حدهای رزمی استفاده نمی‌شود. تجربه افغانستان نشان داد که نمی‌توان از این افراد انتظار پشت کردن به هم مذهباً نشان را داشت. سربازان وظیفه مسلمان که در دسامبر ۱۹۷۹ به کابل اعزام گشتند ۳ ماه بعد با شتاب تمام، در مارس ۱۹۸۰، به شوروی بازگردانده شدند. در چنین وضعی است که مطبوعات شوروی از ۱۹۸۳ به رشد جنبشی غیرقانونی و بنیادگراییانه (که نمونه‌های تاریخی خود را از اخوان المسلمین و انقلاب ایران می‌گیرد) در میان مسلمانان شوروی و به تشریفات غیرقانونی آنها اشاره می‌کنند. بنا بر این تردیدی نیست که سیاست برژنف، مبنی بر نزدیکی با اسلام و آزاد گذاشتن مسلمانان در احیای ارزشها و سنن مذهبی‌شان، دیگر نمی‌توانست ادا می‌پیدا کند. از سال ۱۹۸۰ به بعد، یعنی کمتر از یک ساله پس از به قدرت رسیدن خمینی در ایران، تبلیغات ضد مذهبی تحت رهبری افرادی نظیر ژنرال ضیا یوسف زاده، رئیس کا.ک.ب. آذربایجان، و محمدناظر غفوروف، دبیر اول حزب کمونیست ترکمنستان، آغاز شد. آندروپوف سیاست ضد اسلامی را تدقیق و تشدید کرد و گورباچف نیز همین سیاست را تا به امروز ادامه داده است. آلکساندر نیکسن پژوهشگر معتبر مسائیل مسلمانان در بلوک شرق می‌گوید: "ویژگی سیاست گورباچف در آسیای مرکزی تا کنون به ویژه کارزار ضد مذهبی و ضد اسلامی آن بوده که از دوره استالین تا امروز بی سابقه است" بنا بر این واقعاً نظیر شوروی‌ها لالی آلمان آتادرقزاقستان

(۱۷-۱۸ دسامبر ۱۹۸۶) را نمی‌توان تنها ناشی از کناره‌گذاشتن دین محمدگونیاف، دبیر اول قزاق حزب کمونیست، دانست و مسلماً با بیداری دلایل عمیقتری بود که ممکن است در آینده نیز سرچشمه بحرانهای تازه و حادثه‌های منطقه گردند. به خصوص آنکه رشد جمعیت مسلمان شوروی هماکنون که گفتیم ۴ برابر رشد جمعیت روس است (در باره مسئله اقلیت‌های ملی و مذهبی در شوروی نگاه کنید به مباحثه الکساندر بینگن با هفته نامه نوول اوبسرواتور، ۱۲/۲۶، ۱۹۸۶، ص ۲۶).

#### سیاست تسلیحاتی و بین‌المللی

ارتش شوروی اگر قویترین ارتش جهان نباشد مسلماً در رده دوم و در فاصله ای اندک پس از ایالات متحده قرار می‌گیرد. در واقع بحث برتری نیروی ارتش نسبت به ارتش آمریکا، سردرازی دارد و برای توجیه سابقه نظامی از سوی آمریکا به میان کشیده شده. اما در اینجا تصدما، نه بررسی سیاست نظامی شوروی به طور اخص، بلکه تحلیل خطوط کلی سیاست بین‌المللی این کشور در عین توجه به نقش مجتمع صنعتی- نظامی است.

این مجتمع ترکیبی است از صنایع سنگین، صنایع فضایی و شاخه‌های مختلف دیگر اقتصاد که در رابطه با نظامیان کار می‌کنند. شارل بتلهایم، سرمایه‌گذارها و مخارج نظامی شوروی را در اوایل دهه ۷۰، به ۳۵ درصد محصول ناخالص ملی تخمین می‌زند (۲، ۳۱۴). به موجب برآورد "موسسه بین‌المللی تحقیقات استراتژیک" هزینه‌های نظامی این کشور در ۱۹۸۰، به ۱۲ تا ۱۴ درصد محصول ناخالص داخلی می‌رسد حال آنکه این رقم در مورد آمریکا از ۵/۵ درصد تجاوز نمی‌کند (۱۴، ۴). اما در زمان ملل متحد و "موسسه خلع سلاح و کنترل تسلیحات ایالات متحده" نیز به نوعی این امر را نشان می‌دهند. بنا بر این آمار در صد هزینه‌های نظامی به نسبت هزینه‌های عمومی دولت در ۱۹۸۰ در کشورهای پیمان ورشو، ۳۹ درصد و در کشورهای پیمان آتلانتیک ۱۴ درصد بوده است (۱۵، ۴). شوروی در باره زارجهانی اسلحه نیز جایگاه مخصوصی دارد: بنا بر آمار "موسسه بین‌المللی پژوهش‌های مسلح" استکهلم در ۱۹۷۹-۱۹۸۱ ۳۶/۵۰ درصد (در برآورد ۳۳/۶ درصد در مورد آمریکا) از کل صادرات اسلحه جهان از شوروی انجام گرفته است (۴۹، ۴). بنا بر این اگر هم نظریه کورنیلوس کاستوریا دیس که نظام شوروی را "ارتش‌سالاری" می‌نامد (۵۲، ۴) مبالغه آمیز بدانیم، با پیدایندگان کنیم که نقش مجتمع نظامی-صنعتی در حیات سیاسی این کشور بی‌شک از اهمیت خارق العاده‌ای برخوردار است. تاریخ شوروی این نکته را بارها نشان داده است. بنا بر این مقایسه و امت این مجتمع در برابر گورباچف دیرباز زود آشکار خواهد شد. فراموش نکنیم که سقوط خروش‌چف نیز تا اندازه زیادی تحت تاثیر عمل همین جناح ممکن شد. در نتیجه، ماجرای ورود هواپیمای تک موتوره آلمانی به خاک شوروی و بر زمین نشستن آن در میدان سرخ (۲۸ ماه مه) که در این اواخر جنجالی به پا کرد، برای گورباچف بهانه خوبی شد تا بتواند "پاک‌سازی" در ارتش را با عنوان کردن عدم ملاحیت و آشفتگی

کار ارتشیان آغاز کرده و ادا می‌دهد: در ۳۰ ماه مه، وزیر جنگ و فرمانده کل دفاع ضد هوایی از کار برکنار شدند. و البته چه بسا احتمال که عکس‌العملها به همین برکناریها ختم نشود.

سیاست بین‌المللی شوروی نیز با بدبیا در نظر گرفتن نقش مجتمع نظامی-صنعتی بررسی شود. تغییر این سیاست نمی‌تواند بدون دگرگونی نظریه عمومی دیپلماسی این کشور، یعنی نظریه وجود دو اردوگاه درجه‌بندی (سوسیالیسم و سرمایه‌داری) که قدمت آن به ۱۹۴۷ می‌رسد، انجام یابد. در واقع سیاست شوروی از امضای قرارداد بالتا و تقسیم عملی جهان به دو بلوک تا به امروز، همواره بر وجود ضروری دو قطب در مناسبات بین‌المللی تاکید داشته است. سردمداران محافظه کار شوروی با اتکاء به این سیاست، می‌توانستند لاف اطمینان داشته باشند که آمریکا به عنوان رهبر قطب مخالف، کشورهای غربی دیگر را تحت سلطه خود گرفته و در نتیجه می‌توان مستقیماً با این کشور وارد معامله سیاسی شد. با چنین بینشی جای شگفتی نیست که مذاکرات صلح یا محدودیت‌های سلاح‌های هسته‌ای به ویژه در رابطه با موشک‌های "پرشینگو" "اس اس ۲۰" به بن بست می‌کشید، چرا که شوروی حاضر نبود نیروهای هسته‌ای انگلستان و به خصوص فرانسه را چیزی جز بخشی از مجموعه نظامی پیمان آتلانتیک تلقی کند. با ورود گورباچف به صحنه بین‌المللی، تغییر در سیاست خارجی شوروی آشکار می‌شود. از قطع آزمایش‌های هسته‌ای گرفته تا آمادگی پذیرش کنترل بر محدودیت سلاح در محل، از پذیرش "موقعیت صفر" (از میان برداشتن موشک‌های هسته‌ای برد متوسط در اروپای غربی و شرقی) تا پیشنهاد "موقعیت دو صفر" (از میان رفتن کلیه موشک‌های هسته‌ای برد کوتاه و متوسط در اروپا) و گسترش حدود کنترل مانورهای نظامی تا حداقل گورباچف نشان داده است که آمادگی دارد تا برای تامین موقعیت سیاست اقتصاد خود، بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌شود به پیش رود.

چند ماه پس از روی کار آمدن گورباچف، آندره‌ئی گرومیکو، وزیر امور خارجه از مقام خود کناره‌رفت و سمت و سمت افتخاری وزارت شورا یعنی شوروی را بر عهده گرفت. شوارتا دزه وزیر جدید از ژوئیه ۸۵ کار خود را آغاز کرد. در کنار الکساندریا کولوف از مخالفان سیاست گرومیکو و دوبرین سفیر شوروی در آمریکا از سال ۱۹۶۲، در مجموع گروهی را می‌تواند که آماده است سیاست کهنه یا فشاری بردارد و نگاه را کنار بگذارد. گورباچف خود نیز در برناممه ارائه شده به کنگره بیست و هفتم، بر لزوم مذاکره با قدرتهای دیگر به جز ایالات متحده سخن می‌گوید (۱۲، ۲۷-۲۶). آخرین نمونه سیاست جدید، یعنی گنا پیش دیپلماتیک شوروی نسبت به اسرائیل و آغاز مذاکرات مستقیم با این کشور در باره سرنوشت داوطلبان مهاجرت به اسرائیل در شوروی، نشانه همین تمایل به کناره‌گذاشتن آمریکا به عنوان تنها قدرت ثابته مذاکره در جهان غرب است.

در رابطه با جهان سوم یک نکته باید برای رهبران شوروی آشکار شده باشد و آن اینکه نفوذ در این کشورها صرفاً از طریق سیاست تسلیحاتی و فروش اسلحه به آنها.

ظامنی برای تداوم مناسبات نزدیک و دوستانه به حساب نمی آید. نمونه های مصر، عراق و اندونزی... شا هدی برای این ادعا هستند. تردیدی نیست که شوروی بازار بزرگی را در زمینه فروش اسلحه در کشورهای جهان سوم به خود اختصاص داده است. در قاره آفریقا بیست سال از ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۲ این کشور نزدیک به ۶/۵ میلیارد دلار اسلحه به جهان سوم فروخت که بالاترین رقم آن به خاورمیانه (۳ میلیارد) و سپس به خاور دور و بیتنام (۲ میلیارد دلار) تعلق داشت (۷۰،۱۱). حتی کشورما، ایران، در دوره شاه نیز به جز اسلحه هایی که شوروی خرید به این کشور امکان داد در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ نزدیک به ۲۵۰ میلیون دلار سرمایه گذاری کند (۸۰،۱۱). اما این ارقام و این بازار کم و بیش به اسلحه و دربارهای موارده صنایع سنگین و قدیمی شده، محدود می شوند. نا توانی اقتصادی و ضعف شوروی در بسیاری از بخشهای دیگر، این کشور را از نفوذ اقتصادی واقعی در سایر کشورهای جهان سوم، برخلاف آمریکا، اروپا و ژاپن محروم می کند. و این نکته ایست که گوربا چف خوب دریافته است. کلید موفقیت اقتصادی شوروی بی تردید در پیروزی این کشور در زمینه دیپلماسی تیک نهفته است. شوروی باید بتواند بلوک غرب را به پذیرش کاهش تسلیحات هسته ای، در درجه نخست، و تسلیحات غیر هسته ای، در مقام دوم، متقاعد کند تا بتواند ذخیره های مالی و نیروهای مادی و انسانی آزاد شده را به خدمت رشد بهره دهی، نوسازی صنایع و فنون به ویژه در بخش الکترونیک و کامپیوتر، و در یک کلام به خدمت سیاست اقتصادی جدید خود درآورد.

در راه این هدف گوربا چف چاره ای جز صلح آمیز چندین بحران بین المللی که شوروی را در درون غرب قرار داده (افغانستان، کامبوج، آمریکای مرکزی) ندارد. بنا بر این هر چند در برنامه ارائه شده، اوبه کنگره بیست و هفتم هیچ اثری از تغییر رویه آشنی شوروی در این مناطق دیده نمی شود (۲۸،۱۲) اما مطمئناً گوربا چف دیر یا زود قدمهایی در راه حل این بحرانها بر خواهد داشت.

#### کلام آخر

بحث درباره سیاستهای جدید شوروی بی شک نمیتواند به این مقاله محدود شود و سرعت دیگر گونیهها در این کشور به اندازه ای است که داده های جدید در طول چند ماه آینده تا بد بررسی تازه ای را طلب کند. اما تا همین جا میتوان از دوسال و اندکی حاکمیت گوربا چف در شوروی چند نتیجه گیری کلی زیر را عرضه کرد:

- ۱- رفرم اداری با "پاکسازی" کما بیش گسترده ای در سطح حزب و دستگاه اداری آغاز شده و با توجه به آخرین رویدادها (ماجرای هواپیمای آلمانی) شاید در صفوف مجتمع نظامی-صنعتی نیز سوخ کرده و ادامه یابد و بدین ترتیب یکی از مراکز اصلی مقاومت داخلی در برابر برنامه اصلاحات گوربا چف را خنثی نماید.
- ۲- رفرم ویرانه اقتصادی گوربا چف در برگیرنده همان اصولی است که رهبران شوروی از ابتدای دوره برونف به آن رسیده بودند، یعنی لزوم نوسازی دستگاه صنعتی، بالابردن کیفیت تولید و توسعه بخش تولید کالاهای مصرفی، اما ویژگی

سیاست گوربا چف در استفاده از رزرها و اقتصاد نووسیبرسک یعنی اساساً توجه به نقش عامل انسانی در روند تولید و رفرم در نظام و در سیاست قیمتها و دستمزدهاست. گوربا چف از این طریق و در کنار آن با پیگیری یک سیاست بین المللی فعال با شعار اصلی صلح و محدودیت تسلیحات، در جهت کاهش فشار اقتصادی منطقه نظامی بسر شوروی، امکان تحقق یافتن اصول مذکور را افزایش داده است.

۳- آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی، آزادگذاشتن یهودیان به مهاجرت، "شفافیت" یا انتشار و بحث درباره اخبار و مشکلات اجتماعی داخلی (از جمله مسائل نظیر اعتیاد، بیماری سید، فحشاء و...) که پیش از این وجودشان در جامعه شوروی انکار میشد) و خارجی کما بیش بدون پرده پوشیهای ایدئولوژیک سابق، عقب نشینی سازماندهی فرهنگ و هنر... همگی طلبیه هایی از آغاز روندی در رشد آزادیهای دموکراتیک به شمار می آیند. این روند نه فقط حاصل تغییر رهبری بلکه ثمره نیاز وجدال انسانها در راه آزادیهاست.

۴- اصلاحات گوربا چف هنوز در اساس نظام موجود در اتحاد شوروی، یعنی ترکیب حزب واحد دولت فراگیر که کلیه اشکال بیان و گردهم آیی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و عقیدتی را در انحطاط خود دارند، تغییری به وجود نیاورده اند. اما رشد آزادیهای دموکراتیک از مرحله ای به بعد با آن نظام و آن انحصار آشتی ناپذیر است. بنا بر این یا این رشد تا چاره توقف است، یا آن نظام باید دگرگون شود. اما تا زمانی که نظام مذکور با بر جاست، همانگونه که تاریخ شوروی بارها نشان داده، هیچ رفرمی را نمیتوان قطعی و غیر قابل برگشت به حساب آورد. با این همه در برابر آغاز یک روند دموکراتیک در این کشور نمیتوان جز خرسندی احساسی داشت. پشتیبانی از این روند معنایی ندارد جز همراهی با مبارزه همه دوستداران دموکراسی برای دست یافتن به آزادی هر چه بیشتر و بیشتر نه فقط در شوروی که در سراسر جهان

1- Aspects de la santé publique en U.R.S.S., Problèmes politiques et sociaux, no. 430, 18, 12, 1981.

2- Bettelheim, Charles. Les luttes de classes en URSS. Paris: Seuil/Maspero, 1983.

3- Chauvier, Jean Marie. L'heure des réalités vraies, Le Monde diplomatique, no. 387, juin 1986.

4- Fontanel, Jacques. L'économie des armes. Paris: Découverte, 1983.

5- Guet, Jean. Union soviétique, l'année politique.



بِسْمِ اللَّهِ

وبه مبارکی ومیمنت واقبال وعزت وعظمت واجلال وسلامتی وجود مبارک قائم۔  
آل محمد حضرت حجة ابن الحسن المهدي ارواح العالمين له الفداء ، در این غره  
ماه رجب المرجب سنه ۱۴۰۷ قمری مطابق با ۱۲ حوت ماه ۱۳۶۵ شمسی و ۱۷ سفند ماه  
۹۰۸ جلالی زردشتی ودوم مارس ماه ۱۹۸۷ میلادی مسیحی و ۱۷ شباط ماه ۲۲۹۸ رومی، در  
هشتمین سال انقلاب شکوهمند و جها تکبیر جمهوری اسلامی کتاب مستطاب جناب العالم  
العامل والفاضل الکامل، بحر التقوی و علم الهدی، غواص بحار العلوم ومفتاح  
کنوز الدقایق علی العموم، السید الجلیل والرکن النبیل وحجة الاسلام، مفخر  
اهل التحقیق ومحور ریحی التدقیق حای حوزة المسلمین والمجاهد فی حفظ احکام۔  
الدين آية الله عنقريب العظمى حسين بن حسن بن علي كوزكاني ثم لشهراني ،  
فعلا شكسته نفساً شهيره بحر العلوم زبلده، طيبه، نياوران بهيمن بريدجوى يادباني  
جمهورية اسلاميان (ونه "ما مان" به تصريح بعضى نسخ مخطوطه معموله) به كاشانه  
زير شير وانه ابن عبد شيمورا قم حفيرو در دارالعلم بارس از بلاد فرنسا عز وصول  
ارزاني بخشيد. حال كه از قراشت "در طرد بعضى ابواب منطق ايساغوجى وقاطب غورياس  
درا متناح اجتماع اعداد" شهيره "رساله" رديه " فارغ گشته ام بر خود واجب كفايى  
بل عينى، وحتى غيبنى اكر نه قافى، دانستم كه پس از شكرا بزد متعال (كه فرموده اند  
"من لم يشكرا لخالق لم يشكرا لمخلوق") ودعاى بقادر حق امام امت، حضرت ربانى ،  
پدر روحانى روح الله بن مصطفى بن احمد بن روح الله (كه فرموده اند "من لم يشكرا  
المخلوق لم يشكرا لخالق") خالصانه اذعان بيا ورم كه الحق اين "رساله" رديه "خود  
برهان بيتن است در تفوق جمهورى اسلامى بر سراسر عالم وجود من الشرق الى الغرب  
ومن العالم السفلى الى العالم العلوى. به يقين كه علم اسلام، اسلام علوم است و  
عالم مسلمان، مسلمان علما است. وبيا قى كما ينبغي.

دراين كتاب نظر كن به چشم معنى بين  
كه كارنامه مانى وصورت چين است

L'URSS et l'Europe de l'Est. Notes et Etudes documentaires, no. 4817, 1986.

6- Medvedev, Jaurès. Andropov au pouvoir. Paris: Flammarion, 1983.

7- Medvedev, Roy et Medvedev, Jaurès. Khrouchtchev, les années de pouvoir. Paris: Maspéro, 1977.

8- Le pouvoir soviétique à la recherche d'un consensus. Le programme de réformes de Mikhaïl Gorbatchev. Problèmes politiques et sociaux, no. 556, 20/3/1987, 36 p.

9- Revenus non-salariaux et justice sociale en URSS. Problèmes politiques et sociaux, no. 543, sept. 1986.

10- Seck, Papa Ibrahim. Bilan de la politique socio-économique de l'URSS depuis le XXe. congrès "1956-1986", l'évolution du facteur humain in Courrier des pays de l'Est, no. 306, mai 1986, pp. 25-27.

11-SIPRI. Le commerce des armes avec le Tiers-Monde et ses conséquences économiques et politiques. Paris: Guy Le Prat, 1976.

کتاب نیست غلط می‌کنم که دریا نیست  
که دست عقل از اطراف آن کمرچین است  
دقیقه‌های معانی در لباس حروف  
چو در سیاهی شب روشنی بیرون است

با مطالعه این رساله فردا علی، این حقیر خود را در برابر یک رشته افکار بلند اندامی عالیقدر دیده و با اندیشه‌هایی که از افق اعلا الهی گرفته بود برخورد نمود و از طرف دیگر دنیا زعموم مخصوصاً جوانان را به فهمیدن این اسرار و آشنایی با این اندیشه‌ها از نزدیک لمس کرد لذا بر آن مدد شد که در شرح خلاصه‌ای افکار و تالیفات و معانی پرفروغ آنچهار احوال خود درک کرده و بدست آورده در اختیار شیفتگان حقیقت بگذارد و سطور چند بسبب تشبیه تحریر کند و به اختصار به شرح چند نکته از نکات مهمه این رساله نفیسه بپردازد و شمه‌ای در هیئت حاشیه و ذیل برای این متن بیفزاید تا بلکه برخی از معانی مکنونه این بحر مالامال ازلتالی را بیان داشته باشد.

آنجا که به ما جرایبی که "دفعات در تاریخ اتفاق افتاده" اشاره می‌فرماید پند که "عده‌ای از دگرا ندیشان" خواسته اند در کشتی بی‌نام "سفینه نجات" که است واحد را به مقصد فلاح و نجات می‌برده سوار شوند و همه با هم به ساحل نجات و فلاح برسند، ولی از آنجایی که چشمهای "دگرا ندیشان" قدری تاب داشته و بیشتر به طرف چپ متمایل بوده، دسته‌ای که متعلق به امت واحد بوده اند خیال کرده اند که گروه مذکور به ایشان به اصطلاح چپ نگاه می‌کنند و یک دفعه عصبانی شده و آنها را یک لقمه چپ کرده اند... الخ" (چشم‌انداز، ۲، ص. ۹۷). هشدار و الحذر که این چپ تاب چنان را با کیمیا شیبکی ندانی که این طایفه هم از لوجا نند و در جمل اطراف مرقدمطهرامزاده داد و علیه التحیه و السلام کنی دارند. اجتناب از لوجان از آغاز زکار کیمیا شیب شروع شد چرا که ایشان را همگی چشمان لوح هست و این لوجی به نشانه غضب الهی بر آنها وارد شده چرا که آن روز که حضرت بی‌بی‌شهر با شو، آن مجسمه عفت و عصمت و طهارت، از پیش می‌گریخته است و دشمنان غدار از پس می‌آمده اند، آن حضرت از برای این قوم گذشته است و در جستجوی امنیت و خفا گاه به سویی تاخته است. تعاقب کنندگان خونخوار از مردم کیمیا رسمت و سوی راه آن حضرت مظلومه می‌پرسند و این مردم نیز با گرداندن چشم به سوی چپ، جهت حرکت آن معصومه مظلومه را در اختیار رسباه کفسر می‌گذارند که در همین لحظه غضب الهی جوشیدن می‌گیرد و راه الهی بر آن تعلق می‌پذیرد که به کفاره این معصیت کبیره چشمهای این طایفه همچنان در اعوجاج بماند و لوج بزندان الیوم لقیامه و هو المنتقم.

کفاره خیرکشیهای بیشتر چپ میانه میدان دویدن است.  
پس بدان و آگاه باش که هم زمان است که چپ چپ نگرستن، نشانه سوء نیت و خیت طینت به شمار آمده است. همچنانکه شاعر متعهد اسلام اموالعالی دمشقی جا جرمی

فرموده است :

انگ تنظراتی یسار ا یسار  
هل قصدک حرباً او جدالا

که همین معنی را شاعری از شعرای عجم چنین به سرفوت برده است :

چپ چپ ننگه می‌کنی  
مگر خیا لت جنگ است ؟

(البته روشن است که این شاعر سارق استحالهی بوده است. چرا که شک در جنگ را روا داشته است آنهم با وجود کلام الهی که کشتن با جفتش).

اکنون با یددانست که دگرا ندیشان طایفه دیگری از لوجا نند که بر خود بنام "یساریه" هم‌گذا رند و از اصحاب بنو اده اعظم لاعاظم آیات الله شهید را ستین محراب و منبر و طناب فضل الله نوری ما زنده را نیانا را الله برهانند که هر از چندگاه از هول هلبم دردیگ می‌فتند و آنگاه فریاد و نفا بر می‌آورند که "دین از دست رفت و ببینید بر ما مظلومان تاریخ چه می‌گذرد. چرا که ما یساریم و در حقانیت تاریخی و آستان یسارند و اصحاب حکومت زر و زور. ما مظلوم مانده ایم چرا که می‌اندیشیم و دیگر هم می‌اندیشیم." غافل از اینکه این همان اندیشه است و تفاوت میان این دو اندیشه همان است که تفاوت میان دوجریان کهریایی (یعنی آنچه عوام "سرق" می‌مانند و غریزدگان لعنت الله علیهم اجمعین، "الکتریسینه") ما نه عشر و ما تین و عشرین (به کلام عوام "مد و ده" و "دویست و بیست")، طرد الالباب یا بدگفت که کاشف اصلی قسوه کهریایی، اما مشیمیان، دارالعلم جهان امام هفتم جعفر صادق است و نه آنچنان که غریزدگان ادعا می‌کنند طوماس ا دیسون نوکر شیطان بزرگ آمریکا که خون شهیدان ما می‌چکد از جنگ او. پس میرهن است که مصداق دیگری که بر صحت عدم امتناع جمع ضمیم وجود دارد خود هم نام اصحاب این فرقه "لوجان دگرا ندیش" می‌باشند که در همه حال و همه کار و همه جا به راست رفتن اند و می‌روند و با همه این به "چپ" معروف مانده اند و آن سیاستها و اعمال و افعال بیمنی منع این القاب یساری را موجب نگردیده است. که این خود برهان بیتی دیگری است بر ما بیت نظراً حب "ردیه" علامه علم‌العلماء تهرانی مجاور آستان نیا و رانی.

در همین باب اجازه می‌خواهد تا به فاضل موحد متعهد محمد علی حسین استاد مساعد فی جامعه طهران (یعنی استاد یار دانشگاه تهران) تهنیت و تبریک بگوید که در اثر نفیس خود سقوط حزب توده، عرض تحلیلی لتاریخ الحزب الشیوعی الایرانی و وانتهیای راه ما اسلام، اعترافات رهبران فرقه دگرا ندیشان را به لسان عربسی در آورده است تا استفاضات اسلامی را تسهیل کند. این اثر بدیع توسط "قسم - العلاقات الدولیه، منظمه الاعلام الاسلامی" در سال ۱۴۰۴ ه.ق. معادل با ۱۹۸۴ م. (و مرگ بر سال شمسی که حکایت از کبرپرستی می‌کند) در مطبعه سپهر، طهران در "الجمهوریه اسلامیة فی ایران" (دنیا بی از معنا در همین دو حرف فی نهفته است و واضحترین آنها اینکه جمهوری اسلامی ایران است و نه جمهوری اسلامی ایران. چرا که

ایران جزوی از داریالاسلام است که عنقریب به همت همه مستضعفان مومن و مسلمانان "داریالجمهوری اسلامی" خواهد شد. بعونه تعالی. آمین یا رب العالمین) در ۱۶۲ ص. به طبع آراسته گردیده است :

تفسیر درسی اهل نظریک اشارت است کرد ما شارتی و مکرر نمیکنم

آنجا که مولف فاضل و علامه، تحریر جمهوری اسلامی را "اولین جمهوری الهی در ربع مسکون" می‌داند (هما نجا، ص. ۱۹۹). با یاد افزود که این جمهوری، اگرچه همچنانکه شیخنا می‌فرماید نخستین جمهوری الهی است اما نخستین حکومت الهی در ربع مسکون نیست. و نخستین حکومت الهی در ربع مسکون، حکومت سیف الدوله و الدین فضل الله زاهدی است که در شاه گاه چهارشنبه هشتم ذیحجه الحرام ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۲۸ اسد شیلان شیل ۱۳۳۲ شمسی جلالی و ۱۹ اوگوست سنه ۱۹۵۳ میلادی مسیحی، آن دست از آستین غیب سیاه بیرون آمد و به همت قائم‌مقام اسلام تئودور روزفلت و معاونت جمیع کشوری آزادیات الله خاصه حضرت سید ابوالقاسم قاسمی، آیتین سید عبدالله بیهمانی طهرانی و بیها، الدین نوری ما زندرانی و دیگران از شورومن الدكتور بقیایی الهی میر-اشرفی و با شرکت امت حزب الله به رهبری شیخان جعفری و ضعیفه، دلیره پری آجدان، به کلام مبارک امام الانام روحنا فداه آن "سلی" معروف را بر بنا گوش حکومت آن پیر مرد لجوج و معاند وارد آورد و ما مور را به دست گرفت و کارهای مسلمین را تشیت داد. این حکم و فرموده، شهید خون افشان، بنیادگذار جنگهای چریکی در داریالاسلام و بانی نهضت اسلامی امت ایرانی "فدائیان اسلام" حضرت نواب صفوی انار-الله برهان و خیار الله اطرافه است که به دست خود و به قلم خود، اسلامیت حکومت سردار اسلام فضل الله را نه تنها اعلام که تسجیل و تصریح کرده است و این مروج حده، سید المرسلین و حامی الملة و الدین را "نخست وزیر حکومت اسلامی ایران" خطاب کرده است. جریده "شریفه" اطلاعات در یادنامه ای که به مناسبت سالگرد شهادت آن سید جلیل القدر و القواره در دهم ربیع الاولی سنه ۱۴۰۱ هجری قمری مطابق با بیست و هفتم دی ۱۳۵۹ شمسی جلالی انتشار داد تصویر این دستخط مبارک را زیور محاشف مطبوعه خود گردانید. بر کلیه مسلمین است که برای این سند تاریخی نظراندازند و حظ بصیرت و دوا ن ای دل عبرت بین بخوانند و این نکته را هم به نسیان نسپرند که دوران حکومت الهی به همت قائم مقام سیف الاسلام و حاج رب الکفرو لارتداد فضل الله زاهدی از هنگام نماز غروب و هشتم مرداد سنه ۱۳۳۲ نشأت گرفته است. وفات این منجی المسلمین و خصوما و المسلمات در عین عزلت و در حال گرفتاری به غضب طاغوت در هجرت و غربت در میسرو از بلاد سویرا اتفاق افتاد. تاریخ وفات او را شاعر "لادری" در ماده تاریخی به نظم آورده است که به منظور تعظیم شفا ترا سلامی و تکریم مقام شامخ روحانیت و تجلیل باران اسلام و مسلمین تبرکاً در اینجا ذکر می‌گردد:

زاهدی مرد، گورا و کم باد لانه، موش و مار و کژدم باد  
استخوانش به اسفل الدرکات در حاق عذاب هیزم باد

شاعری گفت سال مرگش را "لحدش مستراح مردم باد"

که لحدش مستراح مردم باد به حساب جمل ۱۳۴۳ می‌شود که معادل است با تاریخ وفات این منجی اسلام به سنه شمسی جلالی. انار الله برهان نه لیل و نهاراً دوغاً و چلوکبا با. طرفداری با دانسته با بدو که علم ما ده تا ریخ از علوم مستحکم اسلامی می‌باید محسوب شود که در معارف کفر پرور و ملحد آفرین ایرانیا ن (دانشگاه محل فحشاء است. اصام خمینی) سراسر به نسیان سپرده شده بود.

از دست عدو ناله من از سردرد است  
اندیشه هر آن کس کند از مرگ، نه مرد است  
جان بازی عشاق نه چون بازی نرد است  
مردی اگر هست کنون وقت نبرد است.

آنجا که (در صفحه مدم) اشاره می‌فرماید به کلام الهی که "العوام كالانعام". پس بدان که این معنی را ازین پس نیز اشعه، ظاهرین و اعظم رجال دین بکرات و موکدا بیان داشته اند تا هرگونه شبهه ای را در بر راه، ما هیت و طبیعت امت حزب الله از میان بردارند و از آن جمله است کتاب مستطاب نهج البلاغه که مردم را بپرسه دسته می‌داند: عالم ربانی، طالب علم و آموزنده ای که بر راه نجات و رها بی یا فتن است و همجای لرعاع یعنی "مگس" کوچک و ناتوانی که هر آوازکننده ای را بیوندند و با هربادی می‌روند از نور دانش روشنی نطسبیده اند و به بیایه استواری پناه نبرده اند! الانعام می‌همجای لرعاع. چهار بیایان و یاریز مگسان ناتوان.

این که گویی این شوم یا آن شوم این دلیل اختیار است ای صنم

و اما بعد در کشف مزابی مکتوبه این رساله شریفه سخن بسیار است که از بیان همه آنها، لسان این حقیر مذنب و جانی قاصر است. از شمه ای که گفته آمد میرهن و آشکار شد که بلاشک و به یقین این رساله شریفه در حکم منجی نجات و مصباح فلاح مومنین و مومنات در این دنیای دانی دون می‌باشد و بلکه خود فتح و عظمت اسلام و مسلمین را طلعبه مسلم است.

ما همه رفتگان این خاکیم خاک ما را به کار خویش مگیر  
رفته‌ها رفته اند و خوابیده رفته‌ها مانده‌های دیروزین  
او دیروز رفته تا فرسدا لانه مگر که حزب الله

کتابه فی بوم ثلاثا بالبلده باریس من دیا رفرا نسا  
التماس عاجزانه دعا دارد

سگ آستان اما منیاوران و ایران و اصفهان و  
نصف این جهان و تمام آن جهان، حقیر ذلیل  
خاک بر سر اعنی الاحقر علی حمدانی

اسما عیبل خوبی

## درقابی از نگاه

پنبه زاران ابر  
ابر زاران پنبه را می ماند ،  
سفره ماهی وش هوا پیما  
آب پیما ی سفره ماهی را  
پیش چشم خیال  
می نشاند ؛  
به زمانی که گسترای نگاه ،  
درقاب تلق گونه ، کوچکترین پنجره ها ،

آسما ندریا ست ؛  
و در آن خاشای باز  
ماهی ماه  
گرم شناست ،  
و غریب غروب خون آلود ،  
مثل غربت ،  
مثل زخمی که هیچگاه کهنه نخوادهد ،  
با دلم آشناست .

کوهساران ابر  
ابرساران کوه را می ماند .  
وندانم چهای ،  
در آنسوی سرخای شامگاه ،  
طرح زود آشنای اندوه است  
که نقاش بی قرا رخیال ،

اسما عیبل  
میدان خراسانی



با قلم موی ناگهان آه  
و آبرنگ چکان اشک ،  
موج موج خطوط لرزانش را

بربوم خاک خورده ، یاد

می تواند کشید و

نتواند .

۱۲ مه ۸۶ - در آسمان کجا ؟

سکوت در تب و تاب شکستن  
بها نه می خواهد  
که با ترنم نغزی  
شکاف بردارد

فکر کن لحظه ای که من باشی

می گویم بال

گاه برسف جهان

گاه برسنگ ،

به لرز و شتابی که بی تابیا مکنند تصویر

می گویم گاه :

چیزی نمانده بشنوم آن ترنم و آهنگ ...

آنک !

بگوبه عشق خموش ترانه ای خواند

سکوت در تب و تاب شکستن

بها نه می خواهد .

مرداد ۶۵

دو شعرازم . پیوند

## آی پرواز

دلت چه آمده بر سر ؟

که در جدال پیرالتها ب عشق و مرگ عبوس

پایان التها ب عاشقانه خویش را

به تماشا نشسته است .

فکر کن لحظه ای که من باشی

دوبال ، کشوده بر آشیانه شوق

پنجه ، سخت برسف خانه می بایم ،

دو چشم به انزوای طلوع

دو گوش به هیا های درهم غوکان ،

به عشق آن نفسی

که کیسوان پربشان جنگل صبح را شانم زخم

- می بایم .

۹۴

## سروده ها

می خواهم برای آزادیات

از بند بند بافه های هیچ در هیچ خیالت

و پرواز جاودانگیات

تا نهایت لحظه های زندگی ام

سرود خواستن بسراشی ،

آن توانستن سروده خواهد شد ، خود .

ورنه ، برای آزادی ام

از بند بند گیسوان هیچ در هیچ سیاهت

سرود خواستن می سرایم ،

آن توانستن سروده خواهد شد ، خود .

آبان ۶۵

۹۵

سه شعرا از بتول عزیزپور

### آرزو

یک میزویک کمد  
دیوار و دولایچه کهر  
تخت بی شمد  
پرده شی به جای در  
چهاردریچه بلور  
آسمان و ابر را  
برپلکهای بارانی من می‌تکاند  
کاشکی دانه بودم  
کاشکی باد  
ریشه می‌دواندم  
پرمی‌گشودم  
برپهنه غریب این خاک بی شمر

زمستان ۶۴

### خاطره

درخت و آفتاب  
زمین و آب  
خانه و احاق نیمسوز  
من و خاطره  
سنگ شده  
بر محور آرزوهای بزرگ  
آه ای ماه  
بر دلم بتاب

زمستان ۶۴

### باید غبار این خانه را گرفت

باید غبار این خانه را گرفت  
پرده اش را تکانند  
قاب عکسها را جابه جا کرد  
رخت های کهنه را دور ریخت  
خاک گلداناش را زیر و رو کرد  
آینه اش را روبه آفتاب گذاشت  
پنجره چشمانش را روبه جهان گشود  
آسمان آبی را  
به پرندگان قفساش آموخت  
راستی، راستی  
باید غبار این خانه را گرفت .

بهار ۱۳۴۴

ه . شاهد

به دوستان عزیزم : هلا و حبیب

### نگاه خبرچین

در سایه نگاه خبرچین ماه مست  
... که ناگاه بی خبر  
تنبوش خواب کوچه بین بست خسته را  
با نیزه های نقره اش  
پاره می کند ...  
پیکان کورگزمه  
تمیذانی  
با دختران مزدگ ومانی چه می کند .

خود نمی‌پاید و ، روزی ، بر خواهیم آمد از پس ایشان .  
پس چرا لاف و گزافی به دروغ ؟

پاس داریم ، رفیقان ،  
کورسوی شمع کوچک خود را :  
نطفه ، مد خورشید است درین خُرده فروغ .

### قهوه سرد شد

قهوه سرد شد  
ما هنوز خیره در همیم ، ای عزیز  
با دو جفت دست بی قرار  
در دو سوی میز .

### بوسه

چه عاشقانه به هم در تنیده‌اند .  
و رود عشق  
در این گرداب  
هماره در گذر و پیچ و تاب :  
دهان محبوبش را  
حریق وار  
در آن تموجِ دنباله‌دار  
می‌بوسد .

و قاب چوبی فرسوده می‌شود  
و رنگ می‌ترکد  
و پارچه  
می‌بوسد .

سه شعر از سعید یوسف

### در تحلیل نهائی

ما نخستین کس هستیم گرفته جنگ افزار به کف .  
چه کسی تیر نخستین را ، اما ، خواهد زد به هدف ؟  
ما نخستین کس هستیم زده دست بدان کار نمایان ،  
به چه کس می‌رسد اما ثمرش ، چون رسد آن کار به پایان ؟  
سخت زیباست چنین راهی پیکار شدن ، لیک برای چه شدیم ؟  
بهرِ تنخیر کدامین سنگر ؟  
سخت نیکوست فداکاری مان ، لیک فدای چه شدیم ؟  
اشتهاهی دیگر ؟

بگذارید که بی پرده بگوئیم :  
از چه آخر سخن از مُثت‌گِره کرده بگوئیم ، چو می‌بینیم  
رفته انگشتان از ترکش تارنچک و تنها بیلاخ  
باقی ست ؟  
از چه از نعره ، بر شور بگوئیم ، چو می‌بینیم  
بسته از غلغله خون راه کلومبان و نه حتی يك آخ  
باقی ست ؟  
هُنر آن است بدانیم که تنها و ضعیفیم و به مَلَخ ، مَلَخ  
باقی ست  
و نترسیم و بمانیم .

پس  
می‌توان گفت که قدری ، در تحلیل نهائی ، تحلیل  
رفته‌ایم ؛  
وین بریشان نگری شاید از آنجاست که تیری  
منزلمان را قدری ، خیلی کم ، کرده بریشان .  
دشمن ، اما ، در تحلیل نهائی ، دبری

## احمد ابراہیمی

### بادافره

کفارہ، چہ گناہی را پس می‌دهیم  
کہ ستارہ ندرت شوق  
پیش از آنکہ خورشید برآید

بہ چشمک ہرگز ذوب می‌شود

در آبی ستابان انکار .

کہ سنبل

آہنگ رفتن و رنگ درنگ غروب را

یلہ می‌کند

بہ خمیازہ های جا مشوکران .

و زغن ہا بہ زاغہ ہا و شغالہا بہ بروج

صفیر صفرا و زوزہ سردادہ را

سراسیمہ از سرمی‌گیرند . . .

دورما بہ پایان رسیدہ ما زنین

بیہودہ ماندن، تلف کردن است .

کشتزارمان آبش خوردیو

چارہ : چرا .

بنفشہ ، روایت تکفیر

جمن، نہ لجن .

یاران، ترنم تردید

اشک، نہ رشک .

شیطان و فرشتہ

بر مجمر شہادت

کہ خدا یگانہ زندگی

بندہ سلوک مردگان است

و تن پارہ نظارت بی تکلف را

بہ عمر سوزان پار

خاکستر کردہ اند .

عشق ما رنگ باختہ نا زنین

بیہودہ ماندن، تلف کردن است .

کفارہ، چہ گناہی را پس می‌دهیم

کہ از پس ہفت سال خشک کا بوس فرعون

گرگ یوسف ندریدہ را

اینک زلیخا بہ کینہ گرفتہ است

تن خواہ پیرا ہن دریدہ، یوسف .

صلاحت مطلوب نگاہت می‌گوید

بیہودہ ماندن، تلف کردن است .

پروردہ، جان یعقوب ، گرگ عشق

نیش و نوش حسرت بود

تا چاہ قساوت برادر

اخوان دسیسہ را چہ باک

کہ آ مرزیدہ، نگونبختی خویشند

با دافرہ جثمان سوختہ، یعقوب اما

بر زلیخا مقرر می‌شود بہ ناچار .

بیہودہ پیر می‌شویم نا زنین

بیہودہ ماندن، تلف کردن است .

حمیدرضا رحیمی

### حیوت

سجاده، خون  
تسبیح جمجمه  
و مهری گرم  
که نضی جوان،  
هنوز در آن  
تقلا می‌کند

\* \*

الفاظی  
گنگ و غریب  
که از این سوی دیوار  
فرا تر نمی‌رود  
ساغچه‌های مکدر  
پرنده‌کان لال  
و خدائی متحیر  
که از پشت ماه  
اسطوره، کبینه و جنون را  
بیمناک،  
به تماشا نشسته است ...

۱۳ اسفند ۶۴ تهران

کار باغ خندان درازانو  
نودیکمراه با یک سپهره بانو

در روی دریاها رسیده است ز جان  
بایدش بستن از بندن و بانو

مهر  
۱۳۹۱

## غروب اول پائیز

### اکبر سردوز آ می

وقتی که برگشت به این اتاق گنج شدم. گفتم: "چای دارم سرد می شود." و به فنجانها نگاه کردم و به او، و به کتانیها که در دستش بود. جورا بهایش را گذاشت در جیب کاپشنش و گفت: "متشکرم، خدا حافظ." و از اتاق بیرون رفت و من احساس کردم چیزی را گم کرده ام. درست است، چیزی را گم کرده بودم که نجاتهای روی میز نبودیا آن نارنگی که روی عسلی مانده بود. پس چی بود؟ نمی دانستم. از اتاق بیرون رفتم. توی راه روخ شده بود پائیزهای کتانیهای او را می کشید. ساکش را برداشتم و "خدا حافظ" گفتم و رفتم.

می خواستم چیزی بگویم. چی؟ نمی دانم، اما قبل از اینکه از پله های ایوان پائین بروم و از کنار محوطه بگذردم از کنار باغچه، باید می گفتم، ولی من ایستادم و رفتنش را نگاه کردم و اکنون که در راه ایستاده بودم، نمی دانستم چه باید بکنم.

برگشتم به اتاق. به ساعت دیواری نگاه کردم و به فنجانها و دوباره به عسلی و آن نارنگی کوچک رویش. نه، اینها نبود. پس چه بود؟ چه چیز که تا همین چند دقیقه پیش، تا وقتی که عقربه های ساعت روی هفت بود، می توانستم ببینمش و اکنون که درست ده دقیقه از آن گذشته بود، می ندیدم خود گفتم نیست یا کجاست؟

رفتم توی اتاق کارم. گوشی تلفن سرخايش بود. چیزهای دیگر هم بودند، اما با اینهمه یک چیز کم بود که نمی دانستم چیست و همچنین چیزی اضافه بود که می دانستم حس گمشدگی است، احساسی که او دارم کرد و دوباره به راه رو بروم.

گفتم ایام بود، دمپا کتانیها هم. پالتو به چوبرختی آویزان بود. برداشتم، تنم کردم. دمپا کتانیها هم را پوشیدم و بیرون زدم.

باران بند آمد و بود. کوچه تاریک بود. از سمت راست زنی می آمد، بعدش دو مرد و بعدتر، تاریک تر بود. دویدم. گویی اگر از زن می گذشتم و از مردها، می توانستم بیدایش کنم یا گویی فقط توی تاریکی می شد دیدش، در انتهای ظلمت. اما اکنون که نور اتومبیلی چشم انداز رو برو را روشن کرده بود و در فاصله بود، می دانستم که نیست، و اینجا که من هستم فقط کوچه ایست با درختهای جوان کنار. و چندتا برکه از رو برو می آمدند با از کنارم می گذشتند.

بدون شک اگر ما شینها پشت سر هم نمی آمدند، اگر چشم انداز رو برو همچنان تاریک می ماند، همانطور می دویدم، اما دیگر نمی شد. احقانه بود. فکر کردم شاید راست چپ رفته باشد. بله، چه دلیلی دارد که حتما از سمت چپ نرفته باشد؟

دویدم به سمت چپ. تندتر از قبل. دست کم پنج دقیقه ای از شب عقب بودم. پس باید تندتر می دویدم. با نگاهی به رو برو، به تک تک ما برانی که می آمدند، می رفتند، و به مجموعه ای که گاه تصویر بی انتهای خیابان بود، گاه فقط پیاده رو بود و تاریک و سایه ای که می شد با خود گفتم، همین است!

به طرفش دویدم. دور نبود. حدود صد متر، آن طرف خیابان بود، کتا رپیاده رو. سایه ای از آدمی که یک ساک هم دستش باشد. تند می رفت. نزدیک که شدم، چهره اش پیدا نبود. لحظه ای بعد که نور اتومبیلی فضا را روشن کرد، دیدم غریبه است. سایه پوشیده بود. روسری هم داشت و چهره اش دوباره در تاریکی گم شد.

چند قدم شانه به شانه اش رفتم. می خواستم دوباره ببینمش و مطمئن تر از پیش با خود بگویم: "ببین، این نیست! این زنی است سی و چند ساله که حالا زجوی گذشت و کتا رخیابان ایستاد."

پریشان بود. پریشانی در خط نگاهش بود. راه افتاد. چند قدم که رفت، دوباره ایستاد، به پشت سرش نگاه کرد و شانه پدیده من. فکر کردم نکنند از نگاه من است که پریشان است. از شب گذشتم. چند قدم که رفتم، برگشتم، نگاهش کردم، او هم. گفتم: "شاید ایستاده است به انتظار تا کسی یا اتوبوس یا اطلاعاتی پیدا و هم چیزی را گم کرده است و در اینجا، فقط در اینجا که ایستاده است، و در زاویه شرقی این چهار راه است که می توان دید پیدایش کند، ولی من چی؟ کجا می توانم؟"

می خواستم بدوم. از کدام سمت؟ اگر فقط یک خیابان بود می دویدم، اما وقتی ایستاده باشی و ببینی جها راه در مقابلت هست، گنج می توی یا دست کم دلیلی برای تردید پیدا می کنی و آنوقت است که می ندیدم خود گویی در این خیابان است یا در آن یکی و یا در آن دیگری؟

دیگر نمی توانستم بدوم. تا اینجا راه هم پریشان دویده بودم. اما دیگر پیبوده بود. باید به راهی که می روی ایمان داشته باشی. من همیشه سعی کرده ام اینگونه باشم. به همین خاطر شاید بسیاری از راهها را نرفته ام. شاید سواستی پیبوده باشد. نمی دانم. ولی خط من اینگونه است، کافی است روزنه ای برای تردید پیدا کنم، دیگر نمی توانم پیش بروم. به همه راهها شک می کنم. گذشت زمان این راه من آموخته است و همچنین این یکی را که شک کردن به همه راهها، ایمان داشتن به چیزی است که در پایش هستم و اکنون که اینجا ایستاده ام، در این موقعیت و با این شناخت اندک از کوچه پس کوچه های این خیابانها و میبم بودن آن چیزی که نیست، می توانم با خود بگویم در هر کدام از این خیابانها می تواند باشد. بله در هر کدامشان، مشخص نیست. می توانم اول همین خیابان رو برو را دوم و تاریکی را بشکافم تا دوباره سایه ای ذهنم را به خود مشغول کند و من نفس نفس زنان، سافدمهای بلندتر

از شنیدن ترا زبیش، خودم را به او برسانم و بعد ببینم که او هم نیست و آنوقت برگردم و حیایان دیگر را بدم، و زمان بگذرد و گذشته من...

نه، تکرار تکرار بگذرد. باید منطقی بود. احساساتی هم نباید شد. چهار راه واقعیتی است همانطور که سرگردانی من. با بدبختی را به دست باد رها کرد. یک آدم در چهار حیایان نمی‌تواند باشد، آن هم در یک زمان. او اکنون فقط در یک حیایان است. همان است که می‌شود با ایمان به طرفش دوید و آنوقت حتی اگر قدمها یاری نکنند اما اگر قلب سادش بیقرارش از رفتن بازدارد، باکی نیست اما کجا است آن راه، آن حیایان کدماست؟

ما غیبی جلوام ترمز کرد. پیکان بود و سفید. چهارتا پاسدار توپش بود. یکی جلو، سه تا عقب. همه شان زل زدن به من. حلویی پیاده شد. دنبال چیزی می‌گشت که گویی در حتمهای من می‌توانست پیدا بش کند یا زیر بارانیم. ولی نبود. لابد فهمیده که نیست و به همین خاطر چراغ فوه انداخت در جویی که پشت سرم بود و تا نیمه آب داشت و کبزه زباله‌ای را... و گویی چیزی شنیدم.

یکی دیگر بود. حلویی ایستاده بود. گفت: "دستهای! دستهایم را از جیب سارانی بیرون آوردم و او دست کشید روی حیمهای پالتو نو یا فت. گفت: "دگمه‌ها را با زکن! ساز کردم. روی جیب سمت راست جلوازم که دست کشید، نگاهش خیره ماند در حتمهایم و من یکبار دیگر نتوانستم ضربان قلبم را بشنوم. با خود گفتم: "تمام شد. بالاخره پیدا می‌شود." دست کرد توی حیم. اسلحه آن یکی به طرف من بود و من فقط رپ رپ، قلبم را می‌شنیدم تا وقتی که چیزی را از حیم بیرون آورد. فنندکم بود.

گفت: "سحه، همین محل هستی؟" و فنندکم را داد دستم. گفتم: "بله." و راه افتادند به طرف ما شین. آن یکی گفت: "کوچه، مقصودی کجاست؟" و در ما شین را با زکرد. گفتم: "تو همین حیایان روبرویی است، آنجا که نور افکنی روشن است." گفتم: "معنون." و در راست و ما شین راه افتاد.

حتمهایم را گفتم. فقط فنندکم بود و پاکت سیگار "شیراز". بغض کلویم را گرفت. راه افتادیم. چند قدم که رفتم، برگشتم به کوچه معموری که از اینجا فقط نور افکنش دیده می‌شد نگاه کردم. پیرور نبود. شاید تا صد متری اش را روشن می‌کرد. هیچ چیزی نمی‌توانست آنجا بیسان نماند. همه چیز مشخص بود. حتی فاطمه اش تا اینجا که من بودم حدوداً ده دقیقه راه بود. اما ما ما شین و آن سرعتی که آنها رفتند گذشته از احتمالات، تک دقیقه، دیگر آنجا بودند. خواست باید مشخص باشد. کسی که آن کوچه را بگوید، مستقیم به طرفش می‌رود، اما من چی؟ چه چیزی را می‌جویم؟ هنوز ایستاده بودم و لاله‌های درهم پیچیده، ذهن را مستحویم کردم ولی چیزی نمی‌افتم. گفتم: "مهم نیست، اگر چه شبانه‌ای نیست و نه حتی رنگ و سویی خاصی که رهنمون من باشد، اما مهم نیست، حداقلی هست، حس کسود جبری. همین کافی است. از همین حیایان شروع کرد. از همین اندک، تا نتواند فهمیده شده است یا چیست و کجا؟"

گمانم باشد که حیایان زکردم. به همان اتافی که او چند دقیقه‌ای در آن بود در

اتاقی را بسته بود، اما قفل نکرده بود. می‌خواست تلفن کند. آنجا راحت تری بود. من توی این اتاق، کنار میز ایستاده بودم و نگاهم به مجموعه روی میز بود. به فنجانها و... که وارد شد. درست وقتی که وارد شد، دیدم نیست. بله، درست وقتی که وارد شد. این دیگر چهار راه نیست. کسی درست ساعت هفت و ده دقیقه وارد اتاق من شده است و من سرم را بلند کرده‌ام و چیزی را گم کرده‌ام. او در آن موقع کنار میز ایستاده بود و کتا نیها...

با یاد از همین جا شروع کرد. از همین لحظه. پس برای چی از خانه بیرون زدم؟ مهم نیست. هر چیزی دلیلی دارد. نباید پشیمان شد. گیرم که همین چند دقیقه پیش فکر کرده باشم هر چیزی گذشته را فقط می‌شود در تاریکی یافت و برای همین به کوچه دویده باشم، اما حالا که می‌دانم دیگر نیاید به در و دیوار ریزم. با یاد از همین نقطه، مشخص حرکت کنم و از این پس به یاد داشته باشم که فقط در ظلمت نیست که می‌شود چیزی را یافت، گاهی ممکن است در اشعه کور کننده، نور پیدا می‌شود، جایی که ظاهراً هیچ چیزی نمی‌تواند پدیدمان باشد. پس باید ذهنم را از این همه طفره رفتن نجات دهم. بعداً هم می‌شود به این چیزها فکر کرد. بعداً هم می‌شود گفت: "همیشه چیزی هست که در دل ظلمت است و چیزی که در دل نور و مهم همان است و برای یافتنش فقط یک راه هست که اصلی است و تردیدنا پذیر."

برگشتم به طرف خانه. دیگر به سایه‌ای فکر نمی‌کردم که از روبروی آمدیا می‌رفت. همه چیز برایم مشخص بود. داشتم می‌رفتم تا به کوچه‌ای برسم که خانه‌ام در آن بود. جلو خانه که رسیدم، دیدم لای در با زاست. فکر کردم چه خوب بود اگر آدم می‌توانست خودش را بفریبند و گذشته را فراموش کند و همچون آدمهای ساده‌ای که به هر روزنه‌ای دل خوش می‌کنند، امیدوارانه با خود بگویند: "ببین! در با زاست!" و لسخند بزنند و بگویند: "برگشته‌است! با پای خودش برگشته." و آنوقت، شادمان، به چشم بر هم زدنی خود را به اتاق برساند و اگر هم نبود، بگوید هست. در با ز بود، آمده است، حتماً اینجا است، پشت در. و برگردد و به اتاق دیگر برود، به اتاق کار، و بگوید هست، و برگردد، توی حمام نیست؟ در حیاط خلوت چطور؟ و در نهایت بگوید: "نه، نیست، پس حتماً خودم در را با ز گذاشته‌ام."

بله می‌شود با درد روح زندگی کرد. ولی نمی‌شود با دروغ زندگی کرد. ولی من زندگی کردن را دوست دارم و زنده ماندن را هم. پس به خاطر زندگی دروغ نمی‌گویم تا زنده بمانم و زندگی کنم. اگر در با ز است دلیلی دارد: آدم پشیمان حال خود را نمی‌داند. می‌تواند از خانه بیرون بزند، بدون اینکه به در فکر کند و به باز بسته بودنش. اما من دیگر پشیمان نیستم. نمی‌خواهم باشم.

در را با ز کردم. داخل شدم. بستم. گوشه و کنار را نگاه کردم. هیچکس نبود. چراغ اتاق روشن بود. چراغ راهرو هم. در راهرو کسی نبود. در اتاقها هم. چراغ آشپزخانه را روشن کردم. نبود. حمام و توالت هم خالی بود. در حیاط خلوت هم فقط غرت و برتتها بود.

سارانیام را در آوردم. در راه رویه جارختی آویزان کردم. به اتاقی رفتم و کتا رمیرا ایستادم و سعی کردم به یاد دنیا و روم برای چه چیز اینجا ایستاده‌ام. می‌دانستم. می‌خواستم از اینجا شروع کنم و اگر چه عقربه‌های ساعت روی هشت قرار داشت، برش گرداندم تا درست روی هفت و ده دقیقه قرار بگیرد، زمانی که او اینجا ایستاده بود، کتا رخاری با یکی دو متر فاصله از من، و من خیره بودم به منجانبهای جای که داشت سرد می‌شد.

نگاهی به اشیاء اتاقی انداختم. همه چیز سرحایش بود. رفتم به اتاق کارم. تلفن سرحایش بود، بقیه چیزها هم. فکر کردم اگر کسی چیزی را از اینجا بردارد، بگیریم این گوشی تلفن را. وقتی که نگاه کنی می‌بینی چیزی کم است، اما وقتی که این گوشی سرحایش یا شویا ز آدم می‌بیند چیزی کم شده است...؟ پس باید چیزی در او کم شده باشد. درست است، گاهی مثلا وجود یک شیئی، حالتی در آدم ایجاد می‌کند که اگر آنرا از خود دور کند رنگا و دور حرکتش تغییری حاصل می‌شود که می‌توانی بگویی چیزی در او کم شده است. پس در این صورت آن چیز یا بیدرون همین خانه باشد.

روی عسلی فقط نارنگی بود و خطوط کف کتا نسیها و خرده‌ای خاک. دلم می‌خواست انگشتم را رویش بکنم و ببینم. من بوی خاک را دوست دارم. خاک برای من بوی نکارت می‌دهد، نکارت نه به معنای عام، به معنایی که در ذهن من است، و اگر بخوام در جمله‌ای بیانش کنم، باید بگویم خالص هر آنچه هست، خالص خوب و بد، خالص رنج و درد. وقتی که بوی خاک به حفره‌های بینی‌ام وارد می‌شود، خلسه‌ای به من دست می‌دهد و در آن حالت گویی همه چیز سرحای خودش است. حسی دروغین، از آن نوع حساسه‌ها که لذت به همراه دارد و به خاطر همین آدم حاضر است لاف برای چند دقیقه هم که شده، خودش را به دستش سیار د.

چه کسی گفته است: "انسان با رنج است که آغاز می‌شود؟" کی بود؟ حس می‌کنم در این جمله هم چیزی کم است. از قلم افتاده است و شاید همه اینها به خاطر من است تا بتوانم احساس سظالت را به فراموشی بسیرم و ببینم بیهوده نیست که هستم، که وجودم کامل کننده است. کامل کننده رنج، چیزی به نام لذت و آنگاه که به جستجویش می‌پردازم احساس کنم که او، گوینده آن جمله نیز سیهوده نریسته است. گمانم در هر لحظه و در هر حرکتی دلیلی هست، حتی در لحظه‌ای که تن از تلاشی طولانی سرباز می‌زند و ذهن می‌خواهد چیز دیگری را بگوید. نیازی قدیم را، تجربه در آغوش فشردن تن سندان رزنی را که با موهای سیاه و دهانی آنهمه کوچک وارد خانه من شده است و بعد رفته است به اتاق... برای تلفن کردن رفت. شاید پنج شش دقیقه‌ای داشت شماره می‌گرفت. ارتک زنگهای تلفن این اطاق می‌توانستم بفهمم. اما بعدش چی؟ بعد که صدایی نمی‌آمد؟ سا آن تن سندان درون اتاق در بسته، من چه می‌کردم؟

باید جلوی پرواز ذهن را گرفت. به فرضی که کتا رتخت ایستاده و با تمام تنش مردی را خواسته باشد، اس چه چیزی را روشن می‌کند؟ دست کم ا متب را با ابد زده نیت حذر کرد. هیچ حسری خارج از اینها که می‌بینم و آنهایی که دیده‌ام نمی‌توانم کم کم کند.

در هر موردی همین گونه است. پس نباید هر زرفت و نباید به لحظه‌ای فکر کرد که... اینها خواست ذهن است. خواست ذهن بیما رگونه من. واقعیتی است و اعتراف به واقعیت اولین قدم است برای تغییر آنچه هست. من جهان را متغییر می‌خواهم و ذهن را!

ولی مسئله من، در این لحظه این چیزها نیست، مسئله آن چیزی است که نیست و همه این طفره رفتن‌ها از نبودن آنست. از نبودن همان چیزی که وقتی آن دختر در زیر سارانی بیرحم وارد شد، بود؛ درون این خانه بود و در خطوط چهره او با در خط نگاهش و با حتی در حرکت دستهای من.

تا آن لحظه ندیده بودمش. گفت: "شاگردتان هستم." و من دیدم نیست. با اینکه بناهش دادم. مشکل اصلی بیگانه بودن اوست یا باران یا تردید همیشگی من؟ که وقتی گفت: "شاگردتان هستم." و گفت: "یادتان نیست؟" فکر کردم شاید واقعا یادم رفته است و اکنون هم که فکرش را می‌کنم می‌بینم طبیعی است، اگر معلمی پس از دو سال یکی از شاگردهایش را ببیند و نشناسد، اتفاق غریبی نیست. بلکه ممکن است بوده باشد و همچنین احتمال این هست که نبوده باشد. در هر صورت وقتی که من نتوانم کسی را به خاطر بیاورم، بیگانه است.

باید بیشتر وقت کنم. ساعت هفت عصر، وقتی که باران تند می‌باریده است، بیگانه‌های را در خانه ام پناه داده‌ام... پس مسئله اصلی بیگانه بودن است؟ چرا گذاشتم بیاید تو؟ شاید به خاطر باران بود و او که خیس شده بود و در نگاهش چیزی مثل بی پناهی بود. شاید برای اینکه باران یا چیزی برای من بوی تلخ شمعدانی را به همراه می‌آورد. شاید او شاید به این خاطر که میبمانی نا خواننده بود و خیس شده از باران، با چشهای درشت میشی و دهانی آنهمه کوچک و لیسندنی آنقدر آشنا که من ضربه‌های شلاق و اربا ران را از خاطر ببرم. یا املا شاید به خاطر اینکه اکنون اینجا با بستم و لایه لایه، ذهن و عین را بجویم و مدام تکرار کنم چه بود که درست در لحظه خروجش کم شد؟ گاهی اینگونه است. گاهی باید چرخید و من اگر قرار باشد برای یافتن چیزی مدت‌ها به دور خود بچرخم. می‌چرخم. چرخ زدن همیشه به معنای تکرار نیست. چرخ زدن فقط به دلیل کم کردن است.

گفتم قبل از رسیدن به بخاری، باید از این حد و گذشته باشد. یعنی یک خط اریب تا در اتاق و یک خط مستقیم تا اتاق کار. فرش چیزی اضافه نداشت، گلیم جلو در هم. در راهرو، فاصله دواتاق هم. دواتاق کارم، پشت در، چوبرختی بود و حوله‌ام از آن آویزان بود. دهان جیبش باز بود. دست کردم توش. کمربند حوله‌ام بود. جیب دیگرش خالی بود. کتا ر چوبرختی، کمی آنطرف تر، قفسه کتابها بود. سه طبقه اش خالی بود. طبقه چهارم، پائین ترین طبقه هنوز چند تایی کتاب بود. یکی یکی برداشتم و برگهایش را بردادم و نگاه کردم. چیزی نبود. زیر قفسه یک کتاب بود. با جلد سطرنجی سفید و نارنجی. "افسانه ما" بود. لاش چیزی نبود. یکبار دیگر نگاه کردم. عکس مردی بود که می‌خندید. به تیرک بسته شده بود و می‌خواستند



اعدامش کنند اما او می‌خندید.

بعد از قفسه‌کتابها، قفسه کوچک نوارها بود. روی قفسه خالی بود، ضبط کنار قفسه، روی زمین بود. نوارها دو طبقه قفسه را پر کرده بود. فقط یکی از نوارها نا آشنا بود. مال یکی از دوستان بود.

ملافه را برداشتم، لحاف بود. خودم ناکرده بودم. بازش کردم. فقط همان سطح رنگاری آشنا بود، پشور را برداشتم. تکان دادم. گذاشتم زمین. تشک هم چیزی اضافه نداشت. حتی درزهایش را نگاه کردم. شکافنگی نداشت. سطح تخت هم فقط تخته بود.

چمدان را از زیر تخت بیرون آوردم، بازش کردم. کت و شلوارم توش بسود. جیبهایش را گشتم. دفترچه کوچکی توش بود. دفترچه‌ای قدیمی. بازش کردم. بوی شمعدانی تمام خانه را پر کرد و من به یاد غروب اول پائیز افتادم و به یاد اولین برگ که با سرخی غم‌انگیزش فرومی‌افتد و سرخاک می‌نشیند و من اگر چه می‌دانم که سال چهار فصل دارد، با اینهمه تصور سقوط اولین برگ در اولین غروب پائیز گریه‌ام می‌گیرد. کافی است. باید منطقی بود. باید به جستجو ادامه داد حتی اگر با درد کوبه غوغا کند و تمام درها و پنجره‌های خانه‌های محله را بلرزاند و پنجره‌های خانه مرا. در جیب کوچک چمدان یک مسواک بود و یک حوله کوچک گلداز. چمدان دیگر هم فقط چندتا پیراهن داشت. جیبهای همه پیراهنها خالی بود.

زیر تخت روزنامه‌های بود. یکی از تیشترهایش "سال قانون" بود. زیر روزنامه یک تکه پوست پرتقال خشک شده بود.

طرف دیگر میز کارم بود. فرهنگ "معین" روی میز بود. چراغ مطالعه یک طرف و حاسبگاری با دوتنه سیگار طرف دیگر و فنجان‌های قهوه‌ای بود. عینکم روی فرهنگ بود. سرداشتم. به چشم زدم. لای پنج حلدش را نگاه کردم. چیزی نبود. زیر حلدش هم با دداشتی بود. به خط خودم. زیر با دداشت کلید کوچک کتوهای میز بود. کتوهای میز مرا معمولا قفل می‌کنم ولی با اینهمه می‌شود چیزی مثل یک برگ کاغذنا شده یا پاکت نامه‌ای را از لای درزهای آن، انداخت تو.

کشو اول را باز کردم. دفترچه‌ای توش بود و یک مگنه. در کشوی دوم یک بسته کاغذ سفید بود و در سومی شناسنامه و زیرش مدارک تحصیلی و آلبومی که صفحه اولش عکس زنی است که ما درمن است و سالها پیش تنش در خاک تجزیه شده است.

در کمدر را باز کردم. در قفسه بالای آن اطوب بود. کنارش یک زیرپوش و شورت و حمسه، ریش تراش که بازش کردم. ریش تراش بود و سیمش. دوتا پیراهن و یک شلوار ارجارختی آویزان بود و جیبهایش خالی. کف کمدیک کا پشن سرمه‌ای بود. در جیب بغلش عکسی بود که من و چندتا از شاگردهایم کنار هم ایستاده بودیم. حدوداً شانزده ساله بودند. یکی‌شان فقط نیم رخش پیدا بود. آستین کوتاه پوشیده بود و نگاهش به سمت راست بود. جبهه‌هایی را که در عکس بود یکی یکی نگاه کردم تا مگر او را پیدا کنم. نبود. زیر کمدیک کا رت بیستال بوده چند نفر کا رگر را از زوبه‌ها زوشان می‌داد. پشت

آن نوشته شده بود: "تقدیم به معلم مهربان، بهار ۱۳۵۸." و امضاء. حتی گلدانهای پشت پنجره را هم نگاه کردم. خاکشان دست نخورده بود. پس کجاست؟ وقتی فقط یک راه وجود داشته باشد می‌شود تا انتها پیش رفت و من رفته بودم و اکنون در انتهای راه، هنوز دستها می‌تپد بود.

گفتم حتماً نقی در کا ر بوده است. وسط اتاق ایستادم و به مجموعه درهم ریخته خانه زل زدم و با زگفتیم بگذرا از اول شروع کنم. از نقطه آغاز. از لحظه ورودش به حیاط. باید ورودش را به خاطر بیاورم، با دقت تمام و بدون هیچ حذف و اضافه‌ای. وقتی که زنگ زد، بارانی‌ها را روی سرم کشیدم و از راهرو بیرون زدم. باران عجیب بود. تند و درشت روی بارانی‌ها می‌ضربه می‌زد. در را که باز کردم گفتم: "سلام." دختر بود. قد بلند. گفتم: "سلام." وارد شد. گفتم: "بفرمائید." در هنوز باز بود. گفتم: "کاری از دستم برمی‌آید؟" لیخنه زد. لبهایش کوچک بود. گفتم: "عجب، نمی‌شناسید؟" گفتم: "به خانمی آورم." گفتم: "شاگردتان هستم." و در را بست و گفتم: "یعنی بودم."

صورتش خیس شده بود و دانه‌های باران از چانه‌اش می‌چکید. گفتم: "یادم نیست." گفتم: "عجب!" لبهایش می‌لرزید: "دو سال پیش، توی دبیرستان." چشمهایش درشت بود و می‌ش و من هنوز به ذهنم فشار می‌آوردم که گفتم: "چطور...". جمله‌اش را نا تمام گذاشت. بعد دستش را دراز کرد به طرف در، ولی نه با حالتی که بخواهد در را باز کند، گویی می‌خواست از باز شدن ناگهانی در جلوگیری کند. شاید آدم نتواند احساس کسی را درست همزمان با او حس کند، اما گاهی پیش آمده است که با فاصله‌ای بسیار کوتاه، آنقدر که حساب نمی‌آید، دقیقاً همان چیزی را احساس کرده‌ام که طرف مقابلم.

باران از موهای بلندش می‌چکید روی دامنش. گفتم: "عذر می‌خواهم، بفرمائید تو." دستش را از روی در برداشت، اما گویی هنوز مردد بود. گفتم: "وقتی می‌گوئید شاگردم بوده‌اید، پس حتماً بوده‌اید." و راه افتادم و گفتم: "بفرمائید."

در راهرو با ریشی‌ها را برداشتم. تکان دادم. ساکش را گذاشت کنار دیوار. قهوه‌ای بود. موهایش را تکاند. موهای بلند و تابدارش را که سیاه بود و سراق. گفتم: "می‌بخشید که معطل شدید. از حافظه معلمی که در سن ۳۵ سالگی بازنشسته شده باشد، بیش از این نمی‌شود انتظار داشت." گفتم: "اگر چه راه می‌آید تا آنجا، اما منم نیست." گفتم: "اسم منم است." و خم شد و بند کتایش را باز کرد. گفتم: "فقط وقتی آدم در راه می‌کند و چهره ناآشنایی می‌گوید شاگردتان هستم، کمی گیج می‌شود." گفتم: "می‌فهم." و گفتم: "می‌توانم اینها را بگذارم نزدیک بخاری؟" گفتم: "حتماً. اینجاست، تو این اتاق." و بارانی‌ها را به جالباسی آویزان کردم و ایستادم تا وارد اتاق شود. بعد رفتم طرف غسلی که گوشه اتاق بود. تلفن را برداشتم و گذاشتم زمین. غسلی را بردم و جلوی بخاری گذاشتم. گفتم: "اینطوری هم خشک می‌شود و هم نمی‌سوزد." می‌خواستم روزنامه‌ای پیدا کنم که دیدم کتایشها را گذاشته است و روش. گفتم: "حسابی"

خیس شده‌اید." گفت: "از شهرستان آمده‌ام. خانه یکی از دوستانم ته‌همین کوجه است، اما خانه نبود." و یکدفعه گفت: "ساعت شما درست است؟" و به ساعت خودش نگاه کرد. گفتم: "فکرمی‌کنم پنج شش دقیقه جلو باشد." گفت: "درست است، شش دقیقه."

ساعت را میزان کردم. جورابهایش را در آورد و از عملی آویزان کرد. مشکلی بود و ساق کوتاه. گفتم: "اطلا حواسم نیست..." و حوله را از داخل کمد بیرون آوردم. داشت به ساعتش نگاه می‌کرد. گفت: "متشکرم."

بخا را از روی کتا نیهایش بلند می‌شد. گفتم: "جای که می‌خورید؟" گفت: "من سبید... و خواست به ساعتش نگاه کند ولی پشیمان شد. گفتم: "کاری ندارد، فوراً درست می‌شود." گفت: "متشکرم."

آشپزخانه شلوغ بود. ظرفهای دوسه روز روی هم تلنبا ر شده بود. کتری را آب کردم گذاشتم روی گاز. روشنش کردم. بعد سه میوه را از یخچال بیرون آوردم. چهار تا پرتقال تویش بود یک نارنگی. پرتقالها را کنار هم چیدم و نارنگی را گذاشتم روی آنها. شعله گاز خیلی بالا بود.

گفتم: "دیگر داره رفته می‌کشد." و سبدر را گرفتم جلویش. گفت: "متشکرم." گفتم: "بردارید." گفت: "میل ندارم." گفتم: "ولی این خوب است." و نارنگی را دادم دستش. دستهایش سفید بود و لرزان. گفتم: "حسابی خیس شده‌اید." گفت: "مهم نیست." گفتم: "اگر بخواید می‌توانم یکی از لباسهای...". گفت: "نه، متشکرم." گفتم: "راستی کلاس چندم بودی؟" گفت: "چهارم." و به ساعتش نگاه کرد و گفت: "از دیروز که زمین خورده همه‌اش فکرمی‌کنم الان است که از حرکت بماند."

سبدر را گذاشتم زمین. صدای جوشش کتری می‌آمد. رفتم تو آشپزخانه. قوری را برداشتم، جای را دم کردم. داشتم شعله گاز را کم می‌کردم که گفت: "می‌توانم یک تلفن بزنم؟" در آستانه آشپزخانه ایستاده بود. گفتم: "البته." و آدم بیرون. صورتش کشیده بود و لاغر. موهایش بوی باران می‌داد. گفتم: "آنهاست، آن گوشه." رفت کنار تلفن را نوزد. پنجه پاهايش سفید بود. گوشی را برداشت. مظهر بود. دوسه شماره گرفت. گوشی را گذاشت. کمی مکث کرد. گفت: "مستقل است؟" گفتم: "بله." و به ساعتش نگاه کرد. هفت و دودقیقه بود. گوشی را برداشت. لحظه‌ای به شماره‌های تلفن خیره ماند. دستش می‌لرزید. گفتم: "اگر بخواید می‌توانید از آن اتاق زنگ بزنید." لمخند زد. لمخندش غم‌انگیز بود. گفتم: "بفرمائید." و در اتاق را با زکرم: "آنهاست." گفت: "متشکرم."

رفت تو در راه است و من در همین اتاق ایستادم و به بخا ر که از روی جورابهایش بلند می‌شد نگاه کردم و به نارنگی که دست نخورده کنار کتا نیها مانده بود.

چند دقیقه‌ای شماره می‌گرفت. بعد گمانم گوشی را گذاشت. به آشپزخانه رفتم. دو فنجان جای ریختم. گذاشتم شویی، فنجان را گذاشتم کنارش و وارد اتاق شدم. جای داشت سرد می‌شد و هنوز آنها بود و من به تانیه شما ساعت نگاه می‌کردم که با

پرشهای مقطع و مداومش می‌رفت تا دقیقه‌ای دیگر را کامل کند و دقیقه‌ای دیگر را، تا وقتی که عقربه‌ها بیش درست روی هفت و دودقیقه قرار بگیرد و او وارد این اتاق شود و بگوید: "متشکرم." و کتا نیهایش را بردارد و جورابها را هم: "خدا حافظ." و من از لرزش لبهایش و از مجموعه حرکاتش دستپاچه شوم و بگویم: "جای..."

نه، نیست. چیزی که در لحظه ورودش بود، در لمخندش بود و در لرزش لبهایش، وقتی که زیر باران ایستاده بود، حالا نیست. در آن اتاق نبود، در این اتاق هم نیست، اما من مطمئنم که در این خانه است و باید باشد. پس هنوز می‌شود دید، پس باها یم هنوز در اختیار من است و قلم همچنان می‌تپد و هنوز می‌توانم بگویم وقتی گم شد که گفت: "خدا حافظ..." کتا نیها دستش بود، می‌دانم. جورابهای هنوز نمدارش را گذاشت در جیب کاپشنش، می‌دانم. ساعت روی هفت و دودقیقه بود، می‌دانم و می‌دانم که ساکش را از کنار راهرو برداشت و گفت خدا حافظ و من می‌دانم که سفیدی کاپشنش قاب راهرو را پر کرد و موهای سیا ه بلند می‌شد که تا کمرش می‌رسید... موهای بلند، سیاهش، که تا کمرش می‌رسید، نبود. فقط سفیدی کاپشنش بود و با بیش که لرزان...

درست است. فقط سفیدی کاپشنش بود و موهای سیا ه بلندش نبود. اما کجاست؟ کجا باید باشد؟ ما در وقتی که موهایش را شانه می‌کرد، ما در وقتی که موهای کنده شده‌اش را از لای دنده‌های شانه چوبینش بیرون می‌آورد، در تکه‌کافی می‌پیچید و می‌گذاشت لای جرز دیوار. موهای کنده شده را لای جرز دیوار می‌گذارند، می‌دانم، اما موهای بریده شده را کجا؟

یکبار دیگر به اتاق کارم رفتم. فکر کردم. دیدم تنها جایی را که نگشته‌ام و دگش مستعمل بخاری است که تا به امروز درش را برنداشته‌ام. ذرات ریز دوده سالهایش را روی سفیدی دیوار، پائین در بجه دیدم. دیگر تقریباً مطمئن بودم که پیداایش کرده‌ام. در بجه‌اش را برداشتم. دست بردم به درون دودگش. نرمی‌اش را احساس کردم. نمناک بود. یک دسته موی سیا ه و نمناک آغشته به دوده که مثل کلاف کا مواسی گره خورده بود.

خوب، گریه‌نا بد کرد. اگر چه گم شده، باز یافته، من این است، تارهای بریده شده، گیسوی دختری که شاگرد قدیمی من بود یا نبود، اما مهم نیست، مهم یافته‌است و من از این پس اگر بخوام می‌توانم همین جا بایستم، سالهای سال، با نگاهی خیره به این تارهای هنوز نمناک، بی هیچ حرکتی، همانطور که می‌توانم از خانه بیرون بزنم و در کوچه و خیابان، رهگذران را یکی یکی مخاطب قرار دهم و بگویم: "ببینید، همیشه می‌شود چیزی را یافت، گیرم که آن، گیسوی بریده، دختری هجده ساله باشد، اما همیشه می‌شود چیزی را یافت."

نوشته اول اسفند ۱۳۶۵

باز نویسی تیر ۱۳۶۶

## دختر رویاهای من

### بولات آکوجا وا

بولات آکوجا وا Boulat Okoudjava ، متولد ۱۹۲۴ ، از شاعران، ترانه سرایان و نویسندگان معاصر شوروی است که علاوه بر مجموعه‌ای از اشعار، چندین رمان و داستان بلند به جا برسانده است . پدرش از جمله ژنرال‌هایی بود که در ۱۹۲۷ به فرمان استالین تیرباران شدند . " دختر رویاهای من " در شماره ۶ اکتبر ۱۹۸۶ مجله " روزیبا نوردی " ( اتحاد ملل ) ، ارگان اتحادیه نویسندگان شوروی به چاپ رسیده است .

یادم می‌آید که وقتی قرار بود ما در مراستینم چه حالی داشتیم . سال هزار و نهصد و هفتاد و هفت بود . ده سال می‌شد که همدیگر را ندیده بودیم . او از بسرکسی دوازده ساله جدا شده بود و من حالا جوانی بیست و دو ساله بودم . دانشجو بودم . جنگ را بیست و سه ساله بودم . از تلخ و شیرین کم نجشیده بودم . البته به یاد دارم که کمی سطحی اندیس و سیکس بودم و هر چند عجیب نظر آید ، چیزی به دلم برات شده بود که منطقی نداشت .

خدای ما ده سال طول کشیده بود . حال و روز معلوم آن روزها را به یاد دارم . علل داغدیدگیها و جدائیهای طولانی را امروز می‌شناسیم . همه راه خوبی می‌فهمیم و توضیح می‌دهیم و واقعیت تاریخی به حسابشان می‌آوریم و گاهی از یاد می‌بریم که خود در آن دیگ می‌جوشیدیم و در آن وقایع دست در کار بودیم . مصائب بر سر خود ما می‌گذشت ، بر قفمان می‌کوفت و بر سیمان رخم می‌گذاشت .

آن روزها ، ده سال به نظر من مهلتی عظیم طولانی بود . امروز دیگر آنطور نیست . سالها مثل برق می‌گذرد ، تق تق مثل یک ماشین خودکار و می‌بینی شب شد . و تازه بعضی چیزها اصلاً نگاری نبوده است . مثل این بود که یک زندگی تمام در همین مهلت گنجانده شده است . این ده سال به نظر من بی پایان می‌آمد و با خود می‌گفتم جایی که من این همه چیزها دیده و چشیده‌ام و از آب و گل درآمده‌ام ، مادرم با دیدن سینه‌های من و چروکیدگی و خشکیده شده‌هاش . و این به نظر من وحشتناک بود .

وضع زندگی من در آن روزگار را اینطور بود . از جبهه که برگشتم به دانشگاه تغلیس وارد شدم . در اطاقی در طبقه هم کف عمارتی زندگی می‌کردم . این اتاق را خاله‌ام که خود به شهر دیگری کوچ کرده بود برام گذاشته بود . در دانشکده ادبیات درس می‌خواندم و از اشعار شعرا الکوار تقلید می‌کردم و چنانکه برای یک دانشجوی تنها در سالهای بعد از جنگ می‌رسانست گذران می‌کردم . غم‌آینده را نمی‌خوردیم و با جیب خالی ودلی پرا می‌دزد زندگی می‌کردم . هر روز به زنی دل می‌بختم و در آن عشقش بریان می‌شدم و از این راه شکم خالی‌م را از یاد می‌برد و دل خوش داشتم به اینگونه زنده مانده و از چهار رستون بدن سالم و بیش از این چه می‌خواستیم . فقط هر با رگه به یاد ما در می‌افتادم راز سیاه و تلخ جدائی اعماق روح را می‌آورد . چند عکسی که از او داشتم او را جوان می‌نمود ، با چشمانی درشت و میشی و گیسوانی که صاف به عقب کشیده و پشت سرش چنبر شده بود و پیرهنی سیاه و یقه سفید و سیمانی جدی اما لبهاش مثل این بود که می‌خواهد از لزش لبخندی جان بگیرد ، زیر و بم صدایش وزنگ خنده‌اش و حرف زدن لغزان و شوازان و بسیاری ریزه کاریهای دیگرش در خاطر ما مانده بود . این تصویر رو به خاموشی را دوست می‌داشتم و از این جدائی در رنج بودم اما این تصویر برام بیش از نشانه‌ای عزیز و شیخوار و دور از دسترس چیزی نبود .

در اطاق مجاور ، آن طرف تیغه همسایه‌ام ملادزه (Meladze) سکونت داشت گرجی پیر بل بلی گوسی بود که یک دسته موی جوگندی از هرسسوراخ گوشش بیرون زده بود . سرو وضع نامرتبی داشت و اخمو و خاصه‌ها من کم حرف بود . انگاری می‌ترسید از پول قرض بخواهم . معلوم نبود چه وقت و چطور از سرکار به خانه برمی‌گردد . هیچکس وارد شدنش را نمی‌دید . امروز به نظر من می‌رسد که انگاری با همان کیف قهوه‌ای رنگ کهنه‌اش از پنجره کوچک زیر سقف بیرون می‌پرید یا وارد می‌شد . هیچ یادم نمی‌آید که کی و چه کاره بود؟ چه بسا که آن روزها هم نمی‌دانستم . همیشه در اطاقش می‌ماند و تقریباً هیچوقت بیرون نمی‌رفت . اما در اطاقش چه می‌کرد؟ او هم مثل من تک و تنها بود .

کمان می‌کنم که از همسایگی من دل خوشی نداشت . گاهی دوستانی که

مثل خودم گرسنه و شتابزده و پیرشور و شور بودند به اطاقم می ریختند. بعضی وقتها دخترها هم می آمدند و توتوک آرد ذرت در تابه می پختیم و بطری شراب ارزان قیمت و ناهار مرغوبمان را با زمی کردیم و قیل و قال و حنده و جلینگ جلینگ بهم خوردن گیلانها و پوچ پوچ صحبت و جلینگ جلینگ ماچ و بوسه مان از تیغه نازک به اطاق ملاده می رفت. ارهمه چیزش پیدا بود که سروصدای ما را با بیزاری تحمل می کند و از نگاهش به من نفرت می ریخت.

آن روزها نمی توانستم به میزبان شکینا شبش بی ببرم و بزرگواری بسیارش را قدر بشناسم. حتی یک بار دهانش به سرزنش باز نشد. همین قدر بود که سرگت زدن با مران داشت و تحویل نمی گرفت و اگرگاهی از راه همسایگی نمک یا کربیت یا سوزن و نخی از او می خواستم دست خالی بازم نمی گرداند فقط خواستام را می داد و ساکت می ماند و به رویم نگاه نمی کرد.

در آن روز عزیز دیر به خانه برگشتم. هیچ یاد نمیست که کجا به ولگسردی رفته بودم. ملاده در پیش اطاقی که در عین حال آشپزخانه هم بود مرا دید و کاغذها شده ای به دستم داد و زیر لبی گفت: یک تلگرام است.

تلگرام را کاراگاندا (Karaganda) یکی از شهرهای قزاقستان بود. دستم را سوزاند: "با قظار ۵۰۱. با بوسه، مادرت." ملاده کنارم ایستاده بود و پا به پای می کرد و خن و خن نفس کشان مواظب بود. نمی دانستم چه می کنم. اجاق نفتی را روشن و خاموش کردم، بعد کتری را روی آن گذاشتم. بعد شروع کردم زیر میز آشپزخانه را جارو کردن. اما روغن را هم نیمه گاره گذاشتم و بنا کردم شمع روی میز را خراشیدن.

چیزی که هیچ تصورشان نمی کردم اتفاق افتاده بود، آن هم چه بی مقدمه! تصویرم خيال شکل مشخصی گرفت. آنچه تا آن زمان موضوع خیال پردازیهای سی امیدم بود و طبی سبهای ننهائی از دوریش بنهائی اشک می ریختم نزدیک می آمد و ملموس می شد.

ملاده آهی کشید و غریب که: کاراگاندا!

غصه دار گفتم: بله!

او هم افسرده نجی کرد و با زاه کشید.

گفتم: قظار ۵۰۱ دیگر چه صیغه ایست؟ حتما اشتباهی در کار است. این که شما ره قظار نمی توانی باشد.

آهسته گفتم: نه اشتباهی در کار نیست ۵۰۱ یعنی یا نصد عشقی.

من هیچ سردر نمی آوردم پرسیدم: عشقی دیگر یعنی چه؟

— نازده جان یعنی قظارهای باری. خوش خوشک می رود. مسافرها پیش هم عشقی، هر وقت رسیدند رسیدند. این را گفتم و با شروع کرده نجی کردن.

شب نتوانستم بخوابم. ملاده پشت تیغه متصل سرفه می کرد. صبح بکراست رفتم به ایستگاه.

ضمن اینکه با التهاب بسیار پای پیاده بر سر بلائی وریسکی (Vrisky) پیروزمی شدم و از خیابان ژورسا (Joressa) به سوی ایستگاه راه آهن می شناخیدم فکر و حشنتا که اینک میباید ما درم را بجا نیاورم دست از سرم بر نمی داشت. سعی می کردم که وضع خود را میان واگنها و ازدحام مسافران در نظر مجسم کنم و عاقبت پیروزی سپیدمورا میان آشوب حوشان خلق در نظر می آوردم که پیدا و باز پنهان می شد و ما خود را به سوی هم می انداختیم. بعد با ترا موای خط ۱۰ به خانه می رفتیم و شام می خوردیم و من لذت او را از دیدن معجزات تمدن و راحت عصر جدید محیط تازه به وضوح می دیدم و پیش خود مجسم می کردم که چه چیزهایی برایش خواهد گفت و همه چیزهایی را که او دیگر به یاد ندارد و بعد از این همه وقت فراموش کرده یا عاداتی که با دوری من با گریستن بر نامه های نادر، ناچار ترک کرده به یادش خواهد آورد.

قطار عجیب شما ره ای که ذکرش در تلگرام رفته بود و ا تعیت داشت. امادر بر نامه حرکت قطارها ثبت نشده بود و حتی سوزنیها از تاریخ وساعت ورودش خبر نداشتند. با این همه منتظرش بودند و حتی امیدوار بودند که تا شب به تفلیس برسد. به خانه باز گشتم. کف اطاق و تنها سفره و بیگانه حوله ام را شستم و مدام سعی می کردم که آن لحظه را، یعنی لحظه باز دیدن مان را در نظر مجسم کنم و اینکه آیا خواهد توانست ما در امروزیم را، ما در پیر شده و خمیده پشت و سپید مویم را بجا آورم و اگر او را با زنشنا سم چه؟ شتابان از کنارش رد شوم و او مرا از میان جمعیت ایستگاه با نگاه تعقیب کند و دلش بشکند. با از چشمهای من دریا بزد که بجایش نیاورده ام و غصه اش دوچندان شود!

ساعت چهار دو بار به ایستگاه رفتم، اما اثری از آثار قطار "عشقی" نبود. این بار گفتند که پیش از فرا رسیدن شب خواهد رسید. به خانه باز گشتم و به منظور اینکه التهابی را که در تابه می داشت اندکی آرام کنم شروع کردم به اطو کردن سفره و حوله و جارو کردن اطاق و تکان دادن گلیم. بعد با اطاق را گردگیری کردم. بهار بود. دوباره شتابان با ترا موای خط ۱۰ خودم را به ایستگاه رسانیدم. ترا موای پرازمانی بوده هم برای من نا آشنا و همه بچه به همراه. روح هیچکس هم از غوغای دل من خیری نداشت. سراپا می بودم که دیگر نه تنها، بلکه با دستی حلقه شده گردشانه های نحیفی به خانه باز گشتم. می دانستم که وقتی عاقبت این قطاری انتهای سکوی ایستگاه برسد، ما در خود را جسویان چند بار سراسر طول قطار روان طی خواهد کرد تا او را پیدا کنیم و در آغوش بکنیم و خود را به او بفشاریم. با بدجته نحیف و نزار ما در سپیدموی خود را میان هزاران مسافر و

وقتی اورا پیداکنم با هم به خانه می‌رویم و شام می‌خوریم و خودمان دونفری می‌نشینیم و از زندگی و حال و روز خود برآیم می‌گوییم و من از حال و روز خودم . اما کاری نداریم که به عمق کارها وارد شویم و دنبال علل مفاصلی که بر سرمان آمده و مسبان آن بگردیم . گذشته‌ها گذشته است و ما حالا دوباره با هم هستیم .

بعد اورا به سینما خواهیم برد . تا از ته دل کیف کند . حتی فیلمش را هم انتخاب کردم . هر چند انتخابی در کار نبود . تنها فیلمی بود که در تفریحی نشان می‌دادند و همه را دیوانه کرده بود . این فیلم از غنا تم جنگ بود . اسمش " دختر رویاهای من " بود . نقش اول آن را ماریکارک ستاره آئو بیگر و دیوانه کننده اتریشی به عهده داشت . جریان عادی زندگی در شهر مختل شده بود . همه صحبت از آن می‌کردند و به محض اینکه ساعتی فراغت پیدا می‌کردند شتابان راه سینما را پیش می‌گرفتند . در خیابانها آهنگهای آن را سوت می‌زدند و از زینجره‌های بازمدای بیانوهای شنیده می‌شد که همه همین آهنگهایی که گوشهای اهالی تفریح را شیفته کرده بود می‌نواختند . فیلم رنگی بود و سراسر رقص و آواز و ماجراهای عشقی و صحنه‌های مضحک . نمایشی بود پر زرق و برق و بزن و بکوب که نیروی تخیل تماشاچی را در آن سالهای دشوار بعد از جنگ بر می‌انگیخت . من خود آن را پانزده ساله با ریدیه بودم و سخت عاشق روی خندان و زیبای خیره کننده ماریکا شده بودم و هر چند که سراسر فیلم را از حفظ بودم ، هر بار مثل این بود که اول بار است آن را می‌بینم و ماجراهای اشخاص عمده فیلم را می‌زیستم و بیپوده نبود که گمان می‌کردم که ما در تماشا شای آن دوباره به زندگی عادی باز خواهیم گشت . با خود می‌گفتم که او این فیلم را خواهد دید و گیرم موقتاً از غم و غصه‌های خود غافل خواهد شد . زیبایی ملج و آرامی و خوشبختی و موسیقی رانها از روایت دیگران بلکه به چشم خود سیر خواهد چشید و همین راه زندگی و عشق و به من باز خواهد گردانید . تهرمان فیلم زن زیبایی بود که شه‌شیرینگی می‌آز او می‌تراوید . طبیعت همه نعمتی را با گشاده دستی نصیبش کرده بود . اندامی نرم و شکوفنده ، پوستی چون طلای ناب درخشان و ساقهایی بلند و دلغریب و بیکری زیبا و دل انگیز . چشمهای آبی و خندان خود را که می‌گشود تفریحیهای اهل دل را در آن چشمه‌های زلال غرق می‌کرد و لبهايش که به گلخنند از می‌شدرشته مرواریدهای سفید و دلربایی را نمایان می‌ساخت و میان زیبا رویان خوش اندام و هوس انگیز که می‌رقصد و غوغا می‌شد و فغان بر می‌خاست . همه جا همراه بود و حتی گاهی اندکی روی تخت چوبی کهنه ام می‌نشست و با بریا می‌انداخت و چشمهای آبی‌ش در من خیره می‌شد و اطاق محقر مرا با بوی خوش مرموزش و طراوت و تندرسی اطریشی خود عطر آگین می‌کرد . بدیهی است که حرات نداختم

و لودر خیال اورا با گذران ادبانشان و افسردگیهای زندگی جنگزده خود ، یا با اشاره‌ای به هستی تلخ ما در درکاراگاندا میان بیابان خوارکنم . خویش همین بود که روح او هم از وجود چنین نقاط دور افتاده‌ای بی‌خبر بود . این جور جاها با دانوب زیبا که او بر کرانه‌های آن در سعادت بی‌خبری می‌رقصد سخت ناسازگار بود . ظلم و تلخکامی با وجود او متناقض بود . این بلاها همه برای ما بود . او از آنها بکل بی‌خبر بود . من اورا مثل یک دانه جواهر از چشم اغیارینها نکرده بودم و گهگاه در خلوت سینما ، که بوی اسید فنیک در هوا بود ، آن را بیرون می‌آوردم و به روی پرده سینما از تماشايش لذت می‌بردم و از دیدنش مست می‌شدم .

در میدان ایستگاه راه آهن چنان هیاهویی بود که صدا به صدا نمی‌رسید . فضای جلوی ایستگاه از جمعیتی هم‌رنگ پر بود . چمدانها و دست‌بچه‌ها روی اسفالت برهم انباشته شده بود و خنده و گریه بود و جیغ و فریاد و فحش و دشنام . . . . دانستم که دیر رسیده‌ام اما پیدا بودن نه‌زیاد و هنوز امید باقی بود . . . از مرد می‌که روی بارهاشان نشسته بودند پرسیدم که با قطار "عشقی" نیا آمده‌اند . گفتند از با توم رسیده‌اند . مثل این بود که باری از دلم برداشتنند . از میان جمعیت به هر زحمت بود خود را به گیشه اطلاعات رسانیدم . فریادگشان ازین قطار لغتی پرسیدم . دختری که پشت گیشه بود و خستگی و منگی و ماندگی از صورتش می‌بارید مدت‌ها هیچ نمی‌فهمید زیرا در عین حال به چند نفر جواب می‌داد و عاقبت وقتی دستگیرش شد که چه می‌خواهم لنگه‌های سرخ عصیانیت بر صورتش دوید و با اوقات تلخی فریاد زد که قطار ۵۰۱ یک ساعت پیش آمده است . این قطار هیچ چیزش به قاعده نبود . مدت‌ها بود آمده بود و مسافرانش همه رفته بودند و دیگر احدی از آنها در ایستگاه پیدا نمی‌شد .

در میدان ایستگاه که به جمع بازاری شباهت نبود پیرزن کوزبشتی روی تلی چمدان و عدل نشسته بود و بیکسانه در مانده به هر سو نگاه می‌کرد . به طرف او رفتم . در سیمايش چیزی به نظر آشنا آمد . یاها یم مثل چوب بی‌حس شده بود و به حکم نبود . مدتی پا به پا کردم . پیرزن متوجه شد و با بدگمانی به اطراف نگاه کرد و دست نحیفش بر نزدیکترین چمدان فرو افتاد .

پای پیاده روی به خانه نهادم به این امید که در راه به ما در برسم . اما به خانه هم رسیدم و او را ندیدم . اظالم خالی و خاموش بود و جز صدای سرفه، ملاده از پشت دیوار صدائی نبود . ناچار بودم دوباره راهی ایستگاه شوم . از خانه بیرون رفتم و در اولین خم خیابان او را دیدم . نه‌کنند به سوی من می‌آمد و چمدان تخته سه‌لای کوچکی در دست داشت . همان اندام بلند و موزونی که از گذشته‌اش به یاد داشتم . پیرهن نخی طوسی رنگی به تن داشت که سخت کهنه و چروکیده و

مضحک بود. اما خودش جوان و تندرست و زیبا بود. خوب به یاد دارم که وقتی اورا نه پیرو تکیده و خمیده بلکه جوان و زیبا و نیرومند دیدم چه احساس خوشی دردم افتاد. اول غروب بود. او مرا بغل کرد و گونه اش را به گونه ام مالید. چندان کوچکش روی زمین بود. عا بران اعتنائی به ما نمی کردند. در تغلیس که مردم اگر روزی چند با هم به هم برسند هر بار با هم روبوسی می کنند این نشان نوازش ما چیز غیر عادی و ندیده ای نبود.

آهسته گفتم: وای چه بزرگ شده ای پسر!

درست مثل گذشته ها حرف می زد. مثل چند سال پیش؟

به آهستگی رویه خانه نهادیم. دستم دور خانه های او بود و می خواستم از او پرس و جو کنم. از همان پرسشهایی که آدم از تازه رسیدها می کند. اما زبانم نگفت و ساکت ماندم.

وارد خانه شدیم. رفتیم در اطاق من. او را روی نیمکت کهنه نشانیدم. صدای تک مرفه، ملاده از پشت دیوار شنیده شد. او را نشانیدم و در چشمهایش نگاه کردم. این چشمهای درشت میشی با دامی حالاد دیگر نزدیک بود. پیش از آن وقتی برای دیدار آمده می شدم فکر می کردم که گریه وزاری و ناله و ندبه فراوان خواهد بود و حملاتی برای دلداری او آمده کرده بودم: "خوب مادر جان، می بینی که سالمم، وضع خوبست، تو هم سالمی، جقدر هم فشنکی. حالاد دیگر هیچ غصه ای نداریم. تو برگشتی و حالا با زبا همیم. ...". اینها را با رها برای خود می گفتم و خود را برای اولین آغوش گشائی و اولین اشکها و آنچه در دیدار بعد از ده سال خدائی پیش می آید آمده می کردم و حالا سه چشمهای او چشم دوخته بودم. اما چشمهایش خشک بود و خالی. به من نگاه می کرد اما مرا نمی دید. سیماش گفتمی منحند شده بود. سنگ شده بود. لبهایش کمی از هم باز بود. دستهای قوی و آفتا سوخته اش بی حس و راده روی زانوهایش افتاده بود. هیچ حرف نمی زد. فقط گاه بی دلداریهایی مرا با حرفهای تو خالی در مورد هر چه به ذهنش می رسید و آنچه بر چهره اش حک شده بود منافات داشت تا عید می کرد. ایکاش گریه می کرد. اما گریه نمی کرد و سیگار را تا مرغوب و موهای مرا سوازش می کرد. با خوشحالی گفتم:

- الان غذا می خوریم. گرسنه ات هست؟

- چی؟

- گرسنه ات هست؟ از راه رسیده ای، چیزی که نخورده ای؟

مثل اینکه حرف مرا نفهمیده باشد پرسید: کی؟ من؟

خندیدم که: بله، تو، پس کی؟

و او مطیع و به هر چه پیش آید تسلیم گفت: خوب، توجی؟

حتی لبخندی هم بر لبانش ظاهر شد. اما تکان نخورد و هما نظور دستها روی زانو افتاده بر جای خود نشسته ماند.

من به چالاکي به آشپزخانه پریدم و چراغ نفتی را روشن کردم. آنچه آمد ذرت مانده بود خمیر کردم و تکه کوچکی پنیر ایمرتین (Imeretine) که به معجزه ای میان ذخایر محقر باقی مانده بود پریدم. همه اینها را جلسو مادرم روی میز چیدم تا تکان بخورد و بیدار شود و از داشتن چنین پسری و از دیدن خانه اش خوشحال شود. ببیند که در خانه من همه چیز هست و ما از ناگواریهایی محیط ناسازگار نیرومندتریم و با نیروی جسارت و عشق بر آن غالب خواهیم شد. من جلوش در حرکت و جنب و جوش بودم اما حواس او جای دیگر بود و توجهی به آنچه می کردم نداشت. فقط پشت سر هم سیگار می کشید. کتری جوش آمد و من بساط چای را روی میز آماده کردم. اول با ریود که با وسایل آشپزخانه و ما حاضر حقیر خود با این تسلط و جاک بدستی کار می کردم. بگذار ببیند چه پسری وجودی دارد. زندگی ادامه می یابد، بچه ها بزرگ می شوند... البته بعد از آن همه مصائبی که دوران خانه و زندگی، دوا زمین متحمل شده بود، وضع یک دفعه به حال عادی باز خواهد گشت. با بدحوصله داشت.

وقتی توتکها را از روی چراغ برداشتم صدای در بلند شد. صدای خس خس سینه، ملاده را پشت سر خود شنیدم. یک یا دیه لوبیا در دست داشت و به طرف من دراز کرده بود. گفتم:

- این چه کاریست. همه چیز هست. به هیچ چیز احتیاجی نداریم.

عبوس گفتم: بگریسرجان، می دانم همه چیز هست.

با دیه را از دستش گرفتم. اما او نرفت. گفتم: "بیا تیدبا ما درم آشنا شوید" و در را باز کردم. ما درم هما نظور مثل پیش نشسته بود و دستها پیش روی زانوهایش افتاده بود. فکر کردم وقتی مهمان را ببیند بلند می شود و چنانکه معمول است لبخند زنان می گوید "خیلی خوشوقتم، خیلی خوشوقتم" و خود را معرفی می کند. اما او ساکت ماند و دست آفتا سوخته اش را دراز کرد و دوباره آن را روی دامنش انداخت. یک صدلی برای مهمان پیش کشیدم و گفتم: بفرمائید بنشینید. ملاده رو بروی ما درم نشست. او هم دستهایش را روی زانوهایش گذاشت. هوا تا ریگ شده بود. روی زمین، پنجره مثل دومجمه بی حرکت بودند که در حالتی شیشه به هم منجمد شده باشند. حتی نیمرخان هم به نظر شیشه می آمد. نمی دانم وقتی به آشپزخانه برگشتم از چه حرف می زدند. و آیا آنلا حرف می زدند؟ از اطاق هیچ صدائی نمی آمد. وقتی برگشتم متوجه شدم که دستهای ما درم دیگر روی زانوهایش آرام نگرفته بود و تنه اش کمی به جلو خم شده بود. گفتمی دارد گوش می دهد. صدای ملاده در سکوت بلند شد: "ساتیک؟"

ما درم به من نگاه کرد و بعد گفت: "ژاریک" و لبخندی زد که رنگ خجالت داشت  
ضمن اینکه من بین آشپزخانه و اطباق در رفت و آمد بودم کلمات کوتاهی  
نا مفهوم می میان آنها میادله می شد، آنهم نه به صدای بلند. فقط لبهاشان  
می جنبید. ملاده نهج نهج می کرد و سرنگان می داد. به یادم آمد که ژاریک همان  
ایستگاهی بود که ما درم در نزدیکی آن سکونت داشت و نامه های نا درش از آنجا  
به دستم می رسید. نامه های که به من خبر می داد که سالم و سر حال است و همه چیز  
عالی است و اینکه: "توقف به درس خواندنت بپرداز. همین را از تو می خواهم  
پسراجنم." و من هم نامه ها می رانم به همانجا می فرستادم. و در آنها می نوشتم که  
سالم و سر حالم و همه کارها به خوبی پیش می رود و در مراجع به پوشکین چیزی  
می نویسم و کارها همه تحسین می کنند و: "خیالت از بابت من آسوده باش." و  
خلاصه اطمینان می دادم که عاقبت همه کارها درست خواهد شد و به هم خواهیم رسید  
و حالا به هم رسیده بودیم و الان بود که دربارۀ پوشکین سوال کند و ما جراهای بی-  
اهمیت دیگر. ملاده حاضر نشد جای بخورد و رفت و ما درم اول با زمران نگاه کرد و  
درنگاش آگاهی خواندم. آهسته پرسیدم: او هم آنجا بوده؟

- کی؟

- کی یعنی چه؟ ملاده را می گویم دیگر...

با تعجب پرسید: ملاده؟ و بعد به سوی پنجره نگاه کرد و پرسید:

- ملاده کیست؟

دیگر تاب نیاوردم و گفتم: چطور ملاده کیست؟ ما درتوا ملاحرف مسسوا  
می شنوی؟ ملاده همسایه ام، همان که تو الان باش آشنا شدی. او هم آنجا بود؟  
ما درم احمی کرد و گفت: یواش، بلند حرف نزن. از این چیزها نباید  
حرف زد پسرحان.

ای ملاده، سینه خن خنی که در تنهایی و بی کسی می پوسی، تو هم روزگاری  
ناخ شمشادی بودی و قلمتی راست و متناسب داشتی و چهره عادتت بالهای  
سرخ و سوزان و سیلپهای سراق و جذاب به هزار آرزو روشن بود. اما لبها بیست  
حالا باحت و سیلپهای فروآویخت و گونه های پت گود شد. من به ریشتم می خندیدم و  
بنهایی به دوستانم نشانتم می دادم و می گفتم "سینید چه حرف ما درتان را  
نشنوید. اگر شوربایتان را خوب نخورید مثل این با ما می شوید." ما که هنوز  
لبهای شاد داشتیم و جلای جوانی از چشمها مان می تابید از تماشای خروج  
وحشت نشان و پیرا احتیاط از خانه و رفتن رنگین و لنگانت در حیرت می شدیم.  
ولی آخر ملاده تو از چه می ترسیدی؟

حای نوشیدیم و من خواستم ز حال و روزش در آنجا که بود حویا شوم ما پروا  
سعی کردم و با چارستانان دربارۀ زندگی خود پرگوئی می کردم. او هم وانمود

می کرد که گوش می کند و نشان علاقه و توجه برسیما پیش نقش می بست و سرنگان می داد  
و لبخند می زد و دهانش به آهستگی می خندید به توری سوزان دست مالید و دست  
سیاه شده اش را نگاه کرد.

به قصد اینکه راحتش کنم گفتم: آره، عیب ندارد، می شویمش.

به نقطه نا معلومی نگران گفتم: طفلک پسر، و ناگهان شروع کرد به  
گریه کردن. سعی کردم آرامش کنم و دلداریش بدهم. فکرتش را بکن برای کشف  
یک توری اشکهایش را پاک کرد و با دبه خالی را از پیش خود دور راند و با  
سیمایی شرمندگی نشان لبخندی زد و گفت: خوب تمام شد. اعتنا نکن.

سیگاری روشن. رد. صدای سرفه ملاده از پشت دیوار شنیده شد.

با خود گفتم: مهم نیست، درست خواهد شد. حالا جای می خوریم بعدا و راه  
سینما می برم. روحش خیرندارد که چه نمایشی در انتظارش است. بعد از آن همه  
بدبختیهایی که به سرش آمده یک دفعه دانوب نیلی رنگ، موسیقی، شادمانی،  
آفتاب، ماریکارک و اینها همه بعد از آن روزهای سیاه و مصیبتهای کذایی. بیا  
ما در جسان، این درختانترین و عزیزترین و قیمتی ترین چیزی است کسه در  
بساط پسرت به هم می رسد. این را به تو هدیه می کنم. این را در دل می گفتم و از  
گران وزنی گشا ده دستی خود نفسم تنگ می شد.

گفتم: می دانی یک چیز خوبی برای تداوم که هیچ انتظارش را نداری.

اما برای اینکه آن را بدهم باید از خانه بیرون برویم و کمی پیاده راه برویم.

احمش کمی در هم رفت و گفت: از خانه بیرون برویم؟

خندیدم که: نترس، حالا دیگر از هیچ چیز نترسی. می برمست یک  
معجزه نشانتم بدهم. قول میدهم. با و رکن. معجزه ایست که کور را بینا و پیر  
را جوان می کند. می شنوی چه می گویم. بیا برویم. خواهش می کنم. بلند شو  
برویم.

به تسلیم و اطاعت برخاست. شب بود و ما در خیابانهای تفلیم پیاده  
می رفتیم. می خواستم ز حال و کارش در آنجا بپرسم و از زندگی گذشته اش. اما  
نپرسیدم. همه چیز به این خوبی جور شده بود. هوا خوب بود نسیمی نوازشگر و  
مهربان مثل غسل و من دلم خوش بود که کنایه را راه می رفتم. با زویش را گرفته  
بودم. ما درم زن خوش اندام و زیبایی بود. حتی در آن پیرهن نخی چروکیده اش  
که گداهای تفلیمی هم نمی پوشیدند و با آن کفشهای کهنه کج پاشنه از شکل  
افتادهاش جذاب بود. در دل می گفتم ز آنجا بیکراست به اینجا، به این گرمی  
پرنوازش، به درون این نور لطیفی که از میان برگهای رقم ان چنارها فرو می-  
تابید، به میان این صدها صدای شادمانه خلق... و نیز فکرم می کردم که البته  
خوب بود که وادارش کنم که لباش را عوض کند، به خودش برسد، دستی در صورتش

سپرد. خوب نیست که در همان سرو وضعی که آنجا بود بماند. گذشته را دیگر باید فراموش کند.

او را از خیابان روستا ول (Roustavel) بردم و او بی آنکه مقایسه‌ای یا مخالفتی بکند کنار من می‌آمد و هیچ سوالی نمی‌کرد. وقتی بلیط می‌خریدم او بی حرکت پای دیوار ایستاده سرش را به زیر انداخته بود. من از همان پسای صندوق به او اشاره کردم و او لبخندی رمقی تحویل داد.

در سالن نشستیم. هوا گرم و خفه بود. به او گفتم: صرکن، حالیکه معجزه خواهی دید. آنقدر قشنگ است که با کلمات نمی‌شود بیانش کرد... گوش کن سینم، آنجا هم چیزی نشانمان می‌دادند؟

— جی؟

— فیلمی، چیزی؟... (ودانستم که دری وری می‌گویم)... گاهی گداری؟

لبخندکی زد و پرسید: فیلم! به ما؟

حوصله‌ام سر رفت و زیر لب تشرش زدم که: مادر جان چه ات است؟ می‌پرسم

آنجا که بودی...

با حواس پرتی گفت: خوب، آنجا بودم دیگر...

بالحنی که انگار می‌خواستم آشتی کنم و از پیش لذت آن را مزه مزه می‌کردم گفتم:

— خوب، خوبست که حالا با همیم.

و او که فکرش جای دیگری بود گفت: بله، خوبست.

نگاهم گاه به پرده سینما و گاه به ما دردم بود. دارائی خود را با او قسمت می‌کردم. قیمتی‌ترین چیزی که داشتم به او تقدیم می‌کردم. تماشاچیان از فرط شادی و هیجان بنای قهقهه و چپچه را گذاشتند. کف می‌زدند و ترانه‌های فیلم را با صدای خود همراهی می‌کردند. اما ما دردم سر به زیر افکنده همچنان نشسته بود. آهسته به او گفتم: تماشا کن. فوق العاده است. مواظب باش، الان خیلی جالب می‌شود. مادر جان، نگاه کن!

مخفی نماند که ذهن مغشوش من به ابهام آگاه بود که وضع ما درم با این جو خیره کننده، جشن و سرور کرانه‌های زیبای دانوب آبی به هیچ روی سازگاری نداشت.

لحن صدای من بر ما درم اثر گذاشت. سر بلند کرد اما چیزی که برایش جالب باشد ندید و دوباره سر به زیر انداخت. ما ریکای زیبای عربیان در بشکهای پرازکف ما بون نشسته بود. چنان با بیخیالی و آسودگی خود را می‌شست که گفتمی در دنیا هیچ اتفاقی نیفتاده است. تماشاچیان او را مثل بتی می‌پرستیدند و از فرط هیجان سوت می‌کشیدند. من هم می‌خندیدم و با دلی پرامیسد

به چشمان ما درم نگاه می‌کردم. می‌دیدم که او حتی کوشش می‌کند که از راه ادب این امید مرا با لبخندی جواب گوید، اما موفق نمی‌شود.

ناگهان آهسته گفت: بیا برویم.

با اوقات تلخی گفتم: الان قشنگترین جای فیلم است.

— خواهش می‌کنم بیا برویم.

آهسته روبه‌خانه نهادیم. در راه لب‌از لب برداشتیم. او در باره، هیچ چیز سوال نمی‌کرد. پیرهن او در کنار لباس مطلق و پرزرق و برق ما ریکای بی مثال مسکین تر و غم‌انگیز تر از آنچه بود می‌نمود.

گفتم: رنگ آفتاب خورده، خوبی پیدا کرده‌ای. چقدر قشنگی. فکر می‌کردم باید پیر شده باشی. اما خیلی خوشگلی...

بی آنکه گفته مرا فهمیده باشد گفت: "عجب!" و دست مرا نوازش کرد.

در اطاق روی همان صندلی جا گرفت و دستهایش همچنان روی دامنش رها شده ماند و چشمهایش به نقطه نامعلومی جلوش زل زده بود و من با حرارت بسیار مشغول انداختن جا برای خوابیدن شدم. جای خود را روی نیمکت چوبی جور می‌کردم تا او روی تنهاتخت موجود در رختخواب بخوابد. اما او تن در نمی‌داد. می‌خواست که من روی تخت بخوابم زیرا که دوست دارم روی نیمکت بخوابم. بله، بله، حتما، نه، من جدا از تو می‌خواهم که همین کار را که می‌گویم بکنی. تسو باید از من اطاعت کنی (وسعی می‌کرد به گفته اش لحن شوخی بدهد) من مسادر تو ام و تو با بد حرف مرا بشنوی و بعد معلوم نبود خطاب به چه کسی، به نقطه سسه، نام معلومی از فضا نگران تکرار کرد: من مادرم....

به آشنی‌خانه رفتم. ملازمه برخلاف ما دتش روی چهارپایه نشسته بود و نگاهش پراسان بود. آهسته و با لحن شکایت آمیزی گفتم: بردمش سینما، اما نیمه کاره بلند شد و آمدیم.

تعجب زده پرسید: سینما؟ سینما یعنی چه جبه جان، او با استراحت کند.

گفتم: نمی‌دانم چه شده. به کل عوض شده. شاید چیزی در این میانست که من نمی‌فهمم. هر بار چیزی از او می‌پرسم، همان سوالم را تکرار می‌کند. مثل اینکه درست نشنیده باشد.

نچ‌نچ کنان با لحن مخصوص گریش آهسته گفت: وقتی آدم مواظب است که حرف غیر لازم نزند، آهسته حرف می‌زند تا بیشتر فکر کند. می‌فهمی؟ همه اش فکر می‌کند. آدم فرصت می‌خواهد تا فکر کند، او حالا به این عادت کرده.

گفتم: یعنی از من می‌ترسد که چیزی را بوبدهد؟

اوقاتش تلخ شد که: از تونه، از تونه، کله پوک، آنجا... انگشت



ایها من را به اثاره بالا بردوا دامه داد: توکه آنجا نبودی. آنجا کسان دیگری بودند که سین جیم می کردند. چه کسی؟ چه وقت؟ به چه علت؟ می فهمی؟  
- می فهمم.

امیدم به فرداست. فردا همه کار وضع دیگری خواهد داشت. او باید از شر بار گذشته اش خلاص شود. بله ما درجان، همه چیز فراموش خواهد شد. همه رخصیات التیام خواهد یافت... ما دوباره به سواحل دانوب آسی خواهیم رفت و با آشوب خلق درخواهیم آمیخت و دیگر خود را از دیگران تمیز نخواهیم داد و همراه آنها از زیباترین و شادابی و موسیقی لذت خواهیم برد.

ملازه گفت: برایش میوه بخر.  
منظورش را نفهمیدم. پرسیدم: چه میوه ای؟  
- آلبالو، آلبالو برایش بخر.

در این اثنا مادر کم روی نیمکت چوبی با پیرهن کهنه اش بی روانداز در انتظار خواب قلنبه شده بود. وقتی وارد شد من نگاه کرد و لبخند بی رمقی بر لبهاش نقش بست. لبخندی ساده، آشنا، همان لبخندی که آنوقتها، شبها وقت خوابیدن به من می زد.

بالحن سرزنش آمیزی گفتم: ما درجان نیمکت جای من است.

خندید و با کله شقی کودکانه ای گفت: نه، نه.

پرسیدم: آلبالو دوست داری؟

- چی؟

- آلبالو، آلبالو دوست داری؟

- من؟

ترجمه آرش بیروز

## ایران: در دانشگاهها

۰۰م . درجری

دانشگاههای امروز ایران را می شود به همه چیزی شبیه کرد جز به دانشگاه. دانشگاه بهیچ از هر چیز ایزاری است در دست دولت برای پیشبرد و تبلیغ اهداف خود و بعد هم محیطی است که در پس پرده هزار جور نظارت و کنترل مستقیم و غیر مستقیم زندگی می کند.

راه یافتن به دانشگاه کار هر کسی نیست. علاقه زیاد است و داوطلبان هم روز به روز زیادتر، اما ظرفیت دانشگاهها کفاف نمی دهد و بسیاری در پشت در دانشگاهها می مانند. آنها که وارد می شوند از دو صافی مهم می گذرنند: اول آزمون سراسری که از دو بخش عمومی و اختصاصی تشکیل می شود. و بعد از آن یک رشته تحقیقات گسترده درباره گذشته سیاسی و علق "مکتبی" داوطلب. گذر از این مرحله خیلی سخت تر از مرحله اول است: همه کسانی که تصور شود که عقایدی مخالف رژیم دارند و یا خود یا خانواده آنها از نظر رژیم سابق چندان رضایتبخشی نداشته باشند از ورود به دانشگاه محروم می شوند. به این ترتیب در آخر کار فقط حزب اللیها می مانند و آنها شبکه هنوز عقاید سیاسی منجمی ندارند و یا اگر دارند دستگاه تفتیش عقیده نتوانسته است بدان بی برسد. که در حال بسیاری از ایشان نظرمساعدی به رژیم ندارند. در سخاوتها بیشتر در میان این گروه به چشم می خورند.

علاوه بر این، نهادهای سیاسی و نظامی رژیم (سیاه پاسداران، بسیج، بنیاد شهید و...) نیز هر کدام سهمیه خاصی در دانشگاهها دارند و هر ساله عده ای را با شرکت در کنکور سراسری به دانشگاهها معرفی و وارد می کنند. دانشجویان حزب اللهی در اقلیت هستند (ده تا پانزده درصد) ولی همه کارها در دست آنهاست. از حمله کنترل شدید دانشجویان اخراجی: این عده کسانی هستند که در دوران انقلاب از فعالان سیاسی بوده اند و پس از بازگشایی دانشگاهها، از ثبت نام آنها خودداری شده بوده، اما بعدا به علل مختلف (پاژین بودن سطح فعالیت سیاسی، پایمان یافتن دوره زندان و...) به آنها اجازه ادامه تحصیل داده اند. هنوز بیشتر دانشجویان سالهای بالا را کسانی تشکیل می دهند که پیش از انقلاب فرهنگی وارد دانشگاهها شده اند. اینها سنشان از دیگران بیشتر است (اکثر حدود سی ساله) و اغلب هم متاهلند و می خواهند زودتر کارشان را تمام بکنند و بروند.

دانشجویان دختر طبقاً اقلیتی را تشکیل می دهند. اما اقلیتی چشمگیر، و در بعضی رشته‌ها نیز تعدادشان از تعداد پسران بیشتر است. خودانشگاهها، جسبو درسخوانی است. همه درس می خوانند اما دخترها جدیت و مصمم تر. اصلاً به رویشان نمی آورند که "ام الفساد" شناخته شده اند. در حضورشان نوعی مقاومت به چشم می خورد. همه اصول را رعایت می کنند که میاها اعتراضی نکنند و مانعشان بشوند. دوسومشان چادری هستند اما در پشت حجاب معلوم نیست ایمانی باشد و هرچادری هم الزماً نشانه وابستگی به رژیم نیست.

کلاسهای درس به دو قسمت تقسیم شده: ردیفهای جلو متعلق به "برادران" و ردیفهای عقب، متعلق به "خواهران". تا "برادرها" نتوانند در طی درس چشم چرانی کنند؛ در جمهوری اسلامی فرض بر این است که تنها پسرها هستند که به چشم چرانی علاقه دارند و از طرف دخترها خطری در این زمینه نیست. این دید در همه تقسیم بندیهای این چنینی به چشم می خورد؛ در کتابخانه‌ها و قرائت خانه‌ها، کتابها اکثر در قسمت مردانه قرار دارد و دانشجویان دختر اجازه ندارند برای برداشتن کتاب به بخش "معنوع" بروند. اما عکس قضیه ممکن نیست چرا که اگر کتابها در قسمت دخترانه باشد پسرها به بهانه مراجعه به کتب خود را به خواهان نزدیک خواهند کرد و آنوقت است که آنچه نباید بشود صورت می گیرد!

چایخوریها و "تریها" هم اغلب بوسیله پرده، چادر، ملاقه و... به دو قسمت تقسیم شده: معمولاً قسمت بزرگ و پرنور متعلق به برادران و قسمت کوچکتر و تاریکتر بوسیله پنجره مخصوص خواهان. البته وجود همه این موانع باعث نمی شود که دانشجویان عزیز یکبار بنشینند؛ اینها هم از هر فرصت و موقعیتی برای صحبت و گفتگو و مکالمه با یکدیگر استفاده می کنند. سوال کردن از استاد هم خودش تماس است و تماس مشروع. این میان معلوم نیست که تورم سوال و مراجعه به استادان، ناشی از بی لافتن سطح کنجکاوی است یا احیاناً علت دیگری دارد مثلاً حرف زدن با دیگری بی ترس از سرکوب و با خیال راحت!

پوشش خواهان کاملاً "اسلامی" است و هر هفته تقریباً، با مناسبت و بسی مناسبت، اعلامیه ای در زمینه پوشش خواهان و ارتباط آن با خون شهیدان به دیوارها زده می شود.

حوکلاسی خیلی خشک و رسمی است. از بحث و اظهار نظر خبری نیست. استاد و دانشجو هر کدام به نوعی "رعایت وضع" را می کنند. استادان ترجیح می دهند که به جز مطالب درسی حرفی به میان نیاورند و دانشجویان هم می خواهند "آسه بیابند" و آسه بیرونند تا هر چه زودتر مدرک خود را بگیرند و بیرون دنیا ل کار خود. هیچکس علاقه ای ندارد که تحقیقی بکنند یا مطالبه ای. این جور کارها هم اگر بشود جنبه "فرمالیته" دارد. تحقیقات در رابطه با مسئله جنگ و آنهم بیشتر به سرپرستی استادان حزب اللهی در گوشه و کنار انجام می شود.

در اغلب دانشگاهها و مسائل تحقیق و تجهیزات پژوهشی (آزمایشگاه، کتاب

خانه و...) اکثر اکتفا به قدیمی است. کتابخانه‌ها به ندرت کتاب جدید، بخصوص کتابهای خارجی، می خرند. به عبارت روشنتر، چه از نظر شیوه درس خواندن و چه از نظر میل به تحقیق، دانشگاهها خیلی شبیه شده اند به دبیرستانها. نه در نحوه تدریس و نه در نحوه تحصیل و نه در نحوه تحقیق چیزی که دانشگاهها را از دبیرستانها متمایز کند به چشم نمی خورد.

فعالیتهای فوق برنامه دانشگاهی، درست در اختیار دانشجویان حزب اللهی است. اینها اکثر در کلاسهای درس شرکت نمی کنند و آخرتوم، با نامهای از "جهاد"، "سپاه" و... و تأیید نامهای از مسئولان دانشگاه، به دیدار استاد می آیند و نمره قبولی می خواهند. عمده فعالیت این افراد برگزاری سخنرانی، نمایش فیلم و "اسلاید" از جبهه‌ها و... به مناسبتی از قبیل شهادت یکی از دانشجویان، دهه فجر و ایام دوما مراسم مذهبی است. علاوه بر این هر از چندگاهی برنامه با زدید از جبهه‌ها نیز برگزار می شود. البته خواهان و برادران جدا جدا به باز دید می روند تا مبادا در صحنه جنگ حق با باطل، اتصالی پیش بیاید!

در دیوارها نشکده‌ها پوشیده است از عکس دانشجویان حزب اللهی که در درگیریهای مسلحانه، در جنگ و... کشته شده اند. از حدود یک سال پیش به شدت به وحدت جبهه و دانشگاه تکیه می کنند و غرض عمده فرستادن دانشجویان و خصوصاً دانشجویان رشته‌های مهندسی به جبهه‌هاست (حتی از تشکیل کلاس در جبهه هم حرف می زنند).

هر از چندگاهی دانشجویی در جبهه "شهید" می شود. حزب الله کلاسها را تعطیل می کند مراسم یادبود برپا می کنند که خودیها نه‌ای است برای جمع کردن دانشجویان و استادان و تبلیغ به نفع رژیم و تکیه بر ضرورت رفتن به جبهه (در مجموع امکانات زیادی، بخصوص از نظر درسی و نمره به دانشجویانی که به جبهه رفته اند می دهند).

در روزهای حمله نیز، رادیو را وصل می کنند به بلندگوهای دانشگاه. اخبار جنگ و آهنگهای تهییجی پخش می کنند. تقریباً دانشگاه به حالت نیمه تعطیل در می آید. چنین روزهایی، روزهای "بره کشان" دانشجویان حزب اللهی و اعضای به اصطلاح "فعالیتهای فوق برنامه" است. در هر دانشگاهی، کمیته انضباطی هم هست متشکل از عناصر حزب اللهی. کمیته رفتار دانشجویان را از هر جهت زیر نظر دارد و از قدرت زیادی برخوردار است و حتی می تواند دانشجویان را اخراج کند.

کمیته استادان باعث شده که هر دانشگاهی "مورداطمینان" در آن واحد چندین بست داشته باشد و طی مدارج ترقی هم به سرعت صورت بگیرد. اصولاً استخدام استادان توسط هیئت مرکزی گزینش استادان در روز ارت فرهنگ و آموزش عالی صورت می گیرد. این هیئت بخصوص موظف است در مورد نحوه تفکر و گذشته سیاسی داوطلبان تحقیق کند. این مرحله تحقیق ماهها طول می کشد و وقتی که به پایان رسید و نتیجه مثبت بود هیئت اجازه استخدام داوطلب را در یکی از دانشگاهها می

## چند توضیح و تصحیح

\* غلط نامه

...

دوستم سعید یوسف ، در نامه‌ای ، بر من خشم گرفته است که : " باید الهه شعر  
شمشیر بردارد و گردنت را بزند " . چرا که ، در این مصراع :

چو ما کیانان از فرط جوع سرگین خواران ،

از شعرا ما م توفانکاران ، که در صفحه‌های ۴۸ تا ۴۹ از نخستین شماره چشم‌انداز  
چاپ شده است ، من واژه " ما کیانان " را به خط " ما کیانانی " نوشتم :

و ، همچنین ، در این مصراع :

مراجه‌کار به تمییز واقع است و سراپ ،

از غزلی از خود ، که بی واسطه پس از همان شعرا ما م توفانکاران در همین نخستین  
شماره از چشم‌انداز چاپ شده است ، واژه " واقع " را ، با زهم به خط " واقعیت "  
نوشتم . و حق با اوست ، بی گمان ، او ، بی گمان ، حق دارد بنویسد : " حتی اگر  
این سهوقلم در موقع پاک‌نویس کردن شعرا بدون خطای وزن به هنگام سرودن ،  
باز هم برای کسی چون تو گناهی ... نابخشودنی است " .

....

اسماعیل خوشی

بیت‌مژوئن ۸۷ ، لندن

\* بوزش و تصحیح

در شمارهٔ پیشین چشم‌انداز ( ص ۱۰ ، ۱ ) ، ترانهٔ " در ستایش شادی " فردریک  
شیلر را چند اشتباه فاحش چاپی طبع شده است . همراه با بوزش از مترجم گرامی  
ع . طوسی ، از خوانندگان می‌خواهم که این اغلاط را بر اساس متن زیر تصحیح  
کنند :

س . ۲ : شادی ! هلا ای شادی ! دختر بربدیس

س . ۹ : و سایهٔ مهربان‌هایت

س . ۱۲ : گوهر آنکه همت آن داشته است

\* توضیح

" شرح حال " غلامحسین باعدی (چشم‌انداز ، ص ۱۵-۱۳) نخستین بار در  
فصلنامهٔ Iranian Studies (شمارهٔ ۲-۴ ، جلد ۱۸ ، بهار - پائیز ۱۹۸۵ ص ۲۵۶-  
۲۵۲) به چاپ رسیده است .

دهد . در مواردی هم خود دانشگاه‌ها می‌توانند مستقلاً کسی را به کار دعوت کنند اما  
در هر حال استخدام نهایی مشروط به موافقت هیئت مرکزی گزینش است که حتی  
صلاحیت استادان حق‌التدریسی را هم می‌باید تایید کند . استخدام استادان زن  
بسیار نا دراست و تقریباً محدود می‌شود با رشته‌های تحصیلی مخصوص دختران و با  
به‌مواردی که به هیچوجه داوطلبی از میان مردان نباشد .

در خیلی از دانشگاه‌ها ، دیگر کم‌کم بیشتر اعضای کادر آموزشی از کسانوسی  
تشکیل شده که تا زگی استخدام شده اند آنها کثراً از میان فارغ‌التحصیلان  
(بخصوصاً با مدرک فوق لیسانس) دانشگاه‌های داخل کشور .

اخیراً دولت هم مدرسهٔ تربیت مدرس تاسیس کرده است تا از میان  
لیسانسه‌های مکتبی ، دانشجویانی را برای تحصیلات فوق لیسانس در رشته‌های  
مختلف انتخاب کند .

در مراسم رسمی که بیشتر به بزرگداشت اعیان مذهبی ختم می‌شود تقریباً فقط  
مردها شرکت می‌کنند : همسران آقایان را که دعوت نمی‌کنند و استادان زن هم که  
تعدادشان خیلی کم است ، مجبور هستند در اطاق جداگانه‌ای مستقر شوند .

قیافهٔ رؤسا و " سردمداران " دانشگاه‌ها در اطاق‌هایشان بسیار تماثیلی  
است ، اکثرادر همان اطاق‌های رؤسای سابق یعنی دوران شاه ، مستقر شده‌اند .

اطاق‌هایی بسیار وسیع که معمولاً با هزینهٔ بسیار زیاد و همیشه با ذوق بسیار ،  
تزیین شده‌بود . حال دیگر از آن وسایل " لوکس " و گرانقیمت لاشه‌ای مانده است که  
گاهی سخت توی ذوق می‌زند : جرم‌میل مراجعین که پاره شده است و با سنجاق قفلی

وصله پینه‌کرده‌اند ، برده‌های مخملی پنهان شده در زیر گردو خاک ، تنها نوآوری  
" مکتبی " در زمینهٔ تزیین یک جفت کفش گنده و چپس " معطر " در کنار میز مقام

ریاست است . کفش و جوراب در آوردن در پشت میز اداره ، امر پیش پا افتاده‌ای  
است . یعنی که آماده به‌وجودیم و گوش به‌زنگ بلند شدن صدای اذان ظهر : آنوقت

است که آستین‌ها یا لژده ، یقه‌ها چاک ، لبها تکان خوران و پاهای بی‌جوراب در  
دمپایی‌های پلاستیکی ، همه با هم به‌تکا بومی افتند که نماز جماعت از دست نرود .

و همهٔ اینها در برابر چشمان آرام اکثریت عظیم کارمندان و دانشجویان و  
دانشگاهیان : چرا که جود دانشگاه اگر غیر سیاسی است غیر رزیمی هم هست .

( تابستان ۱۳۶۵ )

# چشم انداز

گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی

به کوشش ناصر پاکدامن محسن یالفانی

نقل مطالب این نشریه بدون ذکر ما خدمتو است.  
مقالات رسیده مسترد نمی شود.

قیمت تکفرونی معادل ۳۰ فرانک فرانسه

قیمت پیش فروش چهار شماره معادل ۱۰۰ فرانک فرانسه

N. PAKDAMAN  
B.P. 61  
75662 PARIS CEDEX 14  
FRANCE

نشانی:

N. PAKDAMAN ou M. YALFANI  
Cpte. no. 04901901  
B.N.P.  
PARIS ALESIA  
90 AV. DU G. LECLERC  
75014 PARIS FRANCE

حساب بانکی:

Češmandáz

Revue trimestrielle

Direction-rédaction: Nasser Pakdaman et Mohsen Yalfani

دشواریهای توزیع مانع از آن شده که بسیاری به موقع از انتشار این گاهنامه آگاهی یابند. به این جهت کوشش ما برای این است که تا حد امکان ضمن گسترش شبکه توزیع و تکفرونی، شماره مشترکان خود را افزایش دهیم. شما هم گسه به ادامه انتشار این گاهنامه علاقمندید چشم انداز را مشترک شوید و دوستان و آشنایان خود را به اشتراک چشم انداز تشویق کنید:

قیمت تکفرونی چشم انداز معادل ۳۰ فرانک فرانسه و قیمت

اشتراک چهار شماره معادل صد فرانک فرانسه ( هزینه ارسال با

پست هوایی برای مشترکان مقیم آمریکا معادل ۶۰ فرانک فرانسه ).

با توجه به نرخ سنگین خدمات بانکی و مبادلات ارزی، از همه دستسداران

تقاضا می شود که وجوه اشتراک خود را مستقیماً به شماره حساب بانکی دبیران

چشم انداز واریز کنند و قبض آن را به نشانی صندوق پستی مجله بفرستند.